

عنوان

تأثير نهاد سلطنت بر
سقوط رژیم پهلوي

استاد راهنما

حجه الاسلام دكتور سيد محمد تقى آل غفور

استاد مشاور

دكتور سيد محمد علي حسيني زاده

نگارنده

زهرة پوررضوي

تشکر

تشکر بی‌پایان خود را نثار تمامی عزیزانی می‌کنم که محبت‌های بیدریغشان را بدرقه راهم کردند و حمایت‌های بی‌پایانشان همواره روشنایی بخش مسیرم شد و گنجینه‌های علم و معرفتشان را چون دریایی سخاوتمند در کفم گذاردند تا در پناه این سپر مستحکم قادر به تدوین این پژوهش گردم.

از همسرم دکتر سید محمد علی حسینی‌زاده که بضاعت اندک علمی‌ام متعلق به اوست و مشاوره این رساله را نیز بر عهده داشته‌اند و از اساتید ارجمندم جناب آقای دکتر آل غفور که راهنمایی این پژوهش را برعهده داشته‌اند و اساتید گرانقدر جناب آقای دکتر بهروز لک‌مدیر گروه علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم و جناب آقای دکتر لک‌زایی و نیز جناب آقای اکبریان که تایپ این رساله را برعهده داشته‌اند تشکر می‌کنم. همچنین سپاسگزار فرزندانم احسان و الهام هستم که در طول دوران تحصیل مرا یاری نمودند.

چکیده

انقلاب اسلامی ایران و سقوط رژیم پهلوی به عنوان یکی از بزرگترین پدیده‌های سیاسی-اجتماعی در ربع آخر قرن بیستم در حالی به وقوع پیوست که بسیاری از سیاستمداران، ایران را جزیره ثبات و رژیم پهلوی را پایدار و باثبات می‌دانستند. این واقعه تحلیل‌های زیادی را در پی داشت که هر یک از منظرهای خاص سقوط دولت قدرتمند پهلوی را تحلیل کرده‌اند. این رساله از منظر نظریه نهادگرایی جدید سقوط رژیم پهلوی را تحلیل می‌کند. براساس این نظریه عمل جمعی در مرکز تحلیل قرار می‌گیرد. نهادها کنشگران را می‌سازند در واقع هم رفتار را محدود و هم آن را تقویت می‌کنند. در عین حال فرد در درون نهادها آزادی خود را به کلی از دست نمی‌دهد و می‌تواند بر نهاد و ارزش‌های آن تأثیر بگذارد و در روند تکامل و تحول تاریخی آن نقش ایفا کند.

از این منظر نهاد سلطنت به عنوان یکی از نهادهای اساسی ایران تأثیر بسیاری بر رفتار سیاسی شاهان و سیاستمداران داشته است. علاوه بر این نهاد ارزشها و هنجارهای خاصی را بر حوزه سیاسی تحمیل کرده و فضای سیاسی ایران را در طول حیات خود تحت تأثیر خود قرار داده است.

در این رساله ابتدا تاریخ، ویژگیها و ارزشهای حاکم بر نهاد سلطنت که در طول دوره طولانی حیات آن شکل گرفته است بررسی شده و سپس به بازسازی آن در دوره مشروطه اشاره خواهد شد و سرانجام تأثیر این نهاد در کنار شخصیت محمدرضا به عنوان یکی از عوامل سقوط رژیم پهلوی بررسی می‌شود.

فهرست مطالب

۱	مقدمه:
۱	طرح مسأله
۲	دلایل انتخاب موضوع
۲	ادبیات موضوع
۲	سؤال اصلی
۲	فرضیه
۳	سؤالات فرعی:
۳	مفاهیم و متغیرها:
۷	متغیرها:
۷	مفروضات:
۸	چارچوب نظری و روش پژوهشی:
۸	سازماندهی تحقیق:
۹	فصل اول: نظریه نهادگرایی در علوم سیاسی
۱۰	تعریف نهاد
۱۴	ویژگی‌ها و کارکردهای نهادها:
۱۶	نهادگرایی در علوم سیاسی
۱۷	نهادگرایی جدید و قدیم:
۱۸	ویژگیهای نهادگرایی قدیم
۱۹	ساختارگرایی

۱۹: کل‌گرایی
۲۰: تاریخ‌گرایی
۲۰: تحلیل هنجاری
۲۰: انقلاب رفتاری
۲۲: نهادگرایی جدید
۲۳: وجوه اشتراک و افتراق نهادگرایی جدید و قدیم
۲۴: نهادگرایی هنجاری
۲۷: نظریه‌گزینش عقلانی و نظریه نهادی
۲۸: عقلانیت نهادها
۲۸: نهادگرایی تاریخی
۳۲: فصل دوم: تاریخ شاهنشاهی و سلطنت در ایران
۳۳: ریشه‌های شاهنشاهی ایران
۳۷: سلطنت بعد از اسلام
۳۸: دین و شاهنشاهی در ایران
۴۲: ویژگی‌های پادشاهی در ایران
۴۲: الف: خداپرستی اولین گام پادشاهی
۴۲: ب: فره ایزدی
۴۵: ج - خدایی بودن سلطنت
۴۵: د- حکومت مطلقه
۴۶: ه- اطاعت بی‌چون و چرا از شاه
۴۷: ویژگی‌های شاهان
۴۹: نمادهای شاهنشاهی
۵۴: تحول نهاد سلطنت در ایران
۵۴: الف: ایران باستان و شاهنشاهی هخامنشی

۵۴	تشکیلات اداری و سیاسی هخامنشیان
۵۵	اقتصاد و بازرگانی در زمان هخامنشیان
۵۶	امور نظامی و جنگی شاهان باستان
۵۷	تشکیلات قضایی ایران هخامنشی
۵۷	تعلیم و تربیت
۶۰	کوروش و داریوش الگوی شاهان ایرانی
۶۲	ب: سلطنت اسلامی
۷۵	ج: سلطنت شیعی
۷۹	جمع بندی فصل دوم
۸۴	فصل سوم: مشروطه و بازسازی نهاد سلطنت
۸۵	انقلاب مشروطه
۹۶	تضاد دربار و مجلس بر سر تدوین نظام نامه انتخابات
۹۷	اختلافات مربوط به تصویب قانون اساسی
۱۰۰	اختلاف بر سر تدوین متمم قانون اساسی
۱۰۳	اختیارات سلطنت در قانون اساسی مشروطه:
۱۰۷	ویژگیهای سلطنت در قانون اساسی مشروطه:
۱۰۷	تداخلات و تعارضات نهاد سلطنت و قوه مقننه
۱۰۹	عدم تفکیک قوا در قانون اساسی مشروطه
۱۱۵	تعارضات سلطنت و مجلس بعد از مشروطه
۱۲۳	جمع بندی فصل سوم
۱۲۵	فصل چهارم: نهاد سلطنت در دوره پهلوی
۱۲۶	گفتار اول: سلطنت و نظام سیاسی در دوره رضاشاه پهلوی
۱۲۶	ویژگیهای سلطنت در دوره رضا شاه
۱۳۰	ویژگیهای شخصی و روانی رضا شاه:

۱۳۵	گفتار دوم: سلطنت محمد رضا شاه.....
۱۳۵	زندگی و شخصیت:.....
۱۳۹	روانشناسی شخصیت محمد رضاشاه.....
۱۴۱	تکیه گاه های روانی شاه.....
۱۴۶	فراز و فرود نهاد سلطنت در دوره محمدرضا.....
۱۵۸	ویژگی های نهاد سلطنت در سال های ۱۳۴۲-۱۳۵۷.....
۱۵۸	شخص محوری.....
۱۶۱	استبداد و حکومت مطلقه.....
۱۶۵	اتکا به زور و سرکوب.....
۱۶۷	سکولاریسم و مذهب گریزی.....
۱۶۹	سقوط پهلوی و پایان سلطنت.....
۱۷۸	جمع بندی فصل چهارم.....
۱۸۰	نتیجه گیری.....
۱۸۴	منابع.....

مقدمه :

طرح مسأله

انقلاب به عنوان یک پدیده مدرن، از جمله پدیده‌هایی است که توجه حکومت گران، سیاستمداران، اندیشمندان و نظریه پردازان عصر جدید را به خود جلب کرده است. شناخت این پدیده اجتماعی از جهت علل و زمینه‌ها، فرآیند و نحوه شکل گیری و نتایج بعد از آن برای سیاستمداران و حاکمان از آن جهت جالب است که آنها به دنبال حفظ نظم و امنیت عمومی در جامعه هستند و سعی دارند با پی بردن به زمینه‌ها و عوامل بروز تغییرات اجتماعی آنها را کنترل یا تعدیل کنند.

تحلیل انقلاب از دیدگاه‌های مختلف قابل توجه است و علمی مثل روانشناسی، جامعه شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و... هر کدام براساس نوع نگاه خود، تعبیر خاصی از آن ارائه می کنند. به عنوان مثال از دیدگاه روانشناختی، انقلاب حاصل نارضایتی و پرخاشگری توده‌ها، اعتراضات نخبگان حاشیه‌ای، رفتار و شخصیت رهبران و کلاً انگیزه های فردی و روانی می باشد. در تئوری های سیاسی، بحث از تغییر حکومت ها، شیوه‌های درست یا نادرست حکومت داری، رفتار نادرست سیاسی حاکمان با مردم و بی ثباتی نهادهای سیاسی است. در تبیین های جامعه شناسی نیز روابط اجتماعی، نهادهای اجتماعی و رابطه آنها با کل نظام، قشر بندی های اجتماعی، ارزش های موجود در جوامع و مسائل دیگر مطرح می شود. انقلاب اسلامی ایران هم به عنوان یکی از مهمترین تحولات تاریخ معاصر ایران، همواره مورد نظر متفکرین داخلی و خارجی بوده و هر کدام از آنها سعی کرده اند بر مبنای جایگاه و نوع نگاه خود، آن را تشریح و تحلیل نمایند. این حادثه که می توان آن را مهمترین حادثه تاریخ معاصر ایران به شمار آورد نظریه‌ها و تحلیلهای مختلفی را برانگیخته که در آنها عواملی چون استبداد، مدرنیزاسیون، مذهب، شخصیت شاه، توطئه و... به عنوان عوامل انقلاب و سقوط رژیم پهلوی ذکر گردیده است. این تحقیق به دنبال تبیین

سقوط پهلوی از منظر نهادگرایی جدید می‌باشد. بر اساس این نظریه بر نهاد سلطنت به مثابه یک نهاد مهم تاریخی در جامعه ایران که در دوران مشروطه به شکل ناقصی در قانون اساسی بازسازی شد تأکید می‌شود. از منظر این رساله ویژگیهای نهادی سلطنت ایرانی به همراه بازسازی ناقص نهاد سلطنت در دوره مشروطه زمینه ساز رفتارهای مستبدانه محمد رضا شاه شده و ساختار رژیم پهلوی را به آسیبهایی دچار نموده که زمینه سقوط آن را فراهم آورده است.

دلایل انتخاب موضوع

بررسی سقوط نظام پهلوی با تأثیرات گسترده‌ای که در جامعه ایران به جا گذاشته است اهمیت زیادی در پژوهشهای اجتماعی سیاسی و تاریخی دارد. به همین دلیل مورد علاقه بسیاری پژوهشگران مسائل ایران قرار گرفته است. روشن شدن زوایای این مسأله به تحلیل مسائل ایران کمک خواهد کرد این تحقیق می‌کوشد تا قدمی در این راه بردارد.

ادبیات موضوع

در مورد انقلاب اسلامی و سقوط رژیم پهلوی آثار زیادی از دیدگاهها و منظرهای مختلفی منتشر شده است. مثلاً زیبا کلام در کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی سقوط نظام را ناشی از استبداد می‌داند و ماروین زونیس از منظر روانشناختی به بررسی شخصیت شاه در کتاب شکست شاهانه پرداخته و سقوط رژیم پهلوی را به ویژگیهای روانی شاه نسبت داده است اما تاکنون تحقیقی در این مورد با تکیه بر نظریه نهادگرایی نوشته نشده است. این تحقیق می‌تواند تلاشی برای یک بررسی جدید در مورد سقوط پهلوی به شمار آید.

سؤال اصلی

ویژگیهای نهادی سلطنت در ایران چه تأثیری در سقوط رژیم پهلوی داشته است؟

فرضیه

نهاد سلطنت ایرانی در دوره پهلوی از طریق تقویت شخص محوری، استبداد و حکومت مطلقه به سقوط رژیم پهلوی کمک کرد.

سؤالات فرعی:

- ۱- نهاد سلطنت در ایران چگونه شکل گرفت و چه تحولاتی را پشت سر گذاشت؟
- ۲- نهاد سلطنت در دوره مشروطه چگونه بازسازی شد؟
- ۳- چگونه تعامل ویژگی های شخصی و نهادی در دوره پهلوی به سقوط رژیم پهلوی کمک کرد؟

مفاهیم و متغیرها:

- پادشاهی و سلطنت

کلمه شاه موروث دوره هخامنشی است. پیش از این دوره کلمه «کوی» و «دکی» برای بیان مفهوم «شاه» به کار می رفته است.^۱ در زمان هخامنشی «شاه» معنی عام و مطلق در زبان پارسی داشت و بر هر «حکمران» و «امیر»ی، شاه اطلاق می گردید.

شاهنشاه کلمه ترکیبی دیگری بود که استفاده می شد. این کلمه اضافی که به معنی «شاه شاهان» بود، حکمران و امیران را از فرمانروایان بزرگ مشخص می کرد.^۲ لقب دیگری که از ریشه پارسی باستان به جا مانده کلمه «پاتی خشای شا» است قسمت اول این کلمه یعنی «پاتی» یا «پاد» به معنی «نگهبان» است. قسمت دوم نیز «خشای شا» به معنی شاه است. بنابراین «پاتی خشای شاه» یعنی نگهبان سلطنت.^۳

در شاهنامه، پادشاهی، شاهی، شاهنشاهی و امثال آنها به معنی «سلطنت» و گاه به مفهوم و «حکومت» یک پادشاه آمده است.

عنوان شاهنشاه بعد از زوال دولت ساسانی مدتها متروک ماند و استعمال نمی شد. اولین سلسله ای که این عنوان را رسماً تجدید کرد. سلسله آل بویه، بودند علت آن بود که آل بویه نسبت

۱- ولی الله یوسفیه، رژیم شاهنشاهی ایران، بی جا، نشر زهره، بی تا، ص ۳۶۶.

۲- همان، ص ۳۶۸.

۳- همان، ص ۳۷۰.

خود را به بهرام گور و از او به اردشیر بابکان می‌رسانیدند. چون ساسانیان عنوان شاهنشاه داشتند آنان نیز لقب را به پیروی از نیاکان برای خود برگزیدند.

زوال دولت آل بویه مصادف بود با غلبه محمود غزنوی و فرزندانش بر مرکز و مشرق ایران و تسلط ترکمانان سلجوقی بر تمام ایران. دو سلسله مذکور به جای عنوان «شاهنشاه» لقب «سلطان» را برای خود انتخاب کردند و بدین نحو «شاهنشاه» در شمار عناوینی قرار گرفت که هنگام بیان تعارفات شاعران و نویسندگان ضمن ذکر نام پادشاهان همراه بود.

زهی شاهنشاه اعظم، زهی فرمانده کشور زهی دارنده عالم، زهی بخشنده افسر
مگر شان نسبت آگاهی که تو امروز اگر خواهی اقبال شهنشاهی دهی صدف در افسر^۱
سلطنت در لغت نامه دهخدا به معنای پادشاهی، شهریاری و فرمانروایی و سلطان به معنای پادشاه والی و فرمانده آورده شده است. سلطه نیز به معنای صلاحیت اختیار، قدرت سیطره و حاکمیت معنا شده است.

در قرآن کریم کلمه سلطنت به کار برده نشده است. اما مشتقات آن از قبیل سلطان به معانی مختلف به کار رفته‌اند. یکی از این معانی، تمکن و قدرت از روی قهر است. مانند وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ...^۲ سلطان نیز به معنای دلیل یا تسلط و غلبه به کار برده شده است مانند:
إِنَّ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۳ و إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ^۴.

دقت در معانی و موارد کاربرد سلطان نشان می‌دهد که در قرآن مجید، فقط در معنای تسلط به کار رفته است و در معانی دیگر مانند «دلیل» و «معجزه» از آن جهت به کار گرفته شده است که

۱- ولی الله یوسفیه، ص ۳۷۰.

۲- قرآن کریم، نسا، ایه ۹۰.

۳- قرآن کریم، یونس، ۶۸.

۴- قرآن کریم، حجر، ۴۷.

آنها سبب غلبه و تسلط هستند. مانند. *ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوَلَّىٰ وَأَخَاهُ هِرُونَ بَايَاتِنَا وَ سُلْطَانَ مُبِينٍ*.^۱ که مقصود از سلطان مبین بیان آیات و معجزات است. واژه سلطان هم در قرآن و هم در نخستین سده‌های اسلام به طور کلی تنها برای نشان دادن مفهوم مطلق فرمانروایی به کار رفته و هنوز هم به همین معنا باقی است.^۲

به هر حال به نظر می‌رسد لغت سلطان به معنی حجت، توانایی، پادشاه و قهرمان باشد. نخستین بار که این لقب بصورت عنوان پادشاه قاهری استعمال گردید درباره محمودین سبکتکین غزنوی بود.

معمولاً لقب سلطان بر پادشاهانی اطلاق می‌گردید که بر امرایی دیگر غلبه می‌جستند و عده‌ای از آنان را تحت تسلط داشتند و بنابراین لقب سلطان در حقیقت جانشین عنوان شاهنشاه گردید چون شاهنشاه (شاه شاهان) بر کسی گفته می‌شد که شاهان و مرزبانان و امرای کوچکتری از او اطاعت می‌کردند بعد از سلطان محمود، جانشینانش عنوان جد خود را حفظ کردند. سلجوقیان نیز همین عنوان سلطنت را برای خود اختیار کردند. خوارزمشاهیان نیز عنوان سلطان بر خود می‌نهادند.^۳

حکومت مطلقه:

حکومتی که در آن، اعمال حق حاکمیت در دست یک فرد تمرکز یافته است، بدون این که نظارتی از سوی عموم مردم و یا بخشی از آنها در امور حکومت اعمال شود.^۴ اگرچه حکومت‌های استبدادی و مطلقه از دوران باستان وجود داشته اند اما واژه دولت مطلقه و سلطنت مطلقه در اواسط سده نوزدهم در اروپا رایج گردید و منظور دقیق از آن نوع حکومتی بود

۱- قرآن کریم، مومنون، ۴۵.

۲- محسن طباطبایی‌فر، *نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه*، تهران: نشر

نی، ۱۳۸۴، ص ۵۹.

۳- ولی الله یوسفیه، *پیشین*، ص ۳۷۱.

۴- علی آقا بخشی، *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران: نشر تندر، ۱۳۶۳، ص ۱۴.

که در انتقال جامعه از دوران فئودالیت به دوران سرمایه داری اولیه نقش اساسی داشت مهمترین ویژگیهای دولت مطلقه، تمرکز و انحصار در منابع و ابزارهای قدرت دولتی، تمرکز وسایل اداره جامعه در دست دولت متمرکز ملی، پیدایش ارتش جدید، ناسیونالیسم و تأکید بر مصلحت دولت ملی، پیدایش دستگاههای اداری و نظامی عظیم و نوسازی قضایی، مالی و دیوانی بود.^۱ دولت های مطلقه را عموماً پادشاهان مستبد رهبری می کردند و بنابراین شیوه حکومت استبدادی و متمرکز بود.

- استبداد

ابتدایی ترین اقدام در جهت مشخص کردن ابعاد و ویژگیهای استبداد و یک نظام سیاسی استبدادی، پرداختن به تعاریفی است که پیرامون این واژه مطرح شده است که در ذیل به چند مورد از مهمترین این تعاریف پرداخته می شود.

علی اکبر دهخدا در خصوص تعریف این واژه چنین آورده است:

«به خودی خود کار کردن، به خودی خود به کار ایستادن، به خودی خود به کار قیام کردن، تنها بر سر کاری ایستادن و منع کسی قبول نکردن، متفرد به کاری شدن، برای خود به کاری پرداختن، تفرد، استقلال، خود رأیی، خودکامگی، خودسری، خیره رأیی و غیره».^۲

مونتسکیو نیز در مهمترین کتاب خود، در خصوص تعریف این واژه همت گمارد و آنرا اینگونه تعریف می کند:

«استبداد در مقابل آزادی قرارداد و عبارت است از حکم و امر اجباری و عاری از نظم و ترتیب و فرمان یا دستوری، خلاف قانون یک فرد که نتیجه ارده آن فرد باشد...»^۳

عبدالرحمن کواکبی استبداد را اینگونه تعریف می کند:

۱- حسن علیزاده، *فرهنگ خاص علوم سیاسی*، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۷، ص ۲۹.

۲- علی اکبر دهخدا، *لغت نامه*، تهران: انتشارات چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول از دوره جدید، ۱۳۷۲، ج ۲ ص

۱۷۸۸.

۳- مونتسکیو، *روح القوانين*، ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۱۹.

«استبداد در لغت آن است که شخص کاری که شایسته مشورت است بر رأی خویش اکتفا کند و در اصطلاح سیاسیون مراد از استبداد، تصرف کردن یک نفر یا جمعی است، در حقوق ملتی بدوت ترس از بازخواست و در نهایت اینکه استبداد صفت حکمرانی است مطلق العنان، که در امورات رعیت چنانکه خود خواهد تصرف نماید بدون ترس و بدون بیم از حساب و عقابی محقق.^۱»

شخص محوری

منظور از شخص محوری اتکای نظام سیاسی به یک شخص و وابستگی ان به تصمیمات و اراده اوست. نظام های شخصی چنان به شخص وابسته می شوند که فراز و فرود نظام سیاسی به توان شخص رهبر یا پادشاه وابسته است. شخصیت ضعیف شاه نظام سیاسی را به سقوط می رساند و شخصیت قدرتمند او این نظام را به اوج می رساند. نظام های سیاسی در ایران همواره وابسته به شخص شاهان بوده اند و از این جهت می توان آنها را شخص محور تلقی کرد. در تاریخ ایران می بینیم که هرگاه پادشاهی قدرتمند و مدیر به شاهی انتخاب می شده است ایران را از بلاها مصون داشته و نظام سیاسی را قدرتمند می ساخته است و برعکس هرگاه شاهانی ضعیف چون شاه سلطان حسین به قدرت می رسیدند تمامی نظام سیاسی در معرض سقوط قرار می گرفت.

متغیرها:

متغیر مستقل: ویژگیهای نهادی سلطنت
متغیر وابسته: سقوط رژیم پهلوی

مفروضات:

نظام پهلوی نظام سلطنتی بوده است.
نهادها در رفتارها و پدیده‌های سیاسی تأثیر گذارند.

۱- عبدالرحمن کواکبی، *طبایع الاستبداد جمیعہ ام القری*، ترجمه عبدالحسین میرزایی قاجار،

قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳، صص ۲-۴۱.

چارچوب نظري و روش پژوهشي:

این رساله با روش توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر رهیافت نظری نهادگرایی نوشته شده است و از میان گرایشهای مختلف نهادی این پژوهش بر نظریه نهادگرایی جدید به خصوص نهادگرایی هنجاری و تاریخی تکیه می کند.

سازماندهي تحقيق:

این رساله از یک مقدمه و چهارفصل و یک نتیجه‌گیری تشکیل شده است. در فصل اول نظریه نهادگرایی مورد بحث قرار گرفته است و در فصل دوم تاریخچه شاهنشاهی و سلطنت مورد بررسی قرار می گیرد. فصل سوم به تغییراتی اشاره می کند که در دوره مشروطه در نهاد سلطنت روی داد و نهایتاً در فصل چهارم به تاریخ و کارکرد نهاد سلطنت در دوره پهلوی اختصاص دارد.

فصل اول

نظریه نهادگرایی در علوم سیاسی

تعریف نهاد

واژه نهاد به فتح اول به معنی تأسیس کردن، وضع کردن، سازمان، مؤسسه، انجمن و نهاد به کسر اول به معنی درون و سرشت به کار رفته است.^۱

به طور کلی از مفهوم نهاد از یک طرف یک مفهوم مکانی یا مادی استنباط می‌شود که اشاره به اتحاد مکانی خاص برای انجام فعالیتی خاص یا نیل به هدف خاص یا بر آوردن نیاز خاص دارد مانند ایجاد یک بنگاه یا مؤسسه، و از طرفی یک مفهوم ذهنی، موضوعی یا معنوی از آن استنباط می‌شود که اشاره به باورها، ارزشها، هنجارها، قواعد و مقررات دارد.

تعاریف متعددی از نهاد وجود دارد. بعنوان نمونه کامونز «نهاد را هرگونه عمل دسته جمعی که اعمال فردی را کنترل می‌کند» می‌نامد. دن پورت نهاد را به معنای «هرگونه تفکر پذیرفته شده یا عرف متداول جامعه و یا نوع تفکر مقبول یا عادات برای انجام امور بیان می‌نماید. در دیگر تعاریف، نهاد نظام سازمان یافته روابط اجتماعی است که متضمن ارزشها و رویه‌های عمومی معین است و نیازهای معینی از جامعه را برآورده می‌سازد و یا فرآیندهایی است که صورت‌های رسمی یا غیر رسمی رفتار کارگزاران سیاسی را شکل می‌دهند و بر اندیشه‌ها و برنامه‌های آنان تأثیر می‌گذارند، ذکر گردیده است.^۲

به نظر نورث «نهادها قراردادهای ابداع شده انسانی هستند که کنشهای متقابل انسانی را ساختارمند می‌کنند. آنها از قوانین رسمی (به عنوان مثال: قواعد، قوانین، قانون اساسی) قوانین غیر

۱- آراین قلی پور، «جامعه شناسی سازمان: رویکرد جامعه شناختی به سازمان

و مدیریت» تهران: سمت، ۱۳۸۰، ص ۱۴.

۲- مالکوم رادرفورد، *نهادگرایی جدید*، ترجمه حسین میرشجاعیان، فصلنامه اندیشه صادق شماره ۲۲، بهار

۱۳۸۵ ص ۲۸.

رسمی (به عنوان مثال: ارزشهای رفتاری، عرف، قوانین برخوردتحمیل شده رفتار) و خصوصیات اجرایی آنها تشکیل شده‌اند.^۱

نورث سپس به بیان تفاوت میان نهادها و سازمانهای پردازد و بیان می‌دارد اگر نهادها را قواعد بازی تلقی کنیم سازمانها بازیکنان خواهند بود و در ادامه در توصیف سازمانها بیان می‌دارد: «سازمانها از مجموعه ای از افراد که حول هدف مشترکی برای رسیدن به اهداف معینی متحد شده‌اند تشکیل یافته‌اند. سازمانها شامل شاکله‌های^۲ سیاسی (به عنوان مثال بازیگران سیاسی، سناتورها، شورای شهر، هیاتهای نظارت کننده) شاکله‌های اقتصادی (به عنوان مثال شرکتها، اتحادیه تجاری، مزارع فامیلی، شرکتهای تعاونی)، شاکله‌های اجتماعی (کلیساها، کلوبها، انجمنهای ورزشی) و شاکله‌های آموزشی (مدارس، دانشگاهها، مراکز آموزش شغلی) هستند.» سازمانها انعکاس دهنده فرصتهایی هستند که نهادها ایجاد می‌نماید به عبارت دیگر «اگر چارچوب نهادی برای دزدی و فعالیت‌های خلاف پاداش دهد در این صورت سازمانها در جهت خلافاکاری و دزدی سامان می‌یابند و اگر چارچوب نهادی به فعالیت‌های تولیدی پاداش دهد در این صورت سازمانهایی به وجود می‌آیند که فعالیت‌های مولد و تولیدی را ترویج می‌نماید.^۳

ویلیامسون یکی از اقتصاددانان نهادگرا اصطلاح نهاد را تعمیم داده و نهاد را در چهار سطح تعریف می‌کند. سطح نخست را شامل نهادهای غیر رسمی مانند رسوم و هنجارها می‌داند. به عقیده ویلیامسون این سطح، سطح پایداری اجتماعی است و مذهب نقشی اساسی در این سطح ایفا می‌نماید نهادهای در این سطح بسیار آرام تغییر می‌یابند و تغییر آنها قرن‌ها به طول می‌کشد.

۱- علی نیکونسبتی، *بررسی تاثیر متقابل سرمایه اجتماعی و توسعه*

اقتصادی، دانشگاه مفید، پایان نامه کارشناسی ارشد، قم، ۱۳۸۶، ص ۲۳.

2- Political Boudies.

۳- واگلاس سی نورث، *نهادها، تغییرات نهادی، و عملکرد اقتصادی*، ترجمه محمد

رضا معینی، تهران نشر سازمان برنامه و بودجه، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۶۱.

وی ریشه خیلی از نهادهای غیر رسمی را خودانگیخته^۱ می داند یعنی آنها خود دلیل به وجود آمدن خود می باشند. این نهادها مورد پذیرش عمومی قرار می گیرند و بنابراین دارای ماندگاری^۲ زیادی می شوند. وی معتقد است برخی از این نهادهای غیر رسمی مانند سنتها عملیاتی هستند و برخی دیگر ارزشی نمادین برای پیروان خود دارند بسیاری از این نهادهای غیررسمی ارتباط گسترده ای با نهادهای مکمل رسمی یا غیر رسمی برقرار می کنند. زبان نیز در این سطح می تواند مطرح شود. سطح دوم محیط نهادی است که شامل نهادهای رسمی مانند قانون اساسی^۳، قوانین رسمی و حقوق مالکیت است. این سطح قوه مجریه، قضاییه، مقننه و عملکرد دیوانسالارانه دولت همچنین توزیع قدرت بین سطوح مختلف دولت (عدم تمرکز سیاسی) را دربر می گیرد. ویلیامسون از جنگهای داخلی، نارضایتی عمومی، اشغال، شورشها یا بحرانهای مالی به عنوان فرصتهایی سرنوشت ساز^۴ یاد می کند که در آنها فرصتی برای اصلاح گسترده قوانین فراهم می شود. در این فرصت ها می توان نهادهای فوق را بازسازی کرده و جهت سیاستهای آینده را طرح ریزی کرد. هرچند خود ویلیامسون نیز اشاره می نماید که اصولاً این فرصتها به خوبی استفاده نمی شوند. در غیاب این فرصتها تغییر قوانین به دهه ها یا صدها سال وقت نیاز دارد.

در سطح سوم نهادهای مرتبط با امر حاکمیت قرار می گیرند در این بخش ویلیامسون به این مساله می پردازد که در زمینه اجرا چه مسائلی مطرح می شود و باعث توجه وی به بحث دولت به عنوان وضع کننده و اجرا کننده قوانین می شود.

در نهایت سطح چهارم قرار دارد که به سیاستها و روشهای جاری پرداخته می شود. در این مرحله تغییرات در زمانی کوتاه انجام می شوند.^۵

1- Spontaneous.

2- Inertia.

3- Constitutions.

4- Defining Moments.

۵- نیکونسبتی، پیشین، ص ۳۰.

بنا به آنچه گفته شد نهادها می‌توانند هم رسمی و هم غیر رسمی باشند. رسمی مانند قوانینی که افراد بشر وضع می‌کنند و غیر رسمی مانند آداب و رسوم و قواعد و اصول رفتاری نهادها هم ممکن است خلق شوند، هم چون قوانین اساسی و هم ممکن است به آرامی و به مرور زمان شکل گیرند، مانند حقوق عرفی^۱.

نهادهای اجتماعی، مهم‌ترین سازمانهای اجتماعی‌اند که نیازهای اساسی انسانها را در جوامع برآورده می‌کنند. نهادها در همه جوامع وجود داشته‌اند. علت وجودی و نقش آنها در جوامع بشری این است که نیازهای اساسی و همیشگی هر جامعه را پاسخ می‌دهند. این نهادها رفتار انسانها را براساس الگوهای اجتماعی سازمان یافته و نسبتاً پایدار تعیین می‌کنند و به فعالیت‌های افراد جامعه نظم می‌بخشند. و با تعیین قیود و محدودیت‌ها موجب ساختارمند شدن رفتارها و روابط افراد می‌شوند و از این طریق در زندگی اجتماعی ثبات ایجاد می‌کنند.

نهادها از ویژگی ثبات و ماندگاری برخوردارند، اما این بدان معنی نیست که هیچ تغییری نمی‌کنند، در جوامع بشری آداب و رسوم، اصول، هنجارها، قوانین مصوب، عرف، قراردادهای اجتماعی و ارزشها همگی در حال تغییرند. نهادها ساخته دست انسانها هستند و متناسب با نیازهای آنها تغییر و تکامل می‌یابند. محتوای نهاد، پایدار و ساختار آن انعطاف پذیر و پویاست^۲.

حضور نهادها ملموس و قابل رؤیت نیست، ولی آنها در همه جنبه‌ها و مراحل زندگی حضور دارند. انسانها در طول تاریخ بوسیله نهادها نظم ایجاد کرده‌اند و بی‌ثباتی را در روابط و مبادلات سیاسی، اقتصادی، مذهبی، خانوادگی و آموزش کاهش داده‌اند. نهادها به خاطر ویژگی ماندگاری و پایداری خود در طول تاریخ، گذشته جوامع را به حال و آینده مرتبط می‌سازند.

از جنبه دیگر، نهادها قوانین بازی در جامعه و روابط متقابل انسان‌ها با یکدیگر را شکل می‌دهند. رفتار برآمده از نهادها در چارچوب قواعد خاص نهاد صورت می‌گیرد و بنابراین قابل پیش

۱- واگلاس سی سی نورث، *پیشین*، ص ۲۰.

۲- قلی‌پور، *پیشین*، ص ۱۵.

بینی و اطمینان بخش است. نهادها رفتار انسان را هدایت کرده و کنش متقابل انسان ها را هدایت می کنند.

در یک جمع بندی می توان گفت که در نظریه های نهادی مهمترین اصل ویژگی ساختاری جامعه یا سیاست است. این ساختار می تواند رسمی باشد مثل قانونگذاری و بوروکراسی یا شبکه های قانونی و یا می تواند غیر رسمی باشد مثل شبکه سازمانهای مرتبط و یا مجموعه ای از هنجارهای مشترک. همچنین یک نهاد فرد را به گروهی از افراد با تعاملات الگومند قابل پیش بینی ارتقا می دهد. نهاد و تعاملات نهادی دیرپا بوده و در طول زمان نسبتا پایدار هستند. افراد می توانند در یک بعد از ظهر چای بخورند اما اگر تصمیم گرفتند که هر روز چهارشنبه در یک ساعت و مکان مشخص این کار را انجام دهند در این صورت یک نهاد شروع به شکل گرفتن کرده است. همچنین نهاد باید بر رفتار فرد تاثیر بگذارد. به عبارت دیگر نهاد باید رفتار اعضای خود را محدود کند. این محدودیت می تواند رسمی و آشکار و یا غیر رسمی و ناآگاهانه باشد. نهایتا اینکه نهاد باید نوعی احساس وجود ارزشهای مشترک و معنای مشترک میان اعضای خود به وجود آورد.

ویژگیها و کارکردهای نهادها:

۱- استمرار: نهادها از پایداری، دوام و استمرار نسبی برخوردارند. هنجارها و الگوهای ثابت رفتاری که نهادها از اعضای جامعه انتظار دارند به صورت بخشی از فرهنگ هر جامعه در می آید و به نسلهای بعدی انتقال می یابد.

۲- انعطاف پذیری: نهادها از پویایی، تحول پذیری و انعطاف پذیری برخوردارند و قابلیت تطبیق با نیازهای متغیر انسانها را در طی زمان دارند. برای مثال خانواده گسترده که در جوامع کشاورزی مرسوم بود در جوامع صنعتی به شکل خانواده هسته ای در آمده یعنی شکل خانواده در گذر از جامعه کشاورزی به صنعتی تغییر یافته است.

۳- انحلال ناپذیری: نهادهای اجتماعی عموماً انحلال ناپذیرند یعنی نمی توان یکی از آنها را از جامعه حذف کرد چرا که نیازهای اجتماعی زیربنایی را در جامعه برآورده می سازند برای مثال در صورت نبود نهاد آموزش، جامعه تعادل واقعی نخواهد داشت، زیرا به خاطر وابستگی متقابل نهادها، کارکرد یک نهاد، کارکرد بقیه نهادها را تحت الشعاع قرار می دهد.

- ۴- الزام و اجبار: هر نهاد، ارزشها و هنجارهایی دارد که اکثر اعضای جامعه آن را می‌پذیرند و رعایت می‌کنند خواه در ایجاد آنها مشارکت داشته باشند یا خیر، یعنی نهادها از خاصیت تحمیل شونده‌گی و عمومیت برخوردارند.^۱
- ۵- نهادها جنبه‌های ساختاری یک جامعه‌اند که ممکن است این ساختار رسمی باشد مانند (قانون‌گذاری، بوروکراسی عمومی یا چارچوب قانونی) یا غیر رسمی باشد (مجموعه‌ای از هنجارهای مشترک).
- ۶- یک نهاد از افراد فراتر رفته، گروهی از افراد را شامل می‌شود که در چارچوب نهاد تعاملات مشترک بر مبنای روابط خاص قابل پیش‌بینی دارند.
- ۷- نهاد تأثیر زیادی بر افراد دارد. یک نهاد باید از بعضی جهات رفتار اعضای خود را محدود کند که ممکن است رسمی یا غیر رسمی باشد.
- ۸- هدف هر نهاد ارضای نیازهای اجتماعی معینی است.
- ۹- نهادها، متضمن ارزش‌های‌هایی هستند که اعضا در آن مشارکت دارند.
- ۱۰- بنیان‌های اجتماعی نهادها آن چنان عام و گسترده است که فعالیت‌های آنها، جایگاه عمده‌ای را در پهنه جامعه به خود اختصاص می‌دهد، به طوری که هر تغییر چشم‌گیر در یک نهاد به احتمال، موجب تغییر در دیگر نهادها می‌شوند.
- ۱۱- آرمان‌های یک نهاد را معمولاً بخش عظیمی از اعضای جامعه، چه در حال حاضر در آن مشارکت داشته یا نداشته باشند، پذیرفته‌اند.
- ۱۲- بین اعضای یک نهاد ارزش‌ها و معانی مشترکی وجود دارد، این موضوع در نهادگرایی جدید بسیار به چشم می‌خورد.^۲
- کارکردهای اصلی نهادها به شرح زیر است:

۱- آراین قلی‌پور، *پیش‌بینی*، ص ۱۴۰.

۲- بروس کوئن، *مبانی جامعه‌شناسی*، ترجمه و اقتباس دکتر غلام عباس توسلی و رضا فاضل، تهران:

سمت، ۱۳۷۹، صص ۱۵۲ - ۱۵۱.

۱- نهادها الگوی رفتارهای اجتماعی را به افراد می‌آموزند یعنی افراد از طریق نهادها یاد می‌گیرند که در موقعیت‌های متفاوت چه رفتاری داشته باشند. در واقع نهادها از طریق فرآیند اجتماعی شدن، رفتارها را به افراد منتقل می‌کنند.

۲- نهادها برای افراد جامعه نقشهای گوناگونی را مشخص و انتظارات از آن نقشها را نیز تعریف می‌کنند وقتی انتظارات از یک نقش مشخص شد فرد متناسب با تواناییهای خود می‌تواند تصمیم بگیرد که در موقعیت‌های متفاوت چه نقشی را به عهده بگیرد.

۳- نهادها از طریق ثبات و استمرار فرهنگ، شیوه رفتار نهادی شده را به افراد القا می‌نمایند. از طریق نهادها، افراد به شیوه‌های نهادی شده بعنوان شیوه‌های خاص رفتار عادت می‌کنند.

۴- نهادها رفتارهای افراد جامعه را تنظیم و بر آنها نظارت می‌کنند. در واقع از آنجا که نهادها انتظارات مقبولیت یافته در جامعه را منعکس می‌کنند بی‌توجهی به این انتظارات ممکن است به مجازات فرد بینجامد. افراد ترجیح می‌دهند برای آنکه طرد نشوند خود را با انتظارات جامعه سازگار کنند.^۱ در پایان می‌توان گفت که بیشتر نهادهای اجتماعی، حاصل یک طراحی و برنامه‌ریزی قبلی نیستند بلکه ناخواسته به وجود آمده‌اند. انسان‌ها ضمن تلاش برای ابداع شیوه‌هایی برای رفع نیازهای خود، به کشف الگوهای رفتاری دست یافته‌اند که مؤثر از دیگر الگوها بوده است، بدین سان، نهادهای اجتماعی به طور عمده از طریق شیوه آزمایش و خطا سر بر آوردند و همین که شکل گرفتند قواعد رفتار و نقش‌های خاص تعریف شده برای اعضایشان تحقق یافته و با ارزش‌ها توأم می‌گردد.^۲

نهادگرایی در علوم سیاسی

دغدغه اصلی اندیشمندان علم سیاست از آغاز این بوده است که نهادهای حکومتی سازمان دهنده رفتار فردی را به سوی اهداف بهتر هدایت کنند. تلون رفتار فردی و نیاز به هدایت آن به سوی اهداف جمعی مستلزم شکل‌گیری نهادهای سیاسی است. اولین اندیشمندان سیاست به

۱- قلی پور، پیشین، ص ۲۱.

۲- کوئن، پیشین، ص ۱۶۵.

بررسی این نهادها پرداخته و براساس مشاهدات خود پیشنهادهایی را برای اصلاح این نهادها ارائه می‌کردند. هابز به ضرورت ایجاد نهادهای قدرتمند برای رهایی از بی‌نظمی و آشفتگی اشاره می‌کرد و لاک مفهوم قراردادی نهادهای عمومی را مطرح کرد و به سوی دموکراسی گام برداشت. مونتسکیو به ضرورت تفکیک قوا و توازن در ساختار سیاسی اشاره کرد. همه اینها در یک چیز مشترکند و آن اینکه ریشه‌های تفکر سیاسی در تحلیل و طراحی نهادها نهفته است.

علوم سیاسی در آمریکا در ابتدا نهادگرا بود. نهادگرایی در آمریکا کمتر دولت محور و در اروپا بیشتر دولت محور است با این حال دو نهادگرایی مشهور آمریکایی یعنی وودرو ویلسون رییس جمهور آمریکا و لین هر دو دولت را به بحث گذاشته‌اند. اما بعد از آن تا دهه هفتاد بررسی دولت در آمریکا به فراموشی سپرده شد. نهادگرایی آمریکایی تحت تأثیر سنت آلمانی قرار داشت و همچنین توجه به دولت نشان دهنده این است که می‌تواند دوباره این سنت احیا شود در اروپا علوم سیاسی تحت تأثیر حقوق قرار داشت. این هر چند عقب ماندگی علوم سیاسی را در برخی از حوزه‌ها در پی داشت اما توجه به نهادها را افزایش داد. در این دیدگاه حکومت به چگونگی شکل‌گیری و کاربرد قوانین از طریق نهادهای عمومی می‌پردازد.^۱

نهادگرایی جدید و قدیم:

بعد از جنگ جهانی دوم نهادگرایی تحت تأثیر دو گرایش به حاشیه رانده شد رفتارگرایی و انتخاب عقلانی که هر دو فرد مستقل و خود مختار را مفروض می‌گرفتند. فرد خود انتخاب می‌کند و او را نهاد و یا هیچ چیز دیگر محدود نمی‌کند.

محققین رهیافت نهادگرایی نیز چندان توجهی به توضیح متد و روش خود نداشتند و ارزشها و واقعیتها را مفروض گرفته و به مثابه نوعی عقل سلیم در درون علوم سیاسی رشد می‌کردند.^۲

۱- قلی‌پور، پیشین، ص ۳۲.

۲- دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیر محمد حاج یوسفی،

تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، ص ۹۲.

منتقدین نهادگرایی سنتی به محدودیت آن در روش و دامنه اشاره می کردند. این نظریه عمدتاً به نهادهای دولت توجه می کرد و فهم محدودی از موضوع قدرت داشت و بر قواعد رسمی و سازمانهای رسمی تاکید داشت و به پیمانها و عرف های غیر رسمی توجهی نمی کرد و همچنین بر ساختار رسمی دولت و نه محدودیتهای گسترده تر نهادی بر حکمرانی در درون و بیرون از حکومت تاکید می کرد.

در دهه ۸۰ نهادگرایی دوباره بازگشت اما این بار توجه به رفتار فردی را با خود داشت. نهادگرایی جدید بسیاری از مفروضات و ویژگیهای نهادگرایی قدیم را با خود داشت علاوه بر اینکه به نظر می رسید که از رفتارگرایی و نظریه انتخاب عقلانی الهام گرفته است. نهادگرایی جدید نهادگرایی قدیم را کاربردی تر و مدون تر و نیز مدرن تر کرد. برای مثال نهادگرایی قدیم معتقد بود که نظام های ریاست جمهوری کاملاً با نظامهای پارلمانی متفاوت است. اما نهادگرایی جدید به دنبال این است که آیا واقعاً چنین تفاوتی وجود دارد و اگر تفاوتی هست در چه مواردی و چگونه ساماندهی متفاوت زندگی سیاسی به تفاوت کارکردها منجر می شود.

ویژگیهای نهادگرایی قدیم

قانونگرایی: اولین ویژگی که از نهادگرایی قدیم ظاهر می شود این است که این مکتب دغدغه قانون داشته و به نقش مرکزی قانون و حقوق در حکومت توجه می کرده است. قانون هم چارچوب بخش عمومی و هم شیوه ای بود که دولت می توانست رفتار شهروندان را تنظیم کند. لذا توجه به نهادهای سیاسی به معنای توجه به قانون بود. یک مکتب نهادگرایی قانونی در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه در مقابل گرایش حقوق طبیعی در حقوق فرانسه شکل گرفت. و می کوشید بیشتر پوزیتیویستی را در حقوق ارائه نماید. این نگرش معتقد بود که قانون محصول کار انسان است اما یک واقعیت تجربی است که بیان انتخابهایی است که از طریق روشهای نهادی ایجاد می شود. بنابراین قانون یک نهاد است و ظرفیت گسترده منطبق با آنست که در نهادهای هنجاری می بینیم دارد.

ساختارگرایی

دومین فرض غالب نهادگرایی قدیم ساخت محوری بود و این که ساختار رفتار را تعیین می‌کند. این برخلاف تصور رفتارگرایان بود. ساختگرایی جایی برای تاثیر افراد نمی‌گذاشت به جز مردان بزرگ تاریخ که در درون دولت بر جریان تاریخ تأثیر بگذارند. اگر بتوان جنبه‌های اصلی ساختار را تعیین کرد می‌توان رفتار سیستم را پیشینی نمود. تمایل نهادگرایی قدیم به جنبه‌های نهادی نظام سیاسی بود چه تک ساخت چه پارلمان و چه ریاستی و... تعریف این اصطلاحات نیز رسمی و براساس قانون اساسی بود. و تلاشی برای درک جنبه‌های ساختاری دیگر نظام صورت نمی‌گرفت. با این حال در برخی از کارها توجه به کارکردها و جنبه‌های غیر رسمی نیز صورت می‌گرفت و در همین جاها تئوری پردازی هم می‌شد و از حالت توصیفی خارج می‌گردید. رسمی‌گرایی جنبه‌های غیر رسمی سیاست را بر محققین مخفی می‌کرد. این نگاه به سیاست در کشورهای عقب مانده نیز به درد نمی‌خورد زیرا که ساختارهای معمول در غرب را نداشتند.

کل‌گرایی:

نهادگرایی قدیم مقایسه‌ای بود زیرا تاکید بر نهادهای رسمی نیاز به بررسی ساختارهای دیگر را برای بررسی متغیرها و کارکردها به همراه داشت. در هنگام مقایسه تمایل به مقایسه تمامی نظام به جای نهادهای خاصی چون قانونگذاری بود. این راهبرد در تقابل با الگوهای جدیدی است که تمایل به مقایسه نهادهای درون سیستم دارند. کل‌گرایی این دیدگاه به توجه به نهادهای رسمی و قانون اساسی معطوف می‌شد و مانع از توجه به شیوه‌ای بود که قوانین عمل می‌شوند. این رهیافت کشورها را به مثابه یک نوع منحصر به فرد تلقی کرده و بدین ترتیب کل‌گرایی را مانع می‌شد. تمرکز بر تمام نظام سیاسی باعث می‌شد تا تئوری سازی مشکل‌تر شود. اگر اندیشمندان باید نظام سیاسی را در کلیتش درک کنند پس در این صورت مقایسه مشکل می‌شود و مقایسه شرط توسعه تئوری در دانش سیاسی است.

تاریخ‌گرایی:

نهادگرایی قدیم تمایل به داشتن مبانی مشخص تاریخی برای تحلیل خود داشتند و بر تاثیر مرکزی تاریخ تاکید می‌کردند. بررسی می‌کردند که چگونه نظام‌های سیاسی در توسعه تاریخی خود و همچنین وضعیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کنونی قرار گرفته‌اند. هدف درک شیوه‌ای بود که در آن سیاست در کشورهای خاص اعمال می‌شود محقق باید الگوی تکاملی که نظام را ایجاد کرده بود درک می‌کرد. رفتار افراد (در نهادگرایی قدیم منظور از افراد نخبگان سیاسی است) کارکرد تاریخ جمعی آنان و درک آنان از سیاستی بود که تحت تاثیر تاریخ قرار داشت. این نگاه تکاملی به تاریخ به تعامل سیاست و محیط اقتصادی و اجتماعی توجه می‌کرد. نهادگرایی قدیم به تعامل سیاست و جامعه توجه داشت. اعمال دولت بر جامعه تاثیر می‌گذاشت همانگونه که جامعه سیاست را شکل می‌داد.^۱

تحلیل هنجاری

نهادگرایی قدیم ماهیتی هنجاری داشت به این معنا که دغدغه دولت خوب داشتند و این دغدغه را پنهان نمی‌کردند به همین دلیل عناصر هنجاری در تحلیل آنها وجود داشت. دغدغه هنجاری نهادگرایی قدیم به خصوص در امریکا با مفهوم حکمرانی خوب بیان می‌شد.

انقلاب رفتاری

از انقلاب رفتاری در دهه ۶۰ - و ۵۰ بعنوان تغییر دهنده بنیادین رشته علوم سیاسی و سایر رشته‌ها سخن گفته می‌شود. در تحقیق رفتارگرایانه تمرکز بر افراد است. بعنوان رای دهنده یا دارای افکار و یا عضو یک گروه نخبه. هیاتهای جمعی چون احزاب و سازمانهای سیاسی و گروهها تصمیم گیرنده نیستند بلکه این افراد عضو آنهاست که تصمیم می‌گیرند. در حالی که در نهادگرایی افراد در نهادهای مختلف تصمیماتی متفاوت می‌گیرند. بسته به ماهیت نهادهایی که در

۱- گی پیترز، *نهادگرایی در علوم سیاسی*، ترجمه فرشاد مومنی و فریبا مومنی، تهران: ۱۳۸۶، ص

آن عمل می‌کنند. یک فرد در درون یک سازمان تجاری سودنگرانه عمل می‌کند و همو در کلیسا کاملاً اخلاقی. برای رفتارگرایان نهادها از تجمع نقشها موقعیتها و واکنشهای اموخته شده ایجاد می‌شد. نهادگرایی سنتی بر نهادهای رسمی حکومت و قوانینی که این نهادها را می‌سازند تأکید می‌کند اما رفتارگرایی تمایل دارد که این فرایند را برعکس کند و تأکید را بر ورودی‌های سیستم می‌گذارد. رای دادن اعمال گروههای ذینفع و اشکال تجمع مهم می‌شوند و همین‌ها هستند که در سیستم به خروجی تبدیل می‌گردند. نهادهای رسمی به یک جعبه سیاهی که ورودی را به خروجی تبدیل می‌کند تبدیل می‌شوند. بنابراین تأکید بر ورودیهای چون رای دادن است و از تحلیل فرایند تصمیم‌گیری در درون سازمانها و نهادهای رسمی خودداری می‌شود.

بنابراین در حالی که نهادگرایی قدیم بسیاری از جنبه‌های مهم رفتار سیاسی کلان را نادیده می‌گرفت رفتارگرایی نیز به سوی دیگر افراط غلطیده و اهمیت نهادهای رسمی را در تصمیم‌گیری‌ها نادیده می‌گیرد. و در اینجا رفتار و نه کارکرد حکومت است که دغدغه اصلی محسوب می‌گردد. روابط علی در رفتارگرایی یکسویه است و در حالی که در نهادگرایی قدیم و جدید این روابط دو سویه و متقابل است.

نظریه‌گزینش عقلانی با نهادگرایی مهربان‌تر است. چرا که علاوه بر رفتار فردی تصمیم‌گیریهای جمعی را هم مورد ملاحظه قرار می‌دهد. هرچند که در نهایت فرد در کانون تحلیل قرار می‌گیرد. از نظر نظریه پردازان گزینش عقلانی نهادها چیزی جز تجمعی از گزینشهای فردی مبتنی بر سودافزایی نبود. این نظریه نهادها را ابزارهایی برای ترکیب ترجیحات افرادی می‌داند که آنها را تشکیل داده‌اند. اینها معتقدند نهادها و قواعد نهادی پارامترهایی برای رفتار فراهم می‌کنند اما نقش مهمی در ساخت رفتار فردی ندارند.

رفتارگرایی و نظریه انتخاب عقلانی تقلیل‌گرا هستند یعنی که رفتار جمعی را به رفتار فردی تقلیل می‌دهند. و ویژگی هر جمعی در این نظریه ناشی از انتخابهای فردی است و توجهی به نفوذ هنجارها و قواعد نهادها بر افراد نمی‌شود.

در نظریه انتخاب عقلانی فرد برای به حداکثر رساندن سود خود تلاش می کند اما در نهادگرایی در درون نهاد عمل کردن به معنای وفاداری به ارزشهایی است که فراتر از ارزشهای فردی و منافع فردی اند.

نظریه انتخاب عقلانی و نظریه رفتارگرایی تاثیر زیادی بر رشد علوم سیاسی و همچنین نظریه نهادگرایی جدید بر جای گذاشتند.

نهادگرایی جدید

بنای نهادگرایی جدید به مارش و اولسن نسبت داده می شود. براساس نظریه آنان عمل جمعی در مرکز تحلیل قرار می گیرد. علاوه بر این روابط میان جمعیت‌های سیاسی و محیط اقتصادی و اجتماعی آنان به طور متقابل ملاحظه می شود. بنا بر این دیدگاه سیاست همان اندازه در شکل دهی جامعه موثر است که جامعه در شکل گیری سیاست.

ادعای نهادگرایی جدید این است که افراد منافع خود را با تصمیم گیری در درون محدودیتهای نهادی تعقیب می کنند. بنابراین بر اساس این نظریه افراد عقلانی عمل کرده و به دنبال منافع شخصی خود هستند اما البته با دانش و ادراک محدود. همچنین در این نظریه نهادها به مثابه قواعدی تعریف می شوند که با سازوکارهای اجبارامیز همراه شده اند و انتخاب افراد را محدود می کنند. این قواعد طیفی وسیع از قوانین دولتی و خط مشی های حاکم بر یک سازمان و نیز ارزشهای حاکم بر یک گروه را در بر می گیرد. ادعای دیگر نهادگرایی جدید این است که نهادها به گونه ای افراد را محدود می کنند که انتخاب آنان با خیر جمعی هماهنگ باشد و بدینوسیله نوعی مبادله سودآور میان افراد را فراهم می سازند. بنابراین بقای نهاد نهایتاً به کارآمدی در تامین منافع اعضا وابسته است و نهادهایی که منافع اعضای خود را قربانی کنند در درازمدت نمی مانند. همانگونه که اشاره شد نهادگرایی جدید بر انتخاب در درون محدودیتهای تاکید می کند و این را می توان نقطه تاکید اصلی این نگرش تلقی کرد.

وجوه اشتراك و افتراق نهادگرایی جدید و قدیم:

نهادگرایی جدید ریشه در سنت نهادگرایی قدیم سلزنیك و همكارانش دارد ولی به طور اساسی از این سنت متمایز می‌گردد.

وجوه اشتراك:

۱- هر دو مكتب نهادگرایی قدیم و جدید مدل‌های کنشگر عقلایی سازمان را زیر سؤال می‌برند و هر دو نهادی شدن را بعنوان یک فرآیند وابسته به دولت در نظر می‌گیرند.

۲- هر دو مكتب به رابطه بین سازمان و محیط‌هایشان می‌پردازند و هر دو جنبه‌هایی از واقعیت را آشکار می‌سازند که با حسابهای رسمی سازمانها ناسازگار است.

۳- هر دو رویکرد بر نقش فرهنگ در شکل‌دهی به واقعیت سازمانی تأکید دارند.^۱
وجوه افتراق:

۱- تفاوت اساسی بین نهادگرایی قدیم و جدید، مفهوم سازی آنها از محیط است. نهادگرایی قدیم سازمانها را در بطن جامعه محلی تحلیل کرده، ولی نهادگرایی جدید بر محیطهای غیر محلی، بخشها و حوزه‌های سازمانی‌ای که با صنعت، حرفه یا جوامع محلی مرز مشترک دارند تأکید می‌کند.

۲- تفاوت دیگر در تأکیدات ساختار سازمانی است نهادگرایی قدیم به تعاملات رسمی ساختار اهمیت می‌دهد. ولی نهادگرایی جدید عدم عقلانیت را در خود ساختار رسمی می‌داند و نقش سمبلیک ساختار سازمانی را مورد تأکید قرار می‌دهد.

۳- در مورد فرآیند نهادی شدن، نهادگرایی قدیم بر نقش صاحبان منافع در داخل سازمان بعنوان نتیجه مصالحه و اتفاق سیاسی تأکید دارد و در مقابل نهادگرایی جدید به روابط بین ثبات و مشروعیت و قدرت درک مشترک که به ندرت هم بیان می‌شود، تأکید می‌کند.

۴- نهادگرایی قدیم در تحلیلهای خود در زمینه تضاد گروهی و استراتژی سازمانی، سیاسی برخورد می‌کند در مقابل نهادگرایی جدید به تضاد منافع، در داخل سازمان و بین سازمانها اهمیت

۱- قلی پور، پیشین، ص ۱۴۱.

کمتری می‌دهد و بر جنبه‌هایی از نهادها تأکید می‌کند که کنشگران از پافشاری بر منافع خود خودداری می‌کنند.

۵- در مورد عقلانیت محدود در نظر نهادگرایی قدیم این محدودیت عقلانیت در پیامدهای پیش‌بینی شده کنش اجتماعی نهفته است در حالیکه در نظر نهادگرایی جدید در ماهیت بدیهی و مسلم و عادی بودن اکثر رفتارهای انسانی نهفته است.

۶- تمرکز اصلی در نهادگرایان قدیم ارزشها و هنجارها بودند ولی در نظر نهادگرایان جدید مقررات بدیهی و مسلم، به جای هنجارها و ارزشها چیزهایی هستند که نهادها در شناخت افراد ایجاد می‌کنند.^۱

نهادگرایی جدید رویکردهای متنوعی را در بر می‌گیرد. در این نهادگرایی، نهادها هم ساختارهای رسمی و هم مقررات و رویه‌های غیر رسمی را در بر می‌گیرند. نهادهای سیاسی آثار مستقل بر پدیده اجتماعی دارند. نهادها کنشگران را می‌سازند در واقع هم رفتار را محدود و هم آن را تقویت می‌کنند. نهادها بر رفتار افراد مؤثرند و علایق و رجحانها و کنش را شکل می‌دهند. یعنی کنش وابسته به زمینه است. بنابراین سیستمهای سیاسی ساختارهای پیچیده‌ای هستند که علایق و منافع مستقلی را ایجاد می‌کنند و مقررات آنها آثار مهمی بر تعاملات دارند هر چند افراد خودشان این ساختارها را ایجاد می‌کنند ولی تضمینی وجود ندارد آنچه را که می‌خواهند ایجاد کنند. اثری که نهادها بر شکل‌گیری خط مشی دارند غیر قابل انکار است سیاستها و خط مشی‌ها را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن تاریخ آنها درک کرد. سیاستها در هر زمانی تحت تأثیر سیاستهای قبلی قرار می‌گیرند.

نهادگرایی هنجاری

احیای نهادگرایی مدیون نوشته‌های جیمز مارش و جان اولسن است این‌ها معتقدند که علوم سیاسی و سایر رشته‌های علوم اجتماعی به راهی کشیده شده‌اند که از مرکزیت ارزشهای سیاسی و گزینشهای جمعی دور شده‌اند. مرکزیت ارزشهای سیاسی در این رشته جای خود را به

۱- همان، ص ۱۴۱-۱۴۴.

مفروضات و روشهای سودانگاران و فردگرایانه داده است. آنچه آنها به عنوان نهادگرایی مطرح کرده اند را نهادگرایی هنجاری نامیده اند که این عنوان به نقش اساسی اشاره دارد که به ارزشها و هنجارهای درون سازمانها در تبیین رفتار در این نگرش گذاشته می شود. همچنین به این نهادگرایی به عنوان نهادگرایی اسطوره ای یاد شده است که اشاره به اهمیت اسطوره ها و داستانهای سازمانی در تعیین رفتار قابل قبول اعضای یک سازمان دارد.^۱

نهادگرایی هنجاری رفتار بازیگران سیاسی را بازتاب ارزشهای نهادی می داند که به آن وابسته اند. افراد در این نگرش افراد منزوی و تنها نیستند بلکه در روابط پیچیده ای با سایر افراد و اجتماعات درگیرند این افراد کنشگران کاملاً عاقلی که تنها به فکر تکثیر منافع خود هستند محسوب نمی شوند. همچنین آنها ماشینهایی نیستند که منفعلانه تحت تاثیر اجتماعی شدن قرار گیرند بلکه این افراد باید از میان نهادهای موجود و ارزشهای مختلف حاکم بر آنها انتخاب کرده و معنای تعهدات نهادی خود را تفسیر کنند.^۲

در این نهادگرایی ترجیحات افراد تا حد زیادی با درگیر شدن آنها با نهادها شکل می گیرد. نهادها بنابراین تا حد زیادی اعضای خود را قالب ریزی می کنند و نظامهای معنا را برای اعضا در سیاست و زندگی اجتماعی ارائه می نمایند.

این نظریه سابقه زیادی در علوم سیاسی و جامعه شناسی دارد و می توان ریشه های آن را در نظریات کسانی چون وبر و دورکیم که بر نقش ارزشها و نمادها در رفتار انسانی تاکید داشتند جستجو کرد. جامعه شناسی از اوایل بر اهمیت ارزشها در تعیین ماهیت نهادها سازمانها و رفتار انسانی در درون این ساختها تاکید داشته است و این الگوی نظری در نهادگرایی هنجاری ادامه یافته است.^۳

۱- گی پترز، پیشین، ص ۴۸.

۲- همان، ص ۴۹.

۳- همان، ص ۵۰.

مارش و اولسن یک نهاد را ضرورتاً ساختار رسمی نمی دانند بلکه اگر آن را به مثابه مجموعه ای از هنجارها، قواعد فهم و شاید مهمتر از همه امور روزمره و عادی در نظر می گیرند (گی پیترز ص ۵۳).

یک نهاد سیاسی مجموعه ای از قواعد و امور عادی است که اعمال مناسب را برحسب روابط میان نقشها و موقعیتها تعیین می کنند. این فرایند شامل اینکه موقعیت چیست و چه نقشی باید اعمال شود و چه اجبارهایی این نقش در این موقعیت دارد می باشد.

بنابراین نهاد از مجموعه ای از قواعد مرتبط تشکیل شده است که عمل مناسب را برحسب روابط میان نقشها و موقعیتها تعیین می کند. نهادها دارای چنان مشروعیتی هستند که اعضای خود را متعهد می سازند تا به شیوه ای خاص عمل کنند حتی اگر مخالف منافع آنها باشد^۱.

شاید مهمترین بعد نظریه نهادی مارش و اولسن این است که آنها معتقدند نهادها تمایل به منطق مناسبت (اقتضا) 'logic of appropriateness' دارند که بیش از منطق پیامد 'logic of consequentially' بر رفتار تاثیر می گذارد. یعنی اگر یک نهاد بر رفتار اعضای خود موثر است این اعضا به تناسب رفتارهای خود با هنجارهای سازمان بیش از پیامدهایی که این رفتارها برای خود آنها دارد اهمیت می دهند. شاید بهترین مثال مثال سربازانی باشد که جان می دهند اما مناسب رفتار می کنند. یا آتش نشانی که وارد ساختمان آتشین می شود. این رفتار مناسب به نظر این دو نفر افراد در گزینش آگاهانه انجام می دهند اما این گزینشها در چارچوبهایی انجام می گیرد که ارزشهای نهادی مسلط ایجاد کرده اند. این گزینشها همچنین نیازمند اینند که هر فرد تفسیری داشته باشد که ارزشهای مسلط نهادی کدامند. حتی نهادهای توسعه یافته نیز حوزه هایی از رفتار را برای تفسیر باز می گذارند. و این به نوبه خود به تقویت ارزشهای مسلط کمک می کند. کارهای عادی و روزمره نمایانگر ارزشهای مسلطند^۲.

۱- همان، ص ۵۴.

۲- همان.

نحوه تاثیر نهاد بر رفتار افراد مشخص است نهادها منطق مناسبت خود را دارند که عمل و رفتار مناسب را تعریف می کند برای اینگونه عمل کردن نوعی اکراه و اجبار لازم است. راههایی وجود دارد که افراد را برای هم‌نوا شدن تحت فشار قرار می دهد. عموماً از طریق اجتماعی شدن ابزارهای اجبار در درون ساختار نهادینه می شود به جای این که نیاز به سازوکارهای بیرونی اجبار باشد.

نظریه گزینش عقلانی و نظریه نهادی:

نگرش گزینش عقلانی بر تصمیم گیری افراد در جهت حداکثر منافع خود تاکید می کند. بدین ترتیب نگرش نهادی و گزینش عقلانی متعارض به نظر می رسد اما با این حال کوشش هایی در جهت ربط این دو و توضیح نهادهای سیاسی صورت گرفته است. در مطالعه سیاست آنها متوجه شدند که تبیین سیاست بدون فهم نقش نهادهای سیاسی ممکن نیست و لذا درصدد توضیح نهادهایی چون قانونگذاری، کابینه و بوروکراسی ها برآمدند. چندین رهیافت متنوع به نهاد وجود دارد که متضمن منطق رهیافت گزینش عقلانی است در مجموع این نهادگرایی کنشگر محور است. در این رهیافت نهادها به عنوان مجموعه ای از قواعد و انگیزه هایی مفهوم سازی می شود که شرایط را برای عقلانیت محدود مهیا می سازد و لذا فضای سیاسی را ایجاد می کند که در آن کنشگران سیاسی وابسته به هم می توانند دست به عمل بزنند. یک سیاستمدار به دنبال به حد اکثر رساندن منافع خود است ولی گزینش های او به دلیل این که در درون یک مجموعه ای از قواعد نهادی عمل می کند محدود می گردد. در این رهیافت به جای مجموعه ای از قواعد و هنجارها کنشگران مورد توجه قرار می گیرند هرچند که محدودیتهای آنها نیز به چشم می آید. رهیافتهای گزینش عقلانی به نهادها بر ویژگیهای خودخواهانه انسان در رفتار تاکید دارند. آنها همچنان تاکید دارند که افراد به دنبال به حداکثر رساندن سود خود هستند اما متوجه می شوند که اهداف آنها از طریق عمل در درون نهادها بهتر و آسان تر به دست می آید. افراد خود عاقلانه انتخاب می کنند که با عضویت خود در نهادها تا اندازه ی محدود شوند.^۱

۱- همان، ص ۸۱

عقلانیت نهادها

تعارض درونی نهادگرایی مبتنی بر گزینش عقلانی با این استدلال حل می شود که افراد می فهمند که قواعد نهادی سایر رقیبان آنها را نیز محدود می کند و این قواعد همه را سود می دهد. نوعی عقلانیت جمعی از عمل افراد به دست می آید که بدون قواعد نهادی می توانست به بی عقلی جمعی بینجامد.

در این نظریه نهادها به عنوان مجموعه ای از انگیزه های مثبت (انگیزه ها) و منفی (قواعد) تلقی می شوند که با سودمحوری فردی نیروی محرک رفتار در درون مدل را فراهم می کنند.^۱

نهادگرایی تاریخی

نهادگرایی تاریخی دیگر رهیافت نهادی رایج در علوم سیاسی است. تدا اسکاچپول از نظریه پردازان این رهیافت است. ایده اصلی این است که سیاستهایی که در زمان شکل گیری نهاد یا در همان دوره های اولیه اتخاذ می شود تاثیر مداوم و تعیین کننده ای بر سیاستهای بعدی خواهد داشت. بنابراین لحظات تاریخی تاسیس یک نهاد اهمیت بنیادین دارد. مفهومی که این فرایند را توضیح می دهد *path dependency* یا وابستگی به مسیر است. زمانی که یک نهاد، سازمان یا دولت پای در راهی می گذارند گزینش های اولیه اصرار به تداوم دارند. مسیر اتخاذ شده ممکن است تغییر کند اما فشار سیاسی سنگینی برای ایجاد چنین تغییری لازم است.^۲ در این نگرش تحولات تاریخی اهمیت می یابند و تکامل تاریخی یک نهاد و نقاط عطف آن مورد بررسی قرار می گیرد.

تمایز این نگرش با نگرشهای نهادی دیگر اسان نیست برخی از نهادگرایان گزینش عقلانی کوشیده اند تا تاثیرات گزینشهای اولیه را در مورد حق مالکیت و سایر قوانین تعاملات اقتصادی

۱- همان، ص ۸۳.

۲- همان، ص ۱۱۹.

توضیح دهند. نهادگرایان اقتصادی نیز بحثهای مشابهی مطرح کرده اند مثلا داگلاس نورث برنده جایزه نوبل توضیح می دهد که چگونه تصمیمات اولیه مسیر بعدی نهاد را تعیین می کنند اینها معتقدند سازمانها و شرکتها برای کاهش هزینه ها در بازار آزاد ایجاد می شوند و طراحی هوشمندانه یک سازمان اقتصادی برای کارآمدی ان اهمیت دارد. اینها معتقدند زمانی که یک ساختار نهادی ایجاد شد تغییر ان بسیار مشکل است^۱.

نهادگرایی تاریخی اولین نسخه نهادگرایی جدید بود که در رشته علوم سیاسی پدیدار گردید. یکی از اولین کارها کار پیتر هال ۱۹۸۶ در مورد توسعه سیاستهای اقتصادی در فرانسه و بریتانیا بود هال از نهادگرایی تاریخی نام نمی برد اما به اهمیت نهادها در شکل گیری سیاستها در طول زمان اشاره می کند تحلیل او از تاثیر نهادها تمامی بخشهای مبنایی نهادگرایی تاریخی را دربرمی گیرد. حرف اصلی هال این بود که برای فهم گزینشهای اقتصادی این دو کشور ضروری است که تاریخ سیاسی و تاریخ سیاستهای این دو را فهمید. گزینشهای اقتصادی این دو کشور در دهه هفتاد و هشتاد بازتاب الگوهای سیاستگزاری تثبیت شده در این کشورها است. به نظر هال سیاستگزاری در هر زمان تحت تاثیر گزینشهایی است که در گذشته انجام گرفته است. کار دیگر هال تاکید بر نقش اندیشه ها در شکل گیری سیاستها است این نقش مستقل بخش مهمی از رهیافت نهادگرایی تاریخی را تشکیل می دهد^۲.

نهادگرایی تاریخی تاثیر عوامل مختلف نهادی را بر گزینش سیاستها و کارکرد دولت بررسی می کند. در این رهیافت تاکید می شود زمانی که دولت سیاستها و گزینشهای اولیه را انجام داد الگوی شکل گرفته تداوم خواهد یافت تازمانی که نیروی قدرتمندی برای غلبه بر این تمایل به تداوم ظهور کند. این را در نهادگرایی تاریخی وابستگی مسیر یا دنباله روی می خوانند path

۱- همان، ص ۱۲۰.

۲- همان، ص ۱۲۱.

dependency نهادهای عمومی تمایل به عادی کردن فعالیتهای خود و ایجاد رویه های الگومند شده هستند^۱.

البته نهاد ثابت نمی ماند و تمایل به تداوم مانع از تکامل نیست بلکه قواعد و ساختارهای نهادی تلاشهایی را برای حل مشکلاتی که خود ایجاد کرده اند انجام می دهند و همچنان که مفهوم ته نشینی 'sedimentation' در نظریه نهادگرایی جامعه شناختی بیان می کند این نگاه به زندگی سازمانی پویایی مفهوم دنباله روی مسیر را در عمل بیان می کند. نهادها برای بقا نیازمند یافتن راههایی برای تطبیق با شرایط جدید و غلبه بر مشکلات عملی هستند. در این نگاه نهادگرایی تاریخی بیش از آنکه بر تبعیت ناب از الگوی اولیه تاکید کند بینشی تکاملی از نهاد را پیش می کشد. دنباله روی مسیر در این نگاه همراه با تغییر و تکامل است اما دامنه امکانات برای این تکامل را دوره شکل گیری نهاد محدود می کند. نهادگرایی تاریخی می تواند نقاط عطف یک نهاد در طول تاریخ ان، اندیشه های تاثیرگذار بر تحول و تکامل ان و نیز فراز و نشیب های ان را در ارتباط با محیط پیرامون بیان کند.

نظریه های نهادی اشتراکات زیادی دارند از جمله اینکه در تحلیل بهتر است از نهادها به جای افراد شروع کرد. همه اینها به نقش ساختار و نهاد در تعیین رفتار و نیز نقش آنها در تعیین پیامدهای فرایندهای سیاسی اشاره دارند. همچنین همه معتقدند که نهادها کم و بیش رفتار انسان را تنظیم می کنند. نهادها رفتار انسان را قالب بندی می کنند و در نبود نهادها عدم تعیین و بلا تکلیفی بر رفتار اجتماعی انسان مسلط می شود. به عبارت دیگر نهادها نوعی نظم و ترتیب بر زندگی انسان حاکم می کنند. چگونگی تعامل فرد و نهاد و میزان آزادی انسان در درون نهاد از مسایلی است که نظریه های مختلف نهادی را از هم متمایز می کند.

به هر حال بر نهادها ارزش ها و هنجارهای خاصی حاکم است و این ارزش ها و هنجارها افراد را محدود می کنند. نهادها از طریق قواعد رسمی و غیر رسمی برای افراد مشخص می کنند که چه کاری باید بکنند و یا نباید بکنند. در عین حال فرد در درون نهادها آزادی خود را به کلی از

۱- همان، ص ۱۲۲.

دست نمی دهد و می تواند بر نهاد و ارزش های آن تاثیر بگذارد در ضمن اینکه نهاد به طور کلی محصول عمل افراد و اجتماع انسانی است.

به هر حال در این رساله نهاد سلطنت به عنوان یکی از نهادهای بنیادین جامعه ایران معرفی می شود که تاثیر بسیاری بر رفتار سیاسی ایرانیان و سرنوشت آنان داشته است. این نهاد چارچوب ها و ارزشهای خاصی را بر حوزه سیاسی تحمیل کرده و فضای سیاسی ایران را در طول حیات خود شکل می داده است. تاریخ تکامل این نهاد و بازسازی هایی که انجام گرفته است برای درک بهتر این نهاد بررسی شده و سپس چگونگی رویارویی این نهاد در دوره پهلوی با بحران و ارتباط آن با سقوط آن دولت ذکر خواهد شد.

فصل دوم

تاریخ شاهنشاهی و

سلطنت در ایران

ریشه‌های شاهنشاهی ایران

تشکیل شاهنشاهی ایران صرفاً در حکم گیاهی خود رو و امری ناگهانی نبوده و در فرهنگ ایرانی زمینه و سابقه‌ای نسبتاً طولانی داشته است. ظهور چهره‌های درخشانی چون کوروش و داریوش نیازمند سابقه فکری و تاریخی طولانی بوده است و نمی‌توان تصور کرد که چنین افراد بزرگی بلافاصله پس از زندگی شبانی و صحرا نوردی و گله‌داری در بین قومی پیدا شده و شاهنشاهی بزرگی بدان عظمت بنیاد نهاده باشند. حفریات تپه سیامک در کاشان نشان می‌دهد که پیش از عهد هخامنشی خط و نوشته وجود داشته و بدین وجه استعمال خط در ایران مرسوم بوده و البته بین تمدن قبل از عهد هخامنشی با تمدنهای مجاور نیز ارتباط برقرار بوده است.^۱ هرچند عموماً جلوس کوروش بزرگ را آغاز دوره شاهنشاهی در ایران می‌دانند. اما ظاهراً قبل از ان نیز شاهنشاهی در ایران رواج داشته و در فرهنگ ایران زمین از ارج و اعتباری بسیار برخوردار بوده است. دین زرتشت نیز بر این نهاد سیاسی تأکید داشته است. درگاتهای بیست و هشت، بند هفتم چنین آمده است: ای راستی! شکوه منش پاک را از آن من ساز... آرزوی شاه گشتاسب و مرا بر آور. ای فردا پادشاه مرا کامروا ساز، که پیامبر تو بتواند پیروانی برای خود فراهم آورد.

بدین ترتیب سنت شاهنشاهی و دلبستگی به دیهیم و گاه در آیین زردشت تأکید شده است و از این رو شعار:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه که یزدان خدای است و شه پادشاه

۱- گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴،

از زبان فردوسی حماسه سرای بزرگ ایران در واقع بیان حال و احساس مردم این سامان به خصوص در ادوار باستانی است.^۱

به هر حال مشخص است که ایران از روزگار کوروش بزرگ کشوری شاهنشاهی بوده و اراده عالی شاهنشاهان در سامان بخشیدن به امور این فرهنگ کهنسال از سویی، و میزان وفاداری مردم به تاج شاهنشاهی از سوی دیگر، از جمله مهمترین عوامل مؤثر در سرنوشت حیات اجتماعی و فراز و نشیب زندگی مردم به شمار می‌رفته است.

سایکس نویسنده تاریخ ایران می‌گوید در هیچ کشوری حیات اجتماعی و ملی به اندازه ایران در اطراف شاه مرکزیت نداشته و بدین سبب وصف احوال شاهنشاهان ایران بهتر از هر چیز چگونگی اوضاع ایران را بعد از استقرار شاهنشاهی معلوم می‌دارد شاهنشاهان صاحب اختیاران مطلق مملکت بودند احکام و قوانین و امتیازات از شخص شاه ناشی می‌شد کسی نمی‌توانست به او نسبت خبط و خطا بدهد سعادت یا شقاوت همه شهروندان تابع اخلاق و اراده و طبیعت و کفایت شخص شاه بود.

دربار شاهنشاهان در دوره پیش از اسلام از حشمت و جلال بی‌مانند برخوردار بود و روزانه هزاران تن در سفره خانه دربار اطعام می‌شدند و غالب سفیران و فرستادگان بیگانه از مشاهده آن همه عظمت و شکوه حیرت می‌کردند.^۲ این شکوه و عظمت اقتدار شاه را گوشزد می‌کرد و مردم را نیز به اطاعت او تشویق می‌نمود.

۱- مسعود رضوی، *تربیت ایرانیان در شاهنشاهی دوران پیش از اسلام*، تهران:

انتشارات مدرسه عالی پارس، بی تا ص ۳۷.

۲- سرپرسی سایکس، *تاریخ ایران*، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران: علمی، ۱۳۴۳، صص ۲۲۶-

آبرماله و ژول ایزاک نویسندگان تاریخ ملل شرق و یونان مانند دیگر نویسندگان اساس حکومت شاهنشاهی ایران را اطاعت کامل از شاه می‌دانند و می‌نویسند که اراده مطلق شاهنشاه در اقصی نقاط مملکت وی بسط داشت.^۱

کسانی که از اراده شاهنشاه اطاعت می‌کردند پیوسته مشمول الطاف شاهانه بودند چنان که در نامه مشهور از قول اردشیر نقل شده است هر که به اطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم.^۲

ویل دورانت ضمن بیان صفات شاهنشاهان روزگار باستان و توصیف نفوذ کلام و اراده آنان می‌گوید که کمتر کسی یارای خرده‌گیری از شاه یا سرزنش او را داشت و نیز می‌افزاید که در شاهنشاهی ایران تعیین حق و تصویب قانون بسته به اراده شاه بود و هیچ سابقه و نسبتی بی‌آنکه به حکم شاه متکی باشد اعتبار و ارزشی نداشت و ایرانیان بدین سبب فخر می‌کردند که قوانین آنان تغییر ناپذیر است. وعده یا فرمان شاه نقض نمی‌شد تصمیمها و فرمانهای شاه در نظر مردم چون وحی بود که از جانب اهورا مزدا به شخص وی نازل شده باشد و بدین ترتیب قانون شاهنشاهی در حکم فرمان یزدان بود و سرپیچی از فرمان شاه سرپیچی از فرمان خداوند به شمار می‌رفت.^۳

عظمت شاهنشاهی و فرمانبرداری تمام ملت از اراده شاه موجب ترویج مناسبات عمودی در فرهنگ ایران شده است که هر کس از بالا دست اطاعت می‌کند و از زیر دست توقع فرمانبرداری دارد. شاید همین مناسبات است که موجب شده است مردم این سامان بیش از هر ملتی وابسته به رهبر و زمامدار نیرومند و با تدبیر باشند و فقط به شرط وجود چنین رهبری بتوانند در راه

۱- البرماله و ژول ایزاک، *تاریخ ملل شرق و یونان*، ترجمه عبدالحسین هژیر، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵،

ص ۱۴۸.

۲- مسعود رضوی، *پیشین*، ص ۴۰.

۳- ویل دورانت، *تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهواره تمدن*، ترجمه احمد آرام، تهران: اقبال،

۱۳۴۳، صص ۵۲۰-۵۲۸.

پیشرفت و اعتلا قدم بردارند. در هر صورت سنت شاهنشاهی ایران با رواج روابط و مناسبات عمودی بین مردم ارتباط محکمی داشته است.^۱

شاهنشاه در میان ملت ایران برگزیده اهورامزدا به شمار می‌رفت و جودش مقدس بوده درخواست و سخن‌اش قانون محسوب می‌گردید، جامه‌اش جنبه تقدس داشت. اعمالی را که برای ایزدان انجام می‌دادند در حق او نیز انجام می‌شد پارسیان پیش از آنکه برای خود دعا کنند برای او دعا می‌کردند. و چون نزدیکش می‌رسیدند پیشش نماز می‌بردند و به هنگام نیاز، جان خود را بی‌درنگ در راهش فدا می‌کردند.^۲

شاه هم نمایندگان مردم ایران به شمار می‌رفت و هم نماینده و خلیفه خدا در زمین. برگزیدگی شاهان بوسیله اهورامزدا در سخنان خودشان به خوبی منعکس است بطوری که داریوش می‌گوید: «هنگامیکه اهورامزدا دید این جهان در کام هرج و مرج فرو رفته آن را به من سپرد».

اهورامزدا به شاهنشاهان، سرزمین نیکو داده بود که می‌بایست آنرا آباد دارند، و برای آباد داشتن روستاهای ایران و مرزهای این کشور، تشویق کشاورزی، رواج بازرگانی، امن بودن راهها و نگهداری پارسیان، اهمیت بسیار داشت. در امور سیاسی و اجتماعی شاهنشاه بار مسؤولیت‌هایی را می‌پذیرفت که همه به سود خود و میهن‌اش بود وی می‌بایست وفادار، دادگر، بردبار، زورمند، سوارکار، مردم دوست و زبردست نواز باشد. همه این خصایص را داریوش بزرگ در سنگ نوشته نقش رستم نقل کرده است. وظیفه‌اش این بود که برای بزرگداشت خون و نژاد خود، همواره از هخامنشیان و یا از خاندانهای بزرگ و آبرومند ایرانی همسر برگزیند و قوانین کهن را محترم شمارد.^۳

۱- مسعود رضوی، پیشین، ص ۴۲.

۲- همان، ص ۳۷۲.

۳- همان، صص ۳۷۴ - ۳۷۳.

از طرفی عنایت ازلی و فر ایرانی تا هنگامی با یک پادشاه یار بود که او به کارهای اهریمنی نگراید و گرنه فر از وی می‌گسست و عنایت ازلی به خشم اهورامزدا مبدل می‌شد.^۱

سلطنت بعد از اسلام

بعد از رحلت پیامبرگرامی اسلام نهاد خلافت عهده دار سیاست مسلمین شد اما به تدریج نهاد سلطنت دوباره احیا گردیده و به خصوص در ایران شاه و سلطان به عنوان حاکمان اصلی شناخته شدند. با نگاه به متون اسلامی مشخص می‌شود که دین اسلام نسبت به مقام «سلطنت» تعرضی نکرد بلکه با تاکید بر ارزش «سلطان عادل» کوشید تا آن را به سوی عدالت رهنمون شود. بنابراین بعد از پذیرش اسلام نیز در ایران نهاد سلطنت کم و بیش همان ارج و اعتبار گذشته را بازیافت. جنبه های قدسی و دینی سلطنت و شاهی ایرانی نیز همچنان در فرهنگ سیاسی ایرانی ماندگار شد و این بار با اسلام درامیخت. تا آنجا که مقام «شاه» چون مقام «پیغمبر» عزیز دانسته می‌شد و گفتار شاه را، چون گفتار پیغمبر واجب الطاعه می‌دانستند:

چنان دان، که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود، در یک انگشتری

از این دو یکی را اگر بشکنی روان و خرد را به پای افکنی (فردوسی)

رواج امثال و عباراتی از قبیل: «الناس علی دین ملوکهم»، «کلام الملوک ملوک الکلام»، «اذا تغیر السلطان تغیر الزمان» و طاعه السلطان واجبه که گاه به عنوان روایات دینی از پیامبر و ائمه نقل شده است نشان دهنده کوشش برای بازیابی جایگاه معنوی و قدسی شاهنشاهی در ایران اسلامی است.

دانشمند و سیاستمدار نامی «نظام الملک» در کتاب «سیاست نامه یا سیر الملوک» درباره شخصیت دینی پادشاهان و جلب رضایت آنان می‌نویسد: «ایزد سبحانه و تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بد و باز بندد و در فساد و آشوب برد بسته گرداند و

۱- همان، ص ۳۹۷

امضا و حشمت او در قلوب و عیون خلائق بگستراند تا مردمان در سایه عدل و پناه رعایت او روزگار می‌گذرانند و ایمن همی باشند و بقای دولت او همی خواهند...^۱».

«حجۀ الاسلام غزالی» متفکر و نویسنده بزرگ اسلامی در کتاب نصیحه الملوک می‌نویسد:

«بدان که از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد، یکی پیامبران و دیگری ملوک را. اما پیغمبران را بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بعث کرد تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان به ایشان نسبت به حکمت خویش، و محلی بزرگ نهاد ایشان را، چنانکه به اخبار می‌شنوی که: السلطان ظل الله فی الارض، یعنی که بزرگ و برگماشته‌اند فرایند بر خلق پس به باید دانست که چون حق تعالی او را آن پادشاهی و فرایزدی داد از این روی طاعت ایشان باید داشت که خدای تعالی فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. تفسیر این آیه چنان است که مطیع باشید خدای را و پیغمبران را و امیران خویش را. پس هر که را خدای تعالی دین داده است باید که امر پادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آن کسی را دهد که خود خواهد...^۲»

دین و شاهنشاهی در ایران

دین و مذهب از روزگار نخست با شاهنشاهی ایران همدم و همگام بوده و از مبانی مهم فرهنگ ایرانی به شمار می‌رفته است.

در آغاز کیش مهرپرستی، آیین مزدیسنا و آیین زردشتی، پس از آن آیین مانی، سپس مسلک اجتماعی مزدک رگه‌هایی از اندیشه دینی و معنویت وارد فرهنگ ایران ساختند پس از اسلام نیز اسلام به دین مسلط در جامعه ایران تبدیل شده و اذهان جامعه ایرانی را مجذوب خود ساخت و زندگی معنوی و مادی مردم ایران را سازمان داد.

۱- خواجه نظام الملک، سیرالملوک، به کوشش هیوبرت د ارك، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۶۴، ص

۲- غزالی، نصیحه الملوک، ص ۴۳.

در تواریخ آمده است که کوروش بزرگ به پروردگار یکتا ایمان و اعتقاد داشت، اما بلند نظری و مدارا و مماشات او در اعتقادات دینی چنان بود که با تعصب و خشکی برخی از حکام قدیم خود را پای‌بند مذهب یا عقیده خاص نشان نمی‌داد و در همه جا خدایان همه کشورهای تابعه را تقدیس می‌کرد و به همه آنها احترام می‌گذاشت.^۱

در آیین مزدیسنا ابتدا بیش از یک خدا که اهورا مزدا نام داشت پرستیده نمی‌شد شاهان ایران برتری او را بر سایر خدایان تأیید می‌کردند و او در واقع «خدای فرد» بود بر آسمانها و سراسر کائنات فرمان می‌راند. علاوه بر اهورامزدا به خدایان کوچکتر نیز معتقد بودند که آنها را ایزدان می‌نامیدند و مظهر قوای طبیعت یعنی آب، آتش، خورشید، باد، ماه آسمان و زمین و غیره می‌شمردند.^۲

مهرپرستی نیز از دیرباز در بین آریائی‌ان رواج داشت. در میان خدایان قدیم در درجه اول مهر یا میترا مورد توجه بود که خدای چرا گاهها و حافظ و نگهبان درستکاران و ناظر اعمال نیک و بد مردم بود. مهر را سرچشمه خیر و برکت و باران فراوان و محصول خوب و سایر برکتهای زندگی می‌شمردند. نام این خدا از قرن چهارم پیش از میلاد در کتیبه‌های هخامنشی آمده است. آیین مهر در دنیای قدیم شهرت فراوان داشت. چون پادشاهان ایران توجه مخصوص به مهر داشتند و همه لشگریان پیروزی خود را از او می‌دانستند. از این رو ستایش مهر سراسر ایران را فرا گرفت و از حدود ایران هم گذشت و به تمامی ممالک تحت استیلای شاهنشاهان رسید. در همه جا «مهر» از مقتدرترین و بزرگترین خدایان به شمار می‌رفت و بیش از هر خدای دیگر در زندگی اقوام نفوذ داشت. با استیلای زرتشت این دین قرن‌ها به دین مسلط جامعه ایرانی تبدیل گردید و سرانجام در عهد ساسانی چنان دین و دولت در امیختند که تفکیک این دو از هم به سختی امکان پذیر می

۱- مسعود رضوی، پیشین، ص ۱۸.

۲- مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰،

گردید. در این دوره شاهان عملاً شاگردان مغان بودند و تا با آن مشورت نمی‌کردند به کارهای مهم بر نمی‌خاستند.^۱

تعلیمات آسمانی زردشت در ایجاد زیربنای فکری ایرانیان باستان و تشدید مبانی معنوی فرهنگ ایران تأثیر شگرف داشته است. گفته می‌شود که آیین زردشت آیین یکتاپرستی است و وجود خدای واحد را که در مرحله تکامل ادیان و مذاهب مطرح شده است تصدیق می‌کند. در یکی از کتیبه‌های پارس چنین آمده است: «زمین را اهورامزدا خلق کرد و هم اوست که بشر را آفریده. او خداوند زندگی و پاکی و حقیقت است».

زردشت برای اهورا مزدا هفت جلوه یا هفت صفت بر می‌شمارد که عبارت است از: نور، عقل نیک، راستی، قدرت، تقوی، خیر، فناپذیری.^۲

جامعترین تعلیم زردشت که بنیاد فهم و اخلاق زردشتیان و مردمان ایران باستان است گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک است که در حقیقت شامل همه نیکیها و برازندگیهاست.^۳ زرتشت به تدریج به دین مسلط جامعه ایران در دوره هخامنشی تبدیل گردید و شاهان می‌کوشیدند تا آموزه های این دین را رواج دهند هرچند که در این دوره تعصب مذهبی چندانی وجود نداشت. در دوره ساسانیان به دلیل تبار روحانی شاهان، دین زرتشتی سلطه بلامنازعی در جامعه ایران پیدا کرد و شاهان نسبت به پیروان ادیان دیگر کمتر مدارا نشان می‌دادند. این دین در این دوره با هویت ایرانی و شاهنشاهی درامیخت و با سقوط ساسانیان هم زرتشتی گری روبه افول گذاشت و هم شاهنشاهی ایرانی.

از جمله مذاهب آریایی که در فرهنگ ایران و تفکر دوران پیش از اسلام تأثیر به سزا داشت مذهب مانی است. مانی که در اصل از نجبا بود خود را فرستاده خدا معرفی می‌کرد. نویسندگان دین مانی را زائیده آئین مهرپرستی و دنباله کیش زردشتی می‌دانند که با عناصری از مسیحیت و

۱- مسعود رضوی، پیشین، ص ۲۷۳.

۲- ویل دورانت، پیشین، ص ۵۴۱.

۳- مسعود رضوی، پیشین، ص ۳۰.

آیین بودا آمیخته شده است. مانی می‌خواست دیانتی جهانگیر و عام تشریح کند و از این جهت عمده‌آرای خود را با عقاید ملل متنوع وفق داده و اصطلاحات آنان را به کار برده است.^۱

شاپور، شاهنشاه بزرگ ساسانی به کیش مانی راغب شد و از وی حمایت کرد ولی بعد از شاپور مانی و پیروانش تحت فشار قرار گرفتند و خود او جانش را از دست داد.

عقاید مانویه نه تنها در شاهنشاهی ایران بلکه در کشورهای دیگر و حتی در اروپا در ادبیات و هنر و معتقدات ملل و اقوام مختلف آثاری را از خود بر جای گذاشت.^۲

در زمان پادشاهی قباد شاهنشاه ساسانی مردی به نام مزدک ظهور کرد. آیینی که او آورد از صورتهای اولیه مسلکهای اشتراکی است. مزدک معتقد بود که همه مردم یکسان آفریده شده و حق دارند از زن و اموال به صورت مساوی بهره‌مند شوند. تأکید در زهد و پارسایی و تحمل و سختی و پرهیز از خوردنیهای حیوانی و محترم شمردن حیات حیوانات از جمله اصول معنوی و عملی این مسلک به شمار می‌آمد.

نهضت مزدکیان مدتی دوام داشت و به صورت انقلاب و کوششهای افراطی، غارت املاک توانگران و ربودن زنان و ضبط اراضی مالکان تجلی می‌یافت. تا آنکه خسرو انوشیروان مزدک را بکشت و پیروان وی را از میان برداشت. صرف نظر از آیین‌های مزدسینا، مهرپرستی، زردشتی و مانوی و مسلک مزدکیه ادیان یهودی و مسیحی نیز در شاهنشاهی ایران پیروانی داشتند که در هر صورت افکار آنان نیز کمابیش در فرهنگ ایران تأثیر داشت و نیز نباید از ذکر این نکته فروگذار کرد که این بنیادهای فکری و معنوی در تربیت مردم نقش عمده‌ای داشت.^۳

برخورد با عقاید دینی بیگانه و غیر رسمی چون مزدکیان و مانویان در ایران به این دلیل صورت می‌گرفت که دین بعنوان عاملی وحدت بخش در امپراتوری به حساب می‌آمد و تزلزل

۱- آرتور کریستنسن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵، ص

۲- مسعود رضوی، *پیشین*، ص ۳۰.

۳- *همان*، ص ۳۳.

در دین تزلزل در وحدت را در پی داشت به همین دلیل عقاید مذهبی بیگانه و یا غیررسمی به ندرت تحمل می گردید.

ویژگی های پادشاهی در ایران

الف: خداپرستی اولین گام پادشاهی

طبق نظر ایران شناسان و پژوهشگران تاریخ این مرز و بوم از آغاز تاریخ ایران مسئله مذهب و توجه به مبدأ در زمان همه پادشاهان مطرح بوده و شهرياران ایران زمین پای بند معتقدات مذهبی خویش بوده اند. کیکاوس، هنگامی که به تاج و تخت رسیده نخست قبل از هر کاری به معبد شتافته و پس از ستایش و سپاس یزدان پاک و یکتا گفته است: تاج و تخت و بزرگی و دیهیم پادشاهی را از تو ای خدای بزرگ یافتم و تو هیچکسی را مانند من از گنج و نام بلند برخوردار نکردی.^۱

زمان زمامداری ساسانیان نیز ایمان به خدا با قوت هر چه تمامتر ادامه دارد. سپاس و ستایش یزدان یکتا اولین مرحله از هرکاری است که پادشاهان این سلسله انجام می دادند.

ب: فره ایزدی

فره ایزدی، یکی از ارکان مهم آیین پادشاهی به شمار می آمده است و لازمه قدرت و فرمانروایی و نمایانگر تأیید الهی و مؤید مشروعیت حکومت بوده است. اندیشه فره ایزدی شاهان را به عدالت و دینداری پایبند می ساخت و آنان را ملزم می کرد به قواعدی تن در دهند که شایسته عنوان فره به حساب آیند. در سیرت پادشاهان مکرر ذکر شده است، و در داستان جمشید هم تأکید شده است فره پادشاهان ناپایدار است و چون حکمرانی از راه راست منحرف شود و به

۱- ولی الله یوسفیه، پیشین، ص ۳۹۰.

کژی گراید آن را از دست می‌دهد به همین دلیل در ادب فارسی و اثری که از ایران باستان به دستمان رسیده است، پادشاه ادعای خدایی ندارد و حکومت خود را جاوید نمی‌پندارد.^۱

آیین پادشاهی ایران باستان همواره مبتنی بر دو اصل بود: تأیید و فرّ. اولی باعث نیل به مقام پادشاهی بود و دومی لازمهٔ تداوم قدرت و فرمانروایی.

هخامنشیان و ساسانیان در ابتدای زمامداری‌شان سعی داشتند که تأیید و فر را در دست اهورا مزدا متمرکز کنند. اما دیری نپایید که فرمانروایانی چون اردشیر دوم هخامنشی و خسرو دوم ساسانی که پادشاهی‌شان در خطر بود و حریفان سرسخت داشتند ناچار شدند که از برای القای فرّ بیشتر به ایزدانی که بخشایندهٔ آن بودند متوسل شوند.

فرّ بعنوان نمادی که تأیید الهی در برداشت مؤید قدرت پادشاهی بود و ویژگی مهم آن کم و زیاد شدن آن در طول زمان و امکان دسترسی همگان به آن بود. فر نشانه ای عینی نداشت که بتوان صاحب آن را تشخیص داد. پادشاه دارندهٔ فرّ ممکن بود به واسطهٔ شکست، آن را از دست بدهد و یا به مناسبت پیروزی و موفقیت به قدرت آن بیفزاید و یا حتی شخصی که در مبارزات قدرت به پیروزی می‌رسید به فر دست یابد. فرمانروایی که محتاج به تثبیت موقعیت خود بود، همواره می‌کوشید که تأیید الهی را به اعلا درجه نشان دهد. به ناچار انواع نمادهای فرّ گسترش پیدا کردند و همانطور که رشتهٔ عناوین سلاطین دورهٔ اسلامی به تدریج درازتر شد، تعدد علامات فرّ در نقش‌های شاهانه نیز به مرور زمان بیشتر شد. از میان تمثیلات و تشبیهات که برای تجسم فرّ بیشتر به کار رفتند هیچ یک به میزان تشبیه فرّ به خورشید مؤثر نیفتاد.^۲

ارکان دولت هخامنشی یعنی پارسها، که به گفته داریوش نیزه‌شان سرزمین‌های بسیار تسخیر کرده بود و مادها که هخامنشیان از ایشان تقلید بسیار می‌کردند هنوز اهورا مزدا را بعنوان خدای یگانه و برتر و صاحب فر نمی‌شناختند. و چون تاریخ نهضت زردشت مقارن سال ۵۸۸ ق. م بود

۱- ابوالعلاء سودآور، *فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان*، تهران: نشر

نی، ۱۳۸۴، ص ۶۴.

۲- همان، ص ۱۴۰.

به احتمال قریب به یقین، تا نیم قرن بعد، یعنی در آغاز فرمانروایی هخامنشیان نوآوری‌های او عمومیت پیدا نکرده بودند. بنابراین، اکثریت قابل ملاحظه‌ای از هواخواهان هخامنشیان، هنوز پیروزی و موفقیت را مدیون فری می‌دانستند که از مهر سرچشمه می‌گرفت و نه از اهورا مزدايي که زردشت بر مهر تفوق داده بود. گواه این ادعا کتیبه خشایار شاه است که از این کتیبه دو نتیجه بدست می‌آید: نخست اینکه خدایانی که زردشت دیو خوانده بود کماکان در امپراتوری هخامنشی مورد پرستش بودند، دوم آنکه عملیات خشایار شاه علیه «دیوپرستان» نبرد بازندقه نبود چه اگر چنین بود به یک کشور ختم نمی‌شد، همچنان که به عهد ساسانیان اقدامات کرتیر موبد علیه زنداقه، «از جایی به جای دگر و از کشوری به کشور دیگر گسترش یافت. بنابراین عملیات خشایار شاه از نوع سیاسی و متوجه مردمانی بود که نافرمانی می‌کردند و به خدایان ما قبل زردشت اتکا داشتند»^۱.

در داستانهای حماسی و در تاریخ و ادب پارسی، فرکیانی، که آنرا «فرشاهی» «فرشاهنشی» یا «فر ایزدی» نیز می‌گویند مقام رفیعی دارد و به منزله عنایت خداوند برای رسیدن صاحب فرّ به مقام پادشاهی و وسیله قاطع برای حفظ تاج و تخت و شاهنشاهی است.

«خورنوو» در اوستا، همچنانکه «فره» و «فر» در پارسی به معنی شکوه و جلال و حقیقتی الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود او را به مقام شامخ پادشاهی و به مرحله تقدس و عظمت معنوی می‌رساند و به عبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند و به یاری همین فراست که پادشاه به شاهی می‌رسد و تا هنگامی که پادشاه است فر با او یار است.

فر چون به کسی تعلق می‌گیرد موجب دانایی و حکمت و بینایی در کارها می‌گردد و او را به شاهنشاهی می‌رساند و در برابر مخاطرات زندگی در امان می‌دارد. در حماسه‌های ایرانی چون فردوسی نیز مانند اوستا در صورت ارتکاب گناه فر از صاحب فر کناره‌گیری می‌کند مگر آنکه توبه کند. بنابراین فر دائمی نیست بلکه مشروط به رعایت قواعد و ادابی است که تداوم آن را

۱- همان، ص ۱۱۴.

تضمین کند. همچنین شکستها و ناکامی‌ها می‌توانست نشانه‌ای از روی برگرداندن فر از صاحبش تلقی گردد.

ج - خدایی بودن سلطنت

در کتب اسلامی آمده است که: خداوند در هر زمانی یکی را از میان خلائق بر می‌گزیند و مصالح بندگان را در کف او می‌نهد و بدست او از هر فساد و تباهی پیش‌گیری می‌کند، تا مردمان در سایه عدل و داد او روزگار بگذرانند و از دست حوادث زمان در امان بمانند. هرگاه چنین پادشاه برگزیده‌ای از میان مردم برود خشم در آن مردم در رسد و سیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته گردد.^۱ در ایران چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام پادشاه به منزله نوعی رسالت و خلافت الهی برای تدبیر امور خلق و نگاهداشت حدود و رسوم شریعت و برانداختن ظالمان و اهل فساد است و به همین سبب پادشاهان مأمور به اجرای حکومت حق و عدالت در روی زمین هستند و با اجرای عدالت آن موهبت الهی را حفظ می‌کنند و روابط معنوی خود را با خداوند برقرار می‌سازند و بدین جهت است که شاه بصورت «ظل الله» و «خلیفه الله» تجلی می‌کند و مجری الهامات غیبی است.^۲

د- حکومت مطلقه

پادشاهی و سلطنت ایرانی همواره همراه با حکومت مطلقه همراه بوده است. این ویژگی شاید به دلیل ویژگی‌های سیاسی اجتماعی ایران زمین ضروری بوده و شکل دیگری از حکومت عملاً امکان پذیر نبوده است. اما به هر حال حکومتگران ایران از هر منشاء و مبدائی که بوده‌اند و از میان هرگونه قشر ضعیف و رنج‌دیده و مردمی باطبقات متعین و صاحب دولت و قدیمی که

۱- ولی الله یوسفیه، پیشین، ص ۴۱۰.

۲- همان، ص ۴۱۴.

برخاسته‌اند به هیچ وجه در اصل «حکومت بر مدار اراده فردی و استبداد مطلقه» اختلافی نداشته‌اند.^۱

این ویژگی عموماً با خشونت و استبداد نیز همراه شده است تا آنجا که گفته‌اند: کامیابترین سلاطین آنهایی بودند که توان مردم کشی بیشتر داشتند و به اندک بهانه افراد مظنون را از پای در می‌آوردند و تعدادشان نیز در تاریخ فراوان است و ضعیفترین و عاجزترین آنان کسانی هستند که توان آدمکشی کمتری داشته‌اند و به همین دلیل مهر محکومیت را بر پیشانی خویش دیده و پذیرفته‌اند.^۲

ه - اطاعت بی‌چون و چرا از شاه

اطاعت بی‌چون و چرا و تابعیت صرف و بی‌تکلف، امری است که حکومتگران اغلب از همه مردم می‌طلبیدند و بالطبع، در رأس مطیعان و خادمان حاکم باید همه آنهایی بودند که حدّ اعلای استفاده را از تشکیلات بر سرپا می‌بردند. مهتری در قبول فرمان بود و ترک فرمان دلیل حرمان تلقی می‌شد. در حکایتی از گلستان آمده است «درویشی مجرد به گوشه‌ای نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجا که ستون سلطنت است برنجید و گفت: این طایفه فرقه‌پوشان امثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی و شرط ادب به جای نیاموردی گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد».^۳

در نامه تنسر نوشته شده است که شاه باید قبل از سلطنت خود اوامر پادشاه زمان را اطاعت کرده و درد رعیت را درک کرده باشد و فرمانبری اموخته باشد:

۱- رضا شعبانی، *مبانی تاریخ اجتماعی ایران*، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۱، ص ۱۵۲.

۲- همان، ص ۱۵۶.

۳- سرجان مالکوم، *تاریخ ایران*، ترجمه شیخ محمد اصفهانی، ص ۴۵.

پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی فرمان‌بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از هر کس و نا کسی سرزنش و توبیخ و گوشمالی یافته باشد.^۱

ویژگی های شاهان

در تاریخ ایران برخی از شاهان دارای صفات عالی، از قبیل وفای به عهد، دادگری، قدرت رهبری درایت و سرعت انتقال بودند و با آن که کلیه اختیارات در دست آنان بود غالباً از مشورت بزرگان استفاده می‌کردند و برخی از اختیارات خود را به دست اهل فن و افراد کاردان به اجرا می‌گذاشتند مثلاً قوه عالی قضایی با آنکه در کف قدرت شاه بود ولی غالباً آن را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می‌کرد و هیئتهای قضایی در سطوح مختلف به دعاوی مردم رسیدگی می‌کردند.

بنابر برداشتی که از حماسه‌های ملی ایران می‌شود پادشاهان برگزیده خداوند به شمار می‌روند و می‌بایست از صفات خداوندی برخوردار باشند. از جمله پادشاهانی که اوستا و شاهنامه او را نمونه بارزترین کمال و صفات عالی شاه‌ی دانسته‌اند «کیخسرو» است که در حماسه ملی ایران دارای شایسته‌ترین صفات کمال می‌باشد.^۲ پادشاهان اسطوره‌ای ایران در روایتهای حماسی - ملی این مرز و بوم کمتر از راه انصاف و داد منحرف می‌گشتند و بیشتر آنان مردانی آزاده و دانا و توانا بودند و در راه سرافرازی ملت و افتخارات مملکت از هیچ تلاشی مضایقه نمی‌کردند. اما در واقعیت پادشاهان چنین نبوده‌اند و استبداد و خشونت و کژاندیشی همواره همراه پادشاهی ایرانی بوده است. در روایات حماسی و ادبی ایران هرگاه پادشاهی بد اندیش و بدکردار باشد کار کشور دچار خلل و نابسامانی می‌گردد و نعمتها نقصان می‌پذیرد.

یکی از مهم‌ترین صفات پادشاهان در حماسه‌های ایرانی علاقه خاصی است که آنان به ایران و ایرانی دارند. این محبت یک جانبه نیست، بلکه میان شاهنشاهان و مردم باید پیوندی ناگسستنی

۱- مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، *نامه تنسر به گشنسب*، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۴، ص ۷۳.

۲- ولی الله یوسفیه، *پیشین*، ص ۳۸۳.

وجود داشته باشد و همین پیوند رمز تداوم ملک و قدرت حکومت است و شاهان را نسبت به مصالح ملت و کشور به تکاپو می‌افکند. به نظر می‌رسد اصرار بر پیوند سلطنت و مردم برای حفظ وحدت دولت و جلوگیری از ظلم حکومت بوده است. ظاهراً حماسه‌ها و سیاستنامه‌های ایرانی کوشیدند تا شاهان ارمانی را با صفات برجسته‌ای چون عدالت، دادگری و شجاعت و مردم‌داری متصف کنند تا شاهان واقعی به بهره‌مندی از این صفات تشویق گردند. به هر حال توجه به احوال جامعه و غمخواری از «رعیت» از وظایف پادشاهان بوده است اگر چه در تاریخ ایران به ندرت پادشاهانی را می‌توان یافت که درک این معنی کرده باشند.

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

قدرت تأمین امنیت عمومی

تأمین امنیت عمومی را در همه حال از مهمترین وظایف فرمانروایان دانسته‌اند و در کشوری چون ایران، که همواره مدعیان داخلی و خارجی در کار آن دخالت می‌کنند، نفاذ حکم داشتن و به عبارت دیگر قانون را خوار نداشتن واجب است.^۱

آگاهی از فنون رزم و....

همچنین حکومتگران نیز همانند مردم متعارف جامعه، از فنون رزم می‌بایست آگاهی می‌داشتند چه در دوره‌های پیش از اسلام که شعار عمومی «راست بگوی و تیرانداز ماهر باش» بود و خرد و شاهان ناگزیر بودند برای دفاع از کیان کشور خویش علی‌الدوام در آمادگی جنگی به سر برند و چه در دوره‌های اسلامی بدلیل کثرت مهاجمه‌ها بخت کسانی که همراه با درایت سیاسی و تدبیر ملک رانی از قوت بازو و سرپنجه دلآوری برخوردار داشتند برای غلبه بر حریفان و تحکیم پایه‌های تخت، طبیعتاً افزونتر بود.^۲

ویژگیهای ظاهری شاه

۱- رضا شعبانی، *پیشین*، ص ۱۴۷.

۲- *همان*، ص ۱۴۶.

براساس باورهای عمومی ایرانیان کهن فردی که زمام امور جامعه بزرگ را در دست می‌گرفت. می‌بایست از خصوصیات ذیل برخوردار بوده باشد:

- ۱- سلامت جسمی کامل؛ ۲- سلامت کامل روحی؛ ۳- رسیدن به سن بلوغ؛ ۴- قبول مقام از طریق وراثت؛ ۵- نژاده بودن (از دودمان خاص بودن) و به دیگر سخن، خون خانواده و تبار مخصوص حکومتگر را در تن داشتن؛ ۶- دیندار و معتقد عملی به مذهب رسمی کشور؛ ۷- عالم و بصیر و بینا بودن که کنایه از تهذیب نفس و تربیت اساسی است که لازمه زندگی و فعالیت هر فرد در گفتار و کردار و اندیشه و پندار اوست. براساس سنت اجتماعی، هر حاکم محکمی در آغاز فرمانروایی خود خطابه‌ای انشاء می‌کرد و هنرهای علمی و تواناییهای عقلی و کمالات اخلاقی خود را در ضمن آن به نمایش می‌گذاشت. به هنگام حصول مرگ نیز چنین عملی ضروری بود و سخنان نهایی، اندرزهایی مفید او را برای هدایت خلق صالح و پیرامونیان وی شامل می‌شد.^۱

نمادهای شاهنشاهی

ویژگیهای شاهنشاهی تنها منحصر به داشتن عناوین و القاب نیست بلکه داشتن نشانهای دیگریست که بصورت خلاصه درباره هر یک از آنها می‌پردازیم:

- ۱- درفش شاهنشاهی؛ ۲- تاج؛ ۳- تخت شاهنشاهی؛

درفش شاهنشاهی و یا درفش کاویان که مقصود از آن بیرق شاهی است. درفش کاویان پاره چرمی بود که کاوه آهنگر بر پیش می‌بست و چون بر ضحاک بیدادگر قیام کرد آن را بر سر چوب نمود. فریدون آن را «تیمنا» درفش رسمی برگزید و گوهر بر آن نصب کردند و بعدها آن را به گوهرها و زیورهای بیشتر آراستند و به عنوان پرچم در جنگها و تشریفات به کار می‌بردند.

درفش شاهی، در عصر اشکانی و ساسانی پیوسته بعنوان «بیرق شاهی» تلقی می‌گردید. و در جنگها باعث قوت قلب سپاهیان ایران و موجب اطمینان و پیروزی آنان می‌شد. ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه درباره «کاوه» و درفش کاویانی می‌نویسد:

۱- همان، ص ۱۴۳.

«کاوه کسی است که پادشاهان ایران به درفش او تکیه می‌جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویانی خوانده شد و بعد از کاوه آن را به گوه‌ها و زر بیاراستند.^۱ همانطوریکه فردوسی و ابومنصور ثعالبی متذکر شده‌اند درفش کاویانی در واقعه قادسیه بدست تازیان افتاد و از میان رفت ولی بعدها قیام کنندگان ایرانی، که قصد تجدید رژیم شاهنشاهی را در ایران داشتند یاد آن را زنده کردند و بطور مثال یعقوب بن لیث در قصیده‌ای عربی که به فرمان او به رسم تهدید برای المعتمد خلیفه عباسی فرستاده شد دستور داد تا چنین گویند: درفش کاویانی با من است که امیدوارم در سایه آن بر ملتها سروری کنم.

درفش شاهنشاهی کوروش عبارت بود از هیکل زرین با بالهای گشاده که به نیزه بلندی نصب کرده بودند.^۲

۲- تاج شاهی: یکی دیگر از ویژگیهای شاهنشاهی ایران داشتن «تاج» است. تاج، کلاه جواهر نشانی است که شاهنشاهان هنگام جلوس بر تخت و یا در مراسم باربر سر می‌نهادند و صاحب آنرا «تاجور» و «تاجدار» می‌خواندند. گاهی این تاج به قدری بزرگ و غیر قابل حمل بود که آن را به زنجیر زرین می‌آویختند. و پادشاهان که یارای تحمل آن را بر روی سر خود نداشتند روی تخت زیرتاج می‌نشستند. در اواخر ساسانیان تاج شاهی انقدر بزرگ بود که با زنجیری محکم به سقف کاخ آویزان شده و تخت شاه در زیر آن قرار می‌گرفت این تاج به گونه‌ای جاسازی شده بود که چنین می‌نمود که شاه آن را بر سر گذاشته است و به دلیل زیورالات و درخشندگی آن نوعی عظمت را به بیننده القا می‌کرد.

تاج یک کلمه فارسی و از ریشه ایرانی است، نمایشگر حکمرانی و اقتدار و سلطنت می‌باشد و شهریار مسلم کسی است که صاحب تاج و تخت باشد به همین جهت تاجور را پادشاه می‌خواندند.

۱- ولی الله یوسفیه، پیشین، ص ۴۱۶.

۲- حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، تهران: نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۳۵۵.

لغت دیگر برای تاج، کلمه دیهیم می‌باشد. دیهیم کلاهی بود که به جواهر مزین کرده بودند. لغت دیهیم را نیز حماسه‌سرایی بزرگ طوس در شاهنامه خود به کار برده است.

که شاهی گزیدی به گیتی که بخت برو ناز رو تاج و دیهیم و تخت

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد سراسر جهان را همه داد، داد

طبق حکایت تاریخ نویسان و داستان سرایان و به شهادت سنگ نبشته‌ها و نقوشی که بر کوهها و دیواره کاخها برجای مانده است تاجگذاری در تاریخ شاهنشاهی رسمی ایران و حتی شاید پیش از آن رسمی رایج بوده است. این تاجگذاری از قدیمی‌ترین زمان دارای مراسم خاص بود که به تناسب ایام فرق می‌کرد.

معمولاً در تاجگذاریها و مواقع رسمی شاهنشاهان هخامنشی جامه‌های گرانبهای ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشتند اما در مراسم تاجگذاری شاهنشاهان اشکانی، نخست شورای خانوادگی اشکانیان و بعد از آن مجلس شیوخ، و آنگاه مغستان (مهستان) که مجلس بزرگ دوره شاهنشاهان اشکانی است با سلطنت یکی از شاهزادگان و سران اشکانی، موافقت و او را برای احراز این مقام بلند معین می‌کردند و آنگاه مراسم تاجگذاری انجام می‌گرفت. در مراسم تاجگذاری پادشاهان ساسانی اساس کار بر الهام ایزدی درباره تعلق سلطنت بر کسی نهاده شده بود به همین جهت اعلام پادشاهی بر عهده موبدان موبد بوده است و این عمل بر طبق همان معتقدات مذهبی که سلطنت، موهبت الهی است انجام می‌گرفت و مقام پادشاهی به خواست اهورا مزدا را به یکی از خاندان سلطنت تعلق داشت.

در تمام نقوشی که به جا مانده به جنبه‌های دینی تاجگذاری توجه شایانی شده و شاه نماینده اهورا مزدا تجلی گردیده است و حلقه‌ای را که اهورامزدا به شاهنشاه می‌دهد یادیهیم شاهنشاهی است و یا حلقه‌ای که نشانه عهد و پیمان برای راستی و فرمانبرداری از اهورامزدا، که علامت مشخص پادشاهی تلقی می‌گردد!

بعد از انقراض سلسله ساسانیان، اکثر اصول و رسوم شاهنشاهی ایران در امور کشوری و لشگری و تشریفات درباری به تمدن اسلامی منتقل گردید.

یکی از قدیم‌ترین اصول جاری در شاهنشاهی هخامنشی و اشکانی و ساسانی عبارت از اصل وراثت در سلطنت بود که از زمان معاویه این رسم ایرانی در امر خلافت متداول گردید پس از آنان خلفای عباسی نیز که به قدرت شمشیر سرداران ایرانی بر امویان پیروز شده بودند در این تقلید از بنی امیه پیشی جستند و به تدریج سیستم خلافت اسلامی مبدل به حکومت موروثی گردید.

نخستین کسی که در دوره اسلامی به فکر تقلید از تاج و تخت ساسانیان و حتی احیاء مراسم تاجگذاری آنان افتاد «مرداویح» پسر زیار دیلمی بود. وی اندیشه احیاء شاهنشاهی ایران را در سر داشت به همین جهت فرمان داد تا کاخ مداین را برای تاجگذاری او تعمیر نمایند تا به رسم شاهنشاهان ساسانی در آنجا تاج بر سر نهاد^۱.

همه پادشاهان صفویه با آنکه به علامت سیادت و به احترام انتساب به خاندان نبوت و امامت دستار بر سر می‌نهادند چنانکه از تصاویر آنان معلوم است تاج کوچکی غالباً به شکل پر مرغی بود و یا در بعضی از موارد شهپر بعضی از مرغان بلند پرواز بر فراز آن نصب می‌کردند بر بالای دستار قرار می‌دادند.

کریمخان زند چون از پذیرفتن عنوان شاهی خودداری ورزید و به وکیل الرعایا قناعت کرد رسم تاجگذاری را نیز به جا نیاورد.

رضا شاه پس از آنکه در ۲۴ آذر ۱۳۰۴ هـ ش آیین تحلیف را در مجلس شورای ملی به جای آورد در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ طی تشریفات در کاخ گلستان تاج شاهنشاهی ایران را بر سر نهاد. محمد رضا شاه نیز برای اینکه از دیگر شاهان عقب نماند در سال ۱۳۴۶ و در بیست و ششمین سال شاهی اش مراسم پرشکوه و پرهزینه تاجگذاری را برگزار کرد. به هر حال تاج نماد

۱- همان، ص ۴۵۱.

قدرت در ایران به شمار می رفت و به همراه این نماد و مراسم اعطای آن قدرت و عظمت و در عین حال دینداری و مردم داری شاهنشاهی القا می گردید.

یکی دیگر از ویژگیهای شاهنشاهی ایران تخت شاهنشاهی است.

از اشارات فردوسی، در شاهنامه چنین استنباط می شود که تخت شاهی از عاج و یا مواد گرانبهای دیگر تهیه شده و مزین به زر و جواهر می گردید و شاهنشاهان در مراسمی بر آن جلوس می کردند:

بیاریم شاهنشهی تخت عاج برش برنهم این گرانیه تاج

بلعمی، خصوصیات تخت سلطنت خسرو پرویز را چنین یادداشت کرده است.

«او را تختی زرین بود به بالا صدارش و آن را چهار پایه از یاقوت سر بود و بر هر پایه صد دانه مروارید بود هر یکی مقدار بیضه گنجشک». این همان تخت طاقدیس مشهور است.

تخت های سلطنت ایران در دوره اسلامی نیز بنا به روش قبل از اسلام به کار برده می شد که عبارت بود از تخت نشستگاه پادشاهان و «چهار بالش» تکیه گاه آنان بود. شکوه و عظمت تخت شاهنشاهی که هر دوره متناسب با وضع و موقعیت پادشاهان ایران به شمار می رفت و یا متناسب با میزان ثروت آنان بوده است. آخرین تخت های سلطنتی یکی تخت طاوس یا تخت نادری است که به فرمان فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۶ هـ بوسیله استادان و زرگران اصفهان ساخته و ترصیع شده است.

دیگر تخت معروف تخت سلیمانی مشهور به تخت قرمز است که در حدود ۱۲۲۱ قمری به فرمان فتحعلی شاه ساخته شد.^۱

۱- همان، ص ۴۶۲.

تحول نهاد سلطنت در ایران

الف: ایران باستان و شاهنشاهی هخامنشی:

هرچند که شاهی و سلطنت قبل از هخامنشیان هم وجود داشت اما هخامنشیان آن را به اوج رساندند و اعتبار زیادی به آن دادند. تشکیلات اداری و سیاسی هخامنشیان کم و بیش تا سقوط ساسانیان پایدار ماندند و ارزش ها و رفتارهای شاهی نیز معمولاً براساس الگوی شاهان هخامنشی تداوم یافت. بنابراین مطالعه هخامنشیان می تواند ویژگی های شاهی باستان در ایران را نشان دهد.

تشکیلات اداری و سیاسی هخامنشیان

هخامنشیان تشکیلات اداری و دیوانی قدرتمند و منظمی بنا گذاشتند که مدتها بعد از آنان نیز تداوم یافت. در واقع بنای تشکیلات اداری و سیاسی ایران در این دوره گذاشته شد. کوروش بنیانگذار سلسله هخامنشی خود بانی اصلی این تشکیلات پیچیده به شمار می آمد. این تشکیلات در قدم اول متوجه تأمین امنیت و رفاه مادی اقوام تابع بود. اقوامی که در طول شاهنشاهی کوروش یعنی در مدتی برابر با نیم قرن در زیر پرچم امپراطوری ایران در آمده بودند.

ساتراپها یا همان والیان و حاکمان ایالتی، شهربان ها و فرماندهان سپاه و نیز بازرسان شاهنشاهی که چشم و گوش شاه به شمار می آمدند به وسیله شاه انتخاب می شدند اما این انتخاب تا حد زیادی نتیجه توافق با حکام و بزرگان محلی بود. این رسم نخست بوسیله کوروش و بعد بوسیله داریوش معمول گشت. شاهان هخامنشی از سپردن همه امور هر ایالت به یک ساتراپ و یا فرمانده پرهیز داشتند و بدین ترتیب از تمایلات گریز از مرکز و یا احیاناً فساد حاکمان جلوگیری می کردند^۱. در هر دربار و یا تشکیلات حکومتی چه در استانها و چه در مرکز کشور و دربار شاهنشاهی گروه زیادی از نویسندگان و دبیران وجود داشتند که امور اداری مملکتی را انجام می دادند که در صورت تغییر شاه یا استاندار به کار خود ادامه می دادند و بدین ترتیب تشکیلات اداری ثابتی وجود داشت.

۱- آبرماله، ژول ایزاک، پیشین، ص ۱۳۷.

هخامنشیان برای حفظ ارتباط بین مراکز مختلف شاهنشاهی شبکه‌ای از شاهراهها و منازلی در بین راه ترتیب دادند که مدتها پایدار ماند و ارتباط پایتخت و شخص شاه را با اقصی نقاط کشور حفظ می کرد.^۱ ویل دورانت پس از اشاره به تجملات فراوان دربار شاهنشاهان ایران و وضع مالیات در آن دوران اضافه می‌کند که «... از برکت دستگاه حکومت نظم و امنیتی موجود بود و در سایه آن با وجود مالیاتهای سنگین مردم استانها ثروتمند می‌شدند. در استانها چنان آزادی وجود داشت که در استانهای وابسته به روشن‌ترین و پیشرفته‌ترین امپراتوریه‌ها نظیر آن دیده نمی‌شود.^۲

اقتصاد و بازرگانی در زمان هخامنشیان

به لحاظ اقتصادی پادشاهان هخامنشی و ساسانی دریافته بودند که کامیابی ملت باید بر اقتصادی سالم پی‌ریزی شود. به لحاظ بازرگانی، از زمان داریوش به بعد، بازرگانی رونق و توسعه پیدا کرد. سطح زندگی به طور محسوس بالا رفت و مخصوصاً در بابل سطح زندگی از یونان بالاتر بود. در اثر ایجاد شاهراهها و امنیت بی‌نظیری که در پرتو شاهنشاهی ایران به وجود آمد کالاهای تجارتي از چین و هند به سوی ایران و از ایران تا اروپای جنوبی حمل می‌شد. بر اساس اسناد برجای مانده استخدام کارگران و پرداخت دستمزد، در این زمان نظم و ترتیب خاص داشت مزد کارگران مرد و زن و پسر و دختر متناسب با توانایی هر یک پرداخت می‌شد. دوره ساسانی از نظر ازدیاد عایدات و توزیع محصولات و مصنوعات رونق بیشتری داشت. دولت ایران به خصوص در دوران قدرت داریوش به کارهای دستی و صنعتی توجه مخصوص داشت. فرهنگ و باورهای مذهبی موجود نیز بر این امر تاکید می‌گذاشت. آیین مزدسینا برای کارگر و کشاورز اهمیت و احترام فراوان قائل بود.^۳ کشاورزی که پایه و اساس زندگی اقتصادی عهد باستان به شمار می‌رفت در دوران سلطنت هخامنشیان اهمیت به سزا داشت و شاهان در ترویج و گسترش آن می‌کوشیدند.

۱- مسعود رضوی، پیشین، ص ۶۲.

۲- ویل دورانت، پیشین، ص ۵۳۶.

۳- مسعود رضوی، پیشین، ص ۶۹.

بنای شهرها و کاخ های مجلل شاهی از اقدامات دیگری است که در این دوره انجام می شد. اقدام شاهنشاهان باستان در ساختن کاخهای عظیم و زیبا در پاسارگاد، شوش، تخت جمشید و تیسفون و نیز زیبا کردن پایتختها از جمله کوششهای عمرانی قابل تحسین آنان است. گریشمن شاهنشاهان اشکانی را بانیان بزرگ شهرها می شناسد ولی می گوید که از تأسیسات آنها جز اندکی شناخته نشده است.

به هر حال به نظر می رسد شاهنشاهی ایران در دوره هخامنشی علاوه بر ایجاد سازمان سیاسی و اداری استواری که در آن عهد، بخشی اعظم دنیای متمدن را اداره می کرد با وجود گرفتاریهای فراوان در میدانهای جنگ و تأمین راهها و مرزها هیچ گاه از پرداختن به عمران و آبادی و ساختن شهرها و کاخهای باشکوه، احداث شاهراهها و سدها و بندها و کاریزها غفلت نورزیدند.^۱

امور نظامی و جنگی شاهان باستان

در زمان کوروش بزرگ تشکیلات ارتش ثابتی وجود نداشت. نبوغ نظامی و قدرت رهبری خود وی عامل مهم تهییج سربازان و نظم و پیروزی آنها در میدان جنگ بود. از زمان داریوش بزرگ سپاه جاویدان تشکیل شد که مرکب از سوار و پیاده بود. کوروش پس از در هم شکستن قشون ماد متوجه شد که قوای سواره نظام او ضعیف است. از این رو نخستین اقدام وی پس از فتح ماد تقویت سواره نظام بود. از آن به بعد سواره نظام در ارتش ایران اهمیت بسیار پیدا کرد و در زمان اشکانیان و ساسانیان به اوج قدرت خود رسید.

در عهد ساسانی نیز مانند هخامنشی سپاهی از اسواران برگزیده به نام سپاه جاویدان وجود داشت و این ظاهراً ادامه همان سنت هخامنشی بود. از زمان هخامنشیان برای تشکیل نیروی دریایی نیز اقدام شد و این نیرو در زمان خشایارشا به جنگ یونانیان رفت ولی شکست خورد. از آن به بعد نیز ایرانیان در نیروی دریایی به اندازه سواره نظام و نیروی زمینی پیشرفت نکردند.

۱- همان، ص ۷۴.

تشکیلات قضایی ایران هخامنشی

پیش از اسلام، سلطنت و دستگاه قضایی آمیختگی جدایی ناپذیر داشتند. ریاست عالی قوه قضایی به شاه اختصاص داشت و او عملاً قاضی القضاة به شمار می آمد. علاوه بر اوستا، که منبع اساسی حقوق قضایی عهد باستان است شاهنشاهان نیز قوانین وضع یا فرمانهایی صادر می کردند که صورت قانون پیدا می کرد. منشور بزرگ کوروش در بابل از مهمترین این فرمانها و قوانین است. داریوش بزرگ نیز در قانونگذاری مقامی بزرگ دارد. داریوش به اجرای عدالت در امپراتوری اش اهمیت بسیار می داد و نیز می دانیم که قوانین او مدتها پس از وی نافذ بود.^۱

گذشته از فرمانهای شاهنشاهان که صورت قانون داشت موبدان نیز قانون وضع می کردند و به حل و فصل دعاوی می پرداختند.

از قوانین زمان اشکانیان اطلاعی در دست نیست و بنای کار در قضاوت عهد اشکانی بر شدت عمل بوده است.^۲ در زمان ساسانیان نیز کتاب اوستا و تفاسیر آن و اجماع «نیکان» یعنی مجموعه فتاوی علمای روحانی مبانی حقوق قضایی بوده است.^۳

تعلیم و تربیت

نظام آموزش و پرورش باید به تصویب شخص شاه می رسید علاوه بر این، شاهنشاهان خود نیز با اختلاف مراتب و استعداد، از آموزش و پرورش زمان خویش کم یا بیش بهره و نصیبی داشتند و نیز از اقدامات تربیتی حمایت می کردند.

شاهان شاگردان مغان بودند و تا با آنان مشورت نمی کردند به کارهای مهم بر نمی خاستند^۱ و یا کونوف نویسنده تاریخ ایران باستان می نویسد کوروش بوسیله مغها تربیت شد و در تحت نظر و سرپرستی آنان حکمت و فلسفه آموخت.^۲

۱- همان، ص ۸۹.

۲- سرپرسی سایکس، پیشین، ص ۴۹۸.

۳- آرتور کریستنسن، پیشین، ص ۳۲۵.

در تربیت پادشاهان علاوه بر تعلیم خواندن و نوشتن، آموختن حکمت زمان و علاقه به مصلحت مملکت و خیر عمومی واجد اهمیت فراوان بوده است.

بنا به متن یکی از کتیبه‌ها داریوش حقیقت و عدالت را دوست می‌داشت و از احساس ملیت برخوردار بود. در همان کتیبه از اهورامزدا می‌خواهد که مملکت او را از هجوم دشمن، دروغ و خشکسالی محفوظ بدارد.^۳

کوروش همواره در اعتدال خلق و خوی و تهذیب رفتار خود می‌کوشید و خویشتن را در فنون و تدابیر جنگی پخته‌تر می‌ساخت و این کوششها را به منظور تربیت و ارشاد دیگران تعقیب می‌کرد. شاهان علاوه بر این باید آموزشهای نظامی و فرماندهی نیز می‌دیدند زیرا که عملاً فرماندهی جنگها با آنان بود.

پدر کوروش به فرزند خود توصیه می‌کند که نزد سرداران بزرگ و کار آزموده برود و در موارد مختلف راجع به فرماندهی و لشگرکشی از آنان نکاتی بیاموزد.

با رواج دین زردشت به خصوص از عهد داریوش بزرگ به بعد تربیت دینی پادشاهان مورد توجه بیشتر قرار گرفت زیرا خود این شاهنشاه به کیش زردشت معتقد بود و در غالب کتیبه‌ها از ایمان خود به اهورامزدا و مغان سخن گفته است. تحت تاثیر تعالیم این دین تربیت دینی و ملی پادشاهان هر دو معطوف به پرورش خصایل و سجایای اخلاقی عالی بود.^۴ از شیوه آموزش و تربیت شاهان اشکانی اطلاعات چندانی به جای نمانده است شاید بتوان گفت که غالب آنان از کودکی و نوجوانی سواری و تیراندازی و فنون جنگاوری یاد می‌گرفته و با سنت دلاوری و

۱- ویل دورانت، پیشین، ۵۴۸.

۲- دیاکونوف، تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶،

ص ۹۵.

۳- گیرشمن، پیشین، صص ۱۷۰-۱۷۱.

۴- مسعود رضوی، پیشین، ص ۱۷۵.

سلحشوری بار می‌آمده‌اند. وجود «مجمع فرزندگان» نیز در عهد اشکانیان شاهد دیگری است که شاهنشاهان این دوره، دستکم حامی و طرفدار اهل دانش و بینش بوده‌اند.^۱

آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت شاهان ساسانی و مرتبه دانش و بینش آنان تا حدی روشتر از پادشاهان هخامنشی و اشکانی است و حتی برنامه و مواد آموزشی آنان نیز تا حدودی مشخص است. برنامه تربیتی و آموزشی شاهنشاهی ساسانی بر دو مبنای دیانت و ملیت پی‌ریزی شده بود. مسعودی می‌نویسد که اردشیر بابک یک کتابی دارد که به نام کارنامه معروف است و اخبار و جنگها و جهانگیریهای خویش را در آن آورده است. از جمله نصایح اردشیر که به جا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را به شاهی می‌گماشت به او گفت: پسر من دین و شاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی‌نیاز نیست. دین اساس ملک است و ملک نگهدار دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نگهدار نداشته باشد تباهی گیرد.^۲

شاهپور اول ضمن همه کوششهای سیاسی و نظامی خود، از فرا گرفتن علم و دانش غافل نبود در جندی شاپور نخستین دانشگاه جهان را تأسیس کرد.^۳

انوشیروان فلسفه را نزد اورانیوس معلم سریانی خود که طیب و حکیم بود آموخت وی موبدان را گرد می‌آورد تا در مورد تکوین جهان و مسائل فلسفی گفتگو کند.^۴

بهرام گور پادشاهی نیرومند و دانا بود، شعر می‌سرود و به چند زبان سخن می‌گفت، موسیقی را دوست داشت، طبعی سرکش و ناآرام داشت در شکار بسیار چیره دست بود اینها جملگی مؤید آن است که او نیز موافق طبع خویش تربیتی خاص یافته بود که در ترویج آن می‌کوشید.^۵

۱- همان، ص ۱۷۸.

۲- ابوالحسن مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، صص

۲۴۲-۲۴۳.

۳- سرپرسی سایکس، *پیشین*، ص ۶۳۳.

۴- گیرشمن، *پیشین*، ص ۳۱۹.

۵- ارتور کریستن سن، *پیشین*، ص ۳۰۰.

کوروش و داریوش الگوی شاهان ایرانی

با توجه به نقش این دو پادشاه ایران باستان در تاسیس دولت و تقویت نظام سیاسی شاهنشاهی در ایران آنها را باید الگوهای نمونه ای دانست که دیگر شاهان می کوشیدند تا پای در جای پای آنان گذارند و از شیوه ها و عادات آنان پیروی کنند. جستجو در صفات و ویژگیهای این دو به خصوص کوروش می تواند نوعی الگوی ارمانی از شاهان ایرانی ارائه دهد. در مورد کوروش گفته اند که وی به سواری و شکار عشق می ورزید، از لباسهای فاخر و رنگین لذت می برد و مخصوصاً به اسب سواری عشق مفرط و بی پایانی ابراز می داشت و از تاخت و تاز در بیابان و کوه و دشت باک نداشت. وی به شکار نیز علاقه مفرط داشت و آن را مفیدترین و مردانه ترین سرگرمی و تفریح می دانست و وقت کشی در امور غیر نظامی را مضرترین و زشت ترین رفتار و صفات برای نظامیان می دانست. و به خاطر مداومت در تمرین جنگی، در میان سربازان و سرداران سپاه خود را به شکار تشویق می کرد و اجازه نمی داد آنان در بیکاری، تن پرور و سست بار آیند. همچنین گفته اند که وی شیفته راستگویی بود و از دروغ چنان بیزار بود که هر پیشه ای را که در آن شبهه دروغ گویی وجود داشت خوش نمی داشت^۱ به کسان و بستگان خویش به غایت وفادار و دلبسته بود و به رأی و اندرز دیگران ارج می نهاد و از مشورت بزرگان قوم ماد و پارس برخوردار بود. در مورد قدرت فرماندهی و مدیریت نظامی کوروش نیز سخن بسیار رفته است. غالباً او را فرماندهی بزرگ می دانند نبوغ نظامی سیاسی وی در مدتی کوتاهتر از حیات یک نسل پادشاهی پارس را به شاهنشاهی گسترده دامن ایران بسط داد. یکی از موفقیت های مهم کوروش در غلبه به دشمنان و فتح کشورهای مهم آن روز مهارت وی در امور نظامی و جنگی بود کوروش می دانست در مقابل صفوف دشمنان چگونه صف آراییی کند و لشکریان خود را با چه نوع سلاح هایی آماده سازد یکی از تذکرات مهم و اصلی کوروش به لشکریان خود حفظ نظم و برقراری دیسپلین شدید نظامی بود^۲. یکی از ارکان سیاست و حکومت وی آن بود که برای ملل و

۱- مسعود رضوی، پیشین، ص ۱۲۵.

۲- ولی الله یوسفیه، پیشین، ص ۱۳۲.

اقوام مختلفی که امپراتوری ایران را تشکیل می‌دادند به آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود که البته این شیوه بعد از وی کمتر دنبال شد. همچنین کوروش در کار کشورداری از سیاست اقتصادی و اجتماعی سنجیده‌ای پیروی می‌کرد که بر مصلحت واقعی ملل تابعه مبتنی بود. از دیگر ویژگیهای وی دینداری و خداپرستی است که به عنوان یک ویژگی ضروری همواره در تاریخ ایران به شاهان گوشزد می‌شده است. کوروش دیندار بود و منتهای مراقبت و خلوص را در عبادت و پرستش به کار می‌برد و همیشه تکرار می‌کرد که تعالی خود را مدیون الطاف و کمک خدا می‌داند. یکی دیگر از سجایای کوروش، گذشت و رفتار ملایم نسبت به زیردستان و سربازان بود.^۱

ویژگیها و صفات فوق کم و بیش به داریوش دومین شاه بزرگ ایران باستان نیز استناد داده شده است گفته شده است که وی دارای اراده‌ای محکم و فکری روشن و سازنده بود. وی قوانینی برای تنظیم مناسبات اجتماعی وضع کرد و پادشاه برجسته‌ای بود که به بنیة اداری و اقتصادی و قانونی حکومت اجرای دقیق عدالت التفات فراوان داشت و همانند کوروش با همه کیاست و قدرت شخصی، خود را از مشورت افراد صاحب رأی بی‌نیاز نمی‌دانست. از استعدادهای عالی داریوش، علاوه بر قدرت شگرف وی در سازندگی، این است که وی در زمینه‌های حکومت، اقتصاد، معماری و صنعت انگاره‌هایی به وجود آورد. که طرح و سازمان آن خصوصیت ایرانی داشت.^۲

در مجموع نهاد سلطنت در تاریخ قبل از اسلام ایران با ویژگی‌هایی چون دینداری، تدبیر ملک و قدرت فرماندهی نظامی، مردم‌یاری، فرایزدی، قدرت مطلق البته همراه با احترام به سنت‌ها و به رسمیت شناختن نقش خاندانهای بزرگ و رهبران دینی و حکام محلی مشخص می‌شود. تاکید بر این ارزش‌ها در داستان‌ها و حماسه‌های ایرانی و نیز برشمردن صفات و ویژگی‌های برجسته

۱- همان، ص ۱۴۲ و ۱۳۴.

۲- مسعود رضوی، پیشین، ص ۱۴۲.

برای شاهان بزرگ ایران از جمله کوروش و داریوش در آثار این دوره برای نهادینه کردن این ارزشها در درون نهاد سلطنت بوده است.

ب: سلطنت اسلامی

سلطنت اسلامی ویژگی های اساسی دارد که ارکان آن را تشکیل داده و از دیگر نظام های قدرت متمایز می کنند. تکیه بر زور و غلبه، پیوند با شریعت و یا به اصطلاح شریعت پناهی، قدسیت و تقدیرگرایی از جمله این ویژگی ها است.

زور و تغلب: سلطنت اسلامی اصولاً بر بنیاد «تغلب» استوار است که گاهی از آن به نیروی نظامی تعبیر شده است. به دست آوردن سلطنت ملازم با غلبه بوده و تغلب نیز به طور طبیعی بر عصبیت و نیروی نظامی منبث از آن متکی بوده است به همین دلیل گفته می شد که سلطنت بنایی است که غلبه و نیروی نظامی اساس آن را تشکیل می دهد سلطان بی ارتش و شمشیر ممکن نبود. تغلب یکی از شیوه های تحقق سلطنت به ویژه در اندیشه سنی تلقی شده و اندیشمندان دوره میانه غالباً آن را پذیرفته بودند. شوکت و غلبه از این جهت اهمیت داشت که به رغم زیان های قابل توجه موجب حفظ بیضه اسلام، اجرای شریعت و نظم و آرامش در جامعه اسلامی می شده است!

اهمیت قدرت و غلبه در اندیشه دوره میانه به اندازه ای بود که دینداری و عدالت را در نهاد سلطنت به حاشیه می راند. به سخن دیگر سلطان در اندیشه دوره میانه دو چهره متفاوت داشت. نخست، چهره و هیئت فردی که او را همانند دیگر انسان های جامعه، ملتزم به احکام مذهبی و تکالیف شخصی می کرد سلطان همانند دیگر مردمان، مکلف به رعایت واجبات، مستحبات، مباحات، مکروهات و محرّمات شرعی بود و به اعتبار التزام یا عدم التزام به احکام شرعی، برّ یا فاجر شناخته می شد. دومین چهره سلطان، همان چیزی است که می توان چهره و «هیئت سلطانی» نامیده که با تکیه بر قوه قاهره، نظم و امنیت عمومی را برقرار می کرد و به اجرای احکام شریعت معاضدت می نمود. سلطان به اعتبار چهره دوم، سایه خدا در زمین و ظل الله فی الارض شناخته

۱- داود فیرحی، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۲۱۰.

می‌شد که اطاعت از فرامین او واجب بود. اندیشه دوره میانه به عیان این شخصیت دوگانه سلطان و تعارض را تجربه کرده بود. راه‌حلی که برای خروج از این تعارض ارائه شده بود این بود که اندیشمندان مسلمان، حضور استیلایی سلطان فاجر را بنا به ضرورت و نفع عمومی آن پذیرفتند و درباره مصالح و اعمال شخصی او، از آن روی که از باب اضرار نقش و عصیان در برابر تکالیف فردی الهی است، داوری را به روز جزا وا نهادند.^۱

اندیشمندان دوره میانه خیر کثیری در قدرت سلطان می‌دیدند و نفی خیر کثیر به خاطر ضرر قلیل را غیر عقلایی می‌دانستند. به همین دلیل، ابن فراء با اشاره به روایتی تأکید می‌کند که هرگاه امیری به شرابخواری و بدمستی شناخته شد امارتش ساقط نمی‌شود و جنگ در رکاب او لازم است. زیرا که استعمال مست کننده‌ها و... چیزهای خصوصی و مربوط به نفس او هستند که از وظایف سلطانی جدا است.

در دوره میانه اقداماتی در حفظ هیبت سلطانی انجام گرفت زیرا اخلاق خصوصی و ناشایستگی شخصی سلطان لاجرم بر چهره سیاسی او اثر نهاده و با کاستن از هیبت سلطانی آزمندی رعیت و شورش و بی‌نظمی در جامعه را سبب می‌گردد. بنابراین سنت سیاسی دوره میانه تدابیر دیگری اندیشید و در اصرار بر لزوم هیبت و حفظ نوامیس سلطانی، ضرورت پرده‌نشینی و فاصله بین سلطان و رعایا را توصیه نمود تا بدین وسیله از تأثیر شراب خواری، بدمستی و هزل آوری سلطان در امور سیاسی اجتناب شود. جاحظ در رساله التاج فی اخلاق الملوک با اشاره به اینکه ساسانیان منصبی به نام «خرم باش» برای کنترل اوقات خصوصی و وظایف سیاسی سلطان داشتند. چنین امری را برای حاکمان دوره میانه نیز توصیه می‌کند. البته منصبی به نام «حجاب و حاجیه» از زمان عبدالملک مروان در دولت اسلامی ایجاد شده بود. ولی وظیفه صاحب بسیار شبیه به مسؤول دفتر امروز بود در حالیکه منصب پیشنهادی جاحظ که با عنوان «صاحب الستاره» یا پرده‌دار خصوصی نامیده شده است وظیفه داشت تا حالات جد و هزل، هوشاری و مستی و... در سلطان را تشخیص داده و مراجعات سیاسی را به تناسب آن حالات تنظیم نماید.

۱- همان، ص ۲۱۱.

به هرحال همواره بر حفظ شوکت و هیبت سلطانی تاکید می‌گردید و شیوه‌های مختلفی برای تقویت آن پیشنهاد می‌شد. ابن طقطقی گزارش می‌کند سلاطین دوره میانه همواره تعدادی فیل و شیر و پلنگ نزد خود نگه می‌داشتند. طبل و بوق و سنج می‌نواختند و پرچم و علم بالای سرشان می‌افراشتند. ابن طقطقی اضافه می‌کند که همه اینها برای اثبات هیبت در دل رعیت و حفظ حیثیت کشور بود. تصور اندیشمندان دوره میانه این بود که هیبت حافظ نظام سلطنت است و بوسیله آن، نظم جامعه محفوظ می‌ماند و از آزمندی‌های رعیت جلوگیری می‌شود.^۱

شاید مهم‌ترین زمینه هیبت سلطانی زور و اقتدار است که سلاطین قبل و بعد از اسلام همواره از آن مواظبت می‌کردند. اگر چه در ایران باستان فره ایزدی و نژاد اهورایی دلیل محکمی برای تداوم پادشاهی بود اما در همان مقطع هرگاه قدرت آمریت شاه رو به ضعف نهاد بلافاصله با خطر خلع از سلطنت روبرو شد شاهان ساسانی همواره خود را شاه ایران و انیران می‌خواندند که چیزی جز توصیف اقتدار خود نبود. ابن خلدون دولت ساسانیان را یکی از بزرگ‌ترین دولت‌ها در میان نوع بشر و نیرومندترین آنها می‌داند.

همانگونه که اشاره شد مسلمانان دو چهره متفاوت و دو هیبت متمایز از سلطان در نظر خود داشتند نخست چهره و هیبت فردی که او را همانند دیگر انسان‌های جامعه ملتزم به احکام مذهبی و تکالیف شخصی می‌کرد. دومین چهره، هیبت سلطانی است. سلطان به اعتبار این چهره سایه خدا در زمین شناخته و اطاعت از فرامین او واجب می‌شد. یکی از لوازم هیبت، فردی بودن سلطنت است. پادشاهان هخامنشی که خود را مظهر تسلط و قدرت اهورامزدا می‌خواندند و دارای فره و شکوه ایزدی می‌دانستند نمی‌خواستند بر روی زمین مانند اهورا در عالم مینوی با دیگران شریک باشند. طرطوشی نیز سلطنت را منوط به یک نفر می‌داند و با نیم‌نگاهی به چهره انسان خدایی سلطان می‌نویسد: «همچنان که دو سلطان در اقلیمی ننگجد دو خدا در یک جهان نساژند. فراگیری هیبت سلطانی موجب شده بود هرگونه سؤالی از سلطان ممنوع و قدرت مطلقه و همه جانبه‌ای به سلطان واگذار شود. هیبت سلطانی در این است که همیشه وی حرف اول و

۱- همان، ص ۲۱۳.

آخر را بزند چه در غیر این صورت اختلال در هیبت سلطانی و بالتبع نظم کیهانی پیش خواهد آمد. واعظ کاشفی می‌گوید: اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعض دیگر را به خوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی.

در اندیشه‌های اهل سنت تغلب یکی از شیوه‌های تحقق امامت تلقی شده است و آنان اقتدار و تغلب سلطان قاهر را، که موجب ترس مردم از وی شود بر ضعف سلطان ترجیح داده‌اند. هیبت و غلبه از این جهت اهمیت داشت که به رغم زیان‌های قابل توجه موجب حفظ نظام کیهانی، جلوگیری از فتنه رعیت و اجرای شریعت در جامعه می‌شود.

حفظ اسلام و اجرای شریعت، دیگر ویژگی مهم سلطنت اسلامی است. اندیشه دوره میانه دین و سلطنت را چنان در پیوند با یکدیگر می‌دید. که هیچ یک بی دیگری قابل دوام نبود. دین در قبل از اسلام به مجموعه‌ای از معانی اطلاق می‌شد که نویسندگان دوره میانه آنها را در سه معنای جزا، طاعت و عادات و رسوم خلاصه می‌کردند.

دین به این معانی، به ویژه طاعتی که با گذشت زمان تبدیل به عادت شده است در ادبیات سیاسی ایران قبل از اسلام رایج بوده و کارکردهای مهمی در حفظ و استمرار نظم سیاسی داشته است از جمله کارکردهای دین می‌توان به دو نکته اساسی اشاره کرد که توجه اندیشمندان مسلمان را جلب کرده بود: نخست، تأسیس مبنی بر وحدت و انسجام فرهنگی - اجتماعی و دوم ارائه مقیاس و ملاک برای ارزیابی رفتار سیاسی جامعه و دولت.

دین، بدینسان، نقشی مهمی در مصالح عمومی ایفا می‌کرد و موجب اتفاق کلمه، قطع منازعه وضع مقررات، حذف یا حل اختلاف، توزیع نقش‌ها و حفظ امانت‌های مردم می‌شد.^۱

به هر حال یکی از مبادی مهم نظم سلطانی پیوند میان دین و سلطنت است. توأمان بودن دین و سلطنت چنانچه از نامه تنسر و آثار این مقفّع بر می‌آید اندیشه‌ای کهن است. چنان که از اردشیر بابکان نقل شده ایرانیان دین را شالوده پادشاهی می‌دانستند که پادشاهی را از شالوده و دین را از

۱- همان، ص ۲۱۴.

پادشاهی گریز نیست^۱ توأمان بودن دین و سیاست یکی از اساسی‌ترین مفردات اندیشه سیاسی ایرانشهری است. آنچه از فرمان‌های شاهنشاهان ایران زمین و نیز بندهای برگرفته از اوستا بر می‌آید این است که شاهی آرمانی در فرمان‌ها و فرم‌ند بودن در اوستا دارای وجه‌ای دینی بوده است و شه‌ریاران ایران زمین، همه شاهان دین آگاه بوده‌اند.

در ادبیات ایرانی دوره‌های بعد نیز بارها از دین سخن به میان آمده و بهترین و کامل‌ترین حکومت‌ها حکومتی دانسته شده است که در آن دین و دولت توأم و شه‌ریار دینیار، فرمانروا باشد.

چو بر دین کند شه‌ریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین

نی بی‌تخت شاهی شود دین به پای نه بی‌دین شود شه‌ریاری به جای

در شاهنامه فردوسی گاهی از جنبه دینی و الهی مقام شاهی به پیغمبری تعبیر شده است. و شاهی رسالت الهی به شمار آمده است.

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری^۲

این مقفع، در تفسیر یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نسا / ۵۹) تأکید می‌کند که تنفیذ شرایع دین و اظهار شعائر حق بی سیاست ملوک دیندار بر روی روزگار پایدار نماند و اشارت حضرت نبوت به دین وارد است که الملک والدین توأمان و به حقیقت باید شناخت که ملوک اسلام سایه آفریدگارند.

ماوردی نیز در این مورد می‌نویسد: سعادت‌مند کسی است که دین را به سلطنت خود نگه دارد تا قواعد سلطنت او محکم شده و اساس دولتش تقویت گردد. وی مهم‌ترین ویژگی دین را تسلیم جامعه به قواعد آن دانسته و چنین می‌اندیشد که هیچ جامعه‌ای بدون دین قابل تصور نیست. ماوردی از یکسوی، با نظریه تلقی پارسیان از دین، تجربه توأم بودن و تفکیک ناپذیری دین و پادشاهی نزد ایرانیان را به اندیشه و زندگی سیاسی دوره میانه انتقال می‌دهد که از دیرباز، استقلال

۱- اردشیر ساسانی، عهد اردشیر، به کوشش احسان عباس، ترجمه محمد علی امام شوشتری، تهران: انتشارات

انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، ص ۱۱۳.

۲- طباطبایی فر، پیشین، ص ۹۰.

از خلافت را تجربه می‌کردند و از سوی دیگر با تفکیک بین دو دین حق و باطل بر حقانیت شریعت اسلام تأکید نموده و آن را بعنوان تنها دین مشروع، اساس و مقیاس زندگی سیاسی قرار می‌دهد که سلاطین، حتی به منظور حفظ قدرت خود نیز، ناگزیر به پاسداری از آن هستند. ماوردی با فاصله گرفتن از دین به معنای عرف عام و تأکید بر دین شارع که بر وحی و نبوت استوار است اسلام را اساس سلطنت می‌داند که با اهمال در حفظ آن، لاجرم، دستگاه سلطانی نیز تباه می‌شود.^۱

ماوردی در جای دیگر نیز توصیه مشابهی به وزیران دارد و اضافه می‌کند که وزیر، مباشر در اداره سلطنتی است که اساس آن «دین مشروع» و نظام آن «حق متبوع» است و چون هر کسی که با حق بجنگد سرنگون شود لاجرم است که وزیر، دین را راهبر و حق را راهنمای خود قرار دهد تا بر مشکلات پیش‌روی خود فائق آید.

توأم بودن دین و سلطنت در اندیشهٔ ایرانشهری مبتنی بر این فرض است که شاه واضع و عین شریعت است اما در اندیشهٔ اسلامی سلطنت، شاه تنها یک مجری است و در حدود شریعت فعالیت می‌کند.

در اندیشه سیاسی سنتی شیعه نیز همواره بر پیوند میان سلطنت و شریعت تأکید شده و رابطهٔ سلطان و علما را شرط ضروری جامعه اسلامی تلقی می‌کند و از تصور گسست بین آن دو در هراس دائم به سر می‌برد.^۲

با یک جمع‌بندی می‌توان گفت، سلطنت اسلامی بر بنیاد شریعت و اجرای احکام اسلامی استوار بود و فرمانروای جامعه اسلامی تا دورهٔ مشروطه، قانون و موازینی جز شریعت نداشت و برای اجتناب از نتایج دینی و سیاسی بدعت مطلقاً از مداخله در قانونگذاری اجتناب می‌کرد. آنان خود را متمسک و مجری شرع و الگوی حکومتی خود را مدینه النبی می‌دانستند و هیچ قوم و ملتی را قابل هم‌اوردی با خود نمی‌دانستند. به هر حال اندیشه دوره میانه به طور کلی پذیرفته بود

۱- فیرحی، *پیشین*، ص ۲۱۵.

۲- طباطبایی فر، *پیشین*، ص ۹۳.

که حفظ و اجرای شریعت لازمه سلطنت است و هرگاه که کاردین با خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکار شود و خوارج زور آرند^۱.

فضل الله بن روزبهان خنجی که از متأخرین اهل سنت است نکات مهمی از مختصات سلطنت اسلامی عرضه می کند: نخست آنکه چنان که او می گوید شرع اسلام واضح و مقیاس عدالت است و اجرای شریعت موجب عدالت و مشروعیت سلطان شده و اطاعت از فرامین او بر مؤمنان واجب می گردد. ثانیاً بدان جهت که سلطان آشنا به احکام و قواعد شرع نیست، التزام او به حفظ شریعت موجب نیازمندی او به علما می شود. او رابطه سلطان و علما را چونان عنصری اجتناب ناپذیر در سلطنت اسلامی، در مرکز اندیشه سیاسی دوره میانه قرار می دهد^۲.

در دوره سلجوقیان که مقتدرترین سلطنت اسلامی را بنیاد کرده بودند فرامین سلطنتی اصولاً بر قضاوت و حل و فصل امور بر مبنای «نصوص قرآن و اقتداء به آثار ائمه سلف» تأکید داشتند^۳.

تلاش اهل سنت برای پیوند سلطنت با شریعت و نبوت موجب شد تقدس شریعت به سلطنت منتقل شود. همچنان که نبوت برای تدبیر امور بشر، مشیت الهی و نبی شخص برگزیده ای بود سلطنت نیز عطیه ای الهی بود و سلاطین تنها مردمان مورد عنایت ذات باری تعالی محسوب می شدند. در نزد اهل سنت کاملاً پذیرفته شده بود که سلطان مورد عنایت خداوند و سلطنت امری مقدس و تالی تلو نبوت، اطاعت از سلطان واجب و خدمت به ایشان یکی از بزرگترین ثوابهاست.

اهل سنت پادشاه را جانشین پیامبر دانسته و چنان که ابن بلخی می گوید:

۱- فیرحی، پیشین، ص ۲۱۵.

۲- همان، ص ۲۱۷.

۳- همان، ص ۲۱۸.

شخصی شریف، برگزیده و جزئی از اجزاء نبوت است که حق تعالی او را به کرامت آن مخصوص گردانیده است که همان فره ایزدی است. در حالیکه در نظریه خلافت اقتدار خلیفه به طور بلا واسطه ناشی از خدا نیست بلکه منبعث از بیعت، استخلاف یا حتی استیلا و تغلب است.^۱ خلاصه اینکه، تلاش علمای اهل سنت در دوره میانه به بار نشست و پیوندی استوار میان سلطنت و شریعت پدیدار شد. نبوت همچون روحی بر جامعه اسلامی حاکم بود و سلطنت رابط آن روح با رعیت به حساب می‌آمد. همان طور که مردم بی‌واسطه نبوت، اطلاعی از شریعت نداشتند بی‌واسطه سلطنت نیز قادر به بهره‌برداری از دین در تنظیم زندگی سیاسی خود نبودند. سلطان برگزیده و حجت خدا در روی زمین و جزئی از اجزاء نبوت به حساب می‌آمد چنین تلقی از سلطنت ناخودآگاه اندیشه‌های سیاسی مسلمانان را شکل داد و در مقابل آن اندیشه‌های انتقادی شکل گرفتند. شیعیان را می‌توان یکی از اصلی‌ترین منتقدان سلطنت‌های دوره میانه اسلامی دانست. اما اصل سلطنت و ساختارهای آن مورد چالش جدی قرار نگرفت.

یکی دیگر از ویژگی‌های عمده سلطنت در ادوار مختلف مفهوم ظل الهی بودن سلطان است پادشاهان ظل الله که نوعی سلطنت مقدس دارند پادشاهانی هستند که خود را سایه خدا بر روی زمین می‌دانند و سلطنت خویش را در ظل حمایت او می‌گسترانند. سایه خدا بودن سلطان پیامدها و آثار وضعی خود را دارد که توجه به آن خالی از فایده نیست اولین پیامد این است که سلطان بعنوان خلیفه و سایه خدا بر روی زمین کارگزار او در حفظ نظم کیهانی است. در سلطنت‌های مقدس پادشاه حامل مسئولیت و رسالت سنگین برای خدمت به مردمش است و تنها برعهده اوست که خوشبختی و سعادت را برای کشور و ملتش به ارمغان آورد. برتخت نشستن این پادشاهان همواره با مراسم ایین مقدس و اسطوره‌های رمزآمیزی همراه است که بر الهی بودن مقام آنان صحنه می‌گذارد. پادشاهان ظل الهی بودن خود را صاحب رسالت الهی و تاج و تخت را

۱- طباطبایی فر، پیشین، ص ۱۲۰.

عطیه الهی می دانند^۱. اندیشمندان مسلمان که برای مشروعیت سلطان کمتر می توانستند از فره ایزدی استفاده کنند. بعد از زور و تغلب که مشروعیت ابتدایی را برای آنها فراهم می آورد نیازمند ابزاری برای تداوم اطاعت مردم بودند. یکی از این ابزارها استفاده از مفهوم ظل الهی بودن سلطان و تقدس سلطنت است. خواجه نظام الملک، سلطنت را تقدیری الهی می داند که تحقق آن خارج از تدبیر بشر بوده است. امام محمد غزالی دانشمند معروف دوره سلجوقی با اشاره به عبارت مشهور السلطان ظل الله فی الارض می نویسد. سلطان سایه هیبت خدای است بر روی زمین یعنی که بزرگ و برگماشته خدای است بر خلق خویش^۲.

غزالی به یکی از مهم ترین تبعات قدسی بودن سلطنت اشاره می کند و آن اینکه اگر سلطنت به خواست و اراده الهی و سلطان سایه خدا و منتخب اوست اطاعت از او نیز مقدس و تکلیف شرعی است^۳.

یکی دیگر از تبعات قدسی بودن سلطنت، قضا و قدری شدن و توجیه ظلم و بی عدالتی موجود با مشیت الهی است.

بدین ترتیب ظل الله بودن سلطان قدسی بودن سلطنت را در پی داشت. و لازمه قدسی بودن سلطنت، اطاعت مطلق و بی چون و چرا از سلطان و توجیه ظلم و فسق شاه به بدی زمانه بود. جنبه دیگر ظل الهی بودن سلطان تفضیل وی بر دیگر طبقات جامعه است مرتبه سلطانی به حدی رفیع بود که خدمت به آن موجود آسمانی موجب ارتقای نفس و درجات معنوی می شد. یکی دیگر از جلوه های ظل الهی بودن سلطان، حجت بودن وی بر مردم و متصف به صفات خدایی بودن اوست. از نظر طرطوشی از جمله حکمت های خداوند در اقامه سلطان این است که وی از صحبت های خداوند و از علائم توحید اوست.

۱- علیرضا شجاعی زند، *مشروعیت دینی دولت و اقتدار سیاسی دین*، تهران: تبیان، ۱۳۷۶،

ص ۷۰.

۲- غزالی، *نصیحه الملوك*، ص ۸۱.

۳- همان، ص ۸۲.

متصف کردن شاهان به صفات جمال و جلال موجب تقویت چهره خداگونه و سلطان و در نهایت افزایش هیبت سلطانی می‌شد. معنای بومی که میرزای قمی برای ظل الله در نظر می‌گیرد همان است که طرطوشی به آن اشاره کرده و طبق آن سلطان حجت و راهنمایی به سوی ذات باری تعالی است: «چنان که از سایه هر چیز به آن چیز می‌توان پی بردن باید پادشاه چنان باشد که از رفتار و کردار آن پی به وجود خداوند منان و خالق دیان توان برد.

به هر حال اندیشمندان مسلمان با پذیرش مفهوم «ظل الهی» سلطان، به طور خودآگاه یا ناخودآگاه قدسی بودن سلطنت، مطلقه بودن، اطاعت مطلقه، بی چون و چرا بودن عمل سلطان، تقدیرگرایی و حجت الله بودن سلطان را پذیرفتند.^۱

اندیشه قدسیت در سنت ایران شهری نیز برجسته است. در اندیشه ایرانی و شاهی آرمانی، فره ایزدی مفهومی بنیادین است. شاه آرمانی دارای فره ایزدی است. مفهوم فره که به صورت خوره نیز خوانده می‌شود در مرکز بحث شاه آرمانی قرار دارد. به عقیده محمد جواد مشکور، فره به معنای شکوه، در اصطلاح اوستایی حقیقتی است الهی و کیفیتی است آسمانی که چون کسی را حاصل آید و او را به شکوه و جلال پادشاهان و به مرحله تقدیس و عظمت معنوی می‌رساند. فره شاهی، فره است که یک فرد می‌تواند با تمسک به آن به پادشاهی برسد.

شاهان ایرانی دارنده فره هستند و از همین رو شهریاری مبنای ایزدی دارد. برای آنکه هر چه بیشتر ابهت سلطانی در دل‌ها جایگزین شود. سلطان را موجب دور شدن گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ از جهان و فساد ناپذیر شدن خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها می‌دانستند به هر تقدیر، شاه ایرانی از آنجا که فره ایزدی با اوست سرشتی ایزدی دارد و مقدس و فوق مردمان است.

اندیشمندان مسلمان کمتر از مفهوم فره ایزدی استفاده کردند شاید دلیل آن ابتدای بیش از پیش حکومت‌های آنان بر زور و تغلب باشد در سیاست نامه‌های دوره اسلامی چندان صحبتی از فره نشده است و نیت نیک پادشاه مایه پیدایش خوبی‌ها نیست این جامعه نیک است که باعث تقدیر

۱- همان، ص ۱۱۹ - ۱۱۱.

خداوند بر سلطان نیک و برعکس این جامعه بد است که موجب تقدیر خداوند بر ظهور پادشاهان بد می‌شود.^۱

تقدیرگرایی

اندیشمندان دوره میانه، سلطنت را تقدیر الهی می‌دانستند که تحقق آن خارج از تدبیر بشر بوده و ناشی از مشیت و اراده خداوند بود.

خواجه نظام الملک سیاست نامه را اینگونه آغاز می‌کند که «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند»^۲.

اندیشه تقدیرگرایی درباره سلطنت، اندیشه‌ای فراگیر در تفکر دوره میانه است که در میان شیعیان نیز به همان سیاق اهل سنت رواج داشت. علامه مجلسی، عالم بزرگ عصر صفوی چنین می‌اندیشد که «حق تعالی هر کس را در این دنیا سلطنتی داده... در خور آنچه او را استیلاء داده‌اند نعمتی به او کرامت نموده‌اند در خور آن نعمت شکر از او طلبیده‌اند و شکر هر نعمتی موجب مزید و وفور نعمت می‌گردد»^۳. در اندیشه‌ای که میرزای قمی در ارشاد نامه آن را تصویر نموده است «اصل مرتبه شاهی به تقدیر الهی باشد» اما همین پادشاهی به اعتبار نیت و عمل شاهان به دو قسم است یکی بر سبیل استحقاق است و دیگری بر سبیل امتحان. خداوند «بعضی را به سبب استحقاق و قابلیت مرتبه شاهی برگزیده و درجات دنیا و آخرت را در آنها جمع کرده و بعضی را به سبب سوء سریرت و خبث نیت به خود واگذاشته و به جهت اتمام حجت او را امتحان کرده پس آن مستدرج خواهد بود. البته اندیشه اهل سنت گامی فراتر نهاده و سلاطین را همپای پیامبران نشاندهند. غزالی تذکر می‌دهد که «خدای تعالی از بنی آدم دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر

۱- همان، ص ۹۹.

۲- خواجه نظام الملک، *سیاستنامه*، ص ۱۱.

۳- فیرحی، *پیشین*، ص ۲۱۸.

دیگران فضل نهاد یکی پیغامبران و دیگر ملوک» غزالی توضیح می‌دهد که خداوند پیامبران را برای راهنمایی بشر و پادشاهان را به منظور حفظ نظم و مصلحت زندگانی مردم برگزیده است.^۱

مقام سلطانی در اندیشه دوره میانی، مقامی فراتر از انسان‌های عادی جامعه است و از آن روی که در جایگاهی ما بین خداوند عالم و قاهر و رعیت و ناتوان قرار دارد سایه هیبت خدا در زمین است و لو اینکه به رغم شمایل انسانی، ماهیتی جدای از جنس بشر ندارد. فکر حکمرانی سلطان، اندیشه‌ای نیرومند بود که بر تمام دوره میانه سایه افکنده و بر کل دانش سیاسی مسلمانان که تنها یک بار و در همین دوره تأسیس شده است تأثیر گذاشت. این تأثیر در دو گرایش مرتبط به هم جریان یافت. نخست، اندیشه‌ها و دانش سیاسی که بیشتر ناظر به حفظ و استمرار نظام موجود و محقق بودند و دوم اندیشه‌ها و دانش انتقادی که از موضع آرمانی به نقد وضع موجود می‌پرداختند. این اندیشه‌ها رعیت را به یافتن سلطان «مطلوب» و مورد نیاز تشویق می‌کردند.

همه این اندیشه‌ها بر بنیاد سه بخش دین، سلطان و رعیت استوار بودند.^۲

اهمیت سلطنت و قدرت ناشی از آن در فهم سیاسی متون و نصوص دینی نیز تأثیرگذار بود. تفسیرهای دینی سلطنت دوره میانه، هرگز بر تفسیرهای خردمندان و خود انگیخته مؤمنان بر مسؤولیت ناشی از فهم سیاسی جامعه از نصوص دین استوار نبود بلکه شبکه‌ای از قدرت ایجاد شده بود که پیوندی فردی بود و در واقع تسلیم فردی انسان مسلمان به او بود بدون آنکه از خود تفسیری بر دیانت داشته باشد اراده یا خواست سلطان اجرا خواهد شد اما نه صرفاً به لحاظ مطابقت با شریعت، بلکه عمدتاً و در مرتبه نخست به این دلیل که «اراده» او است. «اطاعت» مؤمنان از سلطان فضیلت است. فی نفسه غایت و هدف است نه آنکه وسیله‌ای موقت برای رسیدن به هدف باشد.^۳

۱- غزالی، *نصیحه الملوك*، ص ۸۱

۲- فیرحی، *پیشین*، ص ۲۲۲.

۳- همان، ص ۲۲۲.

یکی از پایه‌های اساسی اندیشه سلطنت اسلامی سلسله مراتبی دیدن عالم و آدم است. در اندیشه سلطنت سلطان مقدم بر شهر و جامعه است.

در اندیشه سلطنت، سلطنت همچون عطیه‌ای آسمانی در مرکز بحث اندیشمندان قرار گرفته است. تقسیم جامعه به طبقات مختلف و نشان دادن شاه در رأس همه طبقات و یا به عبارت دیگر در ماورای طبقات بشری یکی از مفروضات اساسی اندیشه سلطنت محسوب می‌شود. الگوی این نظام مدل نظم کیهانی است که اندیشمندان در پی استقرار آن در زمین بودند. این مدل نظامی سخت و متصلب را ارائه می‌دهد که تمام شئون انسان را در بر می‌گیرد.

در ایران باستان چنانچه در هدایت انسان‌ها سلسله مراتبی وجود دارد و آنهایتا، اهورامزدا زرتشت، گشتاسب، دینیاران و در نهایت توده مردم هر یک پس از دیگری قرار دارند تا بتوانند با یاری از مافوق خود مردم را هدایت کنند در نظم سیاسی نیز سیری وجود دارد که بقیه اجزاء بدن را هدایت می‌کند. در اندیشه ایران باستان هر کسی نمی‌توانست مقام شاهی را قبول کند، بلکه نژاد خاصی لازم بود نژاد همچون فره هویتی ذاتی محسوب می‌شد و تنها کسی که از نژاد پادشاهان بود شایستگی احراز مقام سلطنت را داشت.

در اندیشه اسلامی نیز این طرز تلقی دنبال شد. طرطوشی سلطنت را به مثابه یک مرد می‌داند که حاکم سر، وزیر قلب و رعیت پاهای آن است. نوع نگرش اندیشه ورزان نظریه سلطنت به پدیده شر و اینکه سرشت آدمیان به نوعی از گناه آلوده است. سبب حکم به ضرورت وجود سلطانی قاهر برای حفظ نظم اجتماعی شده است.

در تفسیر متفکران مسلمان این نمایش طبیعت انسان بعنوان موجودی که بالطبع ضعیف و خطا کار است احتیاج وی به ارشاد و دستگیری را روزمره و الزامی می‌کند.

ابن ولید طرطوشی در سراج الملوک، با تأکید بر سرشت درنده و خودخواه انسان‌ها وجود سلطان در زمین را بسان وجود خداوند برای نظم عالم، ضروری می‌داند طرطوشی عقیده دارد که خداوند فطرت انسان‌ها را بر فزون خواهی و عدم انصاف سرشته است و آنان بدون سلطان،

چونان ماهیان دریا هستند که بزرگشان، کوچکشان را می‌بلعد و اگر سلطان قاهری نداشته باشند امورشان سامان نمی‌گیرد.^۱

کشفی نیز در تحلیلی مشابه با طرطوشی وجود حاکمان را ضروری می‌شمارد و می‌نویسد: مردمان و بنی نوع انسان در آرای خود متفاوت و در عقول متفاوت می‌باشند... پس اگر آنها به مقتضای طبایع و مقاصد خود واگذارده شوند هرآینه یکدیگر را مثل سباع بر و ماهیان بحر می‌درند و به افساد و افنای یکدیگر مشغول می‌شوند و عالم را هرج و مرج و نظام را مختل می‌گردانند.^۲

ج: سلطنت شیعی

سلطنت شیعی که عمدتاً در دوره صفویه مطرح شده از دو جنبه مورد توجه نظریه پردازان قرار گرفته است. دسته‌ای که معتقدند تمامی اصول فکری شیعی از اندیشه‌های ایران باستان متأثرند. در این صورت سلطنت شیعی به تبع خود تشیع اصالتی نخواهد داشت. تا به دنبال مبانی آن بگردیم. دسته‌ای دیگر اندیشه سیاسی و نظام حکومتی شیعی را معلول الگو برداری از ایران باستان می‌دانند و به نوعی تداوم سلطنت ایرانشهری را تذکر می‌دهند.^۳

می‌توان برای سلطنت شیعی ویژگی‌هایی در نظر گرفت که در مواردی با نوع ایرانشهری یا سنی آن مشابه و در اموری هم مخصوص به خود است. سلسله مراتبی دیدن عالم و آدم، چگونگی نگرش به پدیده شر و رابطه دین و سلطنت از جمله اصولی هستند که در اندیشه‌های ایرانی، اهل سنت و تشیع دیده می‌شوند. همچنین تأسیس سازوکارهای گوناگون برای افزایش ابهت سلطان و ظل الهی بودن او از ویژگی‌های مهم سلطنت اسلامی است اما تلاش‌هایی که اهل سنت برای پیوند میان سلطنت و اسلام و تشیع برای وفق دادن سلطنت با امامت و عصمت انجام

۱- به نقل از طباطبایی فر، *پیشین*، ص ۸۸

۲- عبدالوهاب فراتی، *اندیشه سیاسی سید جعفر کشفی*، قم: انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۷۸، ص

۳- طباطبایی فر، *پیشین*، ص ۳۵

دادند از نقاط افتراق اندیشه‌های سنی و شیعه در سلطنت است به عبارتی تلاش شیعیان در راستای پیوند میان سلطنت و امامت را می‌توانیم از ویژگی‌های سلطنت شیعی بدانیم.^۱

همچنین سلطنت شیعی نیز همچون سلطنت ایرانی و اسلامی نوعی جنبه الهی و ماورایی با خود داشت. خانم لمبتون در این مورد می‌نویسد: شاه نماینده امام غایب، کارگزار او و معصوم از گناه بود چون بیش از دیگران به منبع علم مطلق نزدیک‌تر بود، وظیفه او بود که حاکمیت مطلقه را در اختیار گیرد وظیفه دیگر مردمان بود که از او اطاعت کنند.^۲

اندیشه شیعی هر چند در عالم نظر نمی‌توانست زور و تغلب را بعنوان یکی از راه‌های انعقاد امامت بپذیرد و قرن‌ها با زور و تغلب حکومت‌های مختلف سنی مبارزه کرده بود اما عملاً مبانی حکومتی اهل سنت را پذیرفت و با آوردن مفردات بحث عصمت و امامت در سلطنت چنان قداست و قدرتی به سلطان داد که در دوره‌های قبل کمتر اثری از آن دیده می‌شود.^۳ سلطنت شیعی در اینکه سلطنت را عطیه‌ای الهی و قدسی می‌داند با سلطنت سنی مشترک است تنها، چگونگی ارتباط سلطنت با امامت و عصمت است که موجب تمایز سلطنت شیعی از دیگر اشکال سلطنت می‌شود. چنان لمتون می‌نویسد:

به همان نحو که نظریه خلافت به سلطنت تبدیل گردید به همان گونه نیز گرایش پدید آمد که صفات امامان به نمایندگانشان در زمین منتقل شود. اگر چه حکمران صفوی شخصاً مرد کاملی به شمار نمی‌رفت ولی حداقل بعنوان جانشینی امام از دیگر پیروانش آسان‌تر می‌توانست به کسب حقیقت محض نائل آید.^۴

۱- همان، ص ۸۰

۲- ان. ک. س. لمبتون، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه محمد مهدی فقیهی و سید عباس صالحی، تهران: عروج، ۱۳۷۴، ص ۴۴۰.

۳- سید جواد طباطبایی، *دیباجه ای بر نظریه انحطاط در ایران*، تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۰، ص

۴- به نقل از طباطبایی فر، *پیشین*، ص ۱۲۴.

امامت محوری و شرط عصمت برای حاکمان جامعه از اصول تردید ناپذیر گفتمان سیاسی شیعه محسوب می‌شد. بنابراین علما در راستای پیوند سلطنت با امامت، سلطنت را پس از مرتبه امامت قرار دادند. در دوره صفویه اندیشه ایرانی فره ایزدی شاهان با جنبه صوفیانه حکومت صفوی و سیادت آن خاندان ترکیب شد و اقتداری خاص به سلطان بخشید. این عقیده نیز کم و بیش رایج بود که شاه نایب حضرت مهدی است.^۱

شاردن می‌نویسد: مردم عموماً شاه را جانشین امامان یا نخستین جانشینان شرعی پیامبر و خلیفه امام دوازدهم در ایام غیبت وی می‌دانند. ایرانیان همه این عناوین را به علاوه عنوان خلیفه، به مفهوم جانشین و نایب پیامبر به شاه نسبت می‌دهند که حکومت جهانی عالم چه از نظر روحانی و چه در امور مادی در غیاب امام، با اوست.^۲

این اندیشه که شاه خلیفه خدا بر روی زمین بوده و وجود او مبین لطف الهی است اندیشه‌ای است که در دوره صفویه به نظریه رایج بدل شد.^۳

در این دیدگاه جایگاه سلطنت همانند جایگاه امامت است و در نبود امام، سلطان به رتق و فتق امور دین و دنیای مردم می‌پردازد. چنانچه امام موجودی برگزیده و منصوب از سوی خداوند بود شاه نیز شخصی برگزیده محسوب می‌شد.

عبدی بیگ شیرازی شاه را سایه خدا می‌داند که در غیاب امام معصوم، قائم مقام او می‌شود.

صاحب عهدست و جهان دار دور نایب مهدی است، نه سلطان جور

نجم الدین سلطنت را خلافت و نیابت حق تعالی در زمین و سلطان را سایه خدا می‌داند که از لطف الهی به این منصب گماشته شده است. از نظر او خلافت و حکمران دنیوی جانشین خدا هستند. سلطان مستقیماً از سوی خدا انتخاب می‌شود اما تنها سلطان عادل است که سایه خداست.

۱- لمبتون، پیشین، صص ۴۳۵-۴۳۶.

۲- ژان شاردن، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵، ج ۸، ص ۱۴۱.

۳- طباطبایی فر، پیشین، ص ۱۲۵.

سلطنت، جانشینی خدا و نتیجه پیامبری است. نجم الدین اطاعت از سلطان فرزانه و عادل را برابر با اطاعت از خدا و پیامبرش می‌داند در نظر او سلطنت برتر از پیامبری است. بنابراین اصل سلطنت مقامی خدایی به خود گرفته و تالی‌تلو امامت به شمار می‌رود. چنانچه امامت تقدیری الهی و لازم جهت گذران امور دین و دنیای مردم است سلطنت نیز امری الهی و لازم برای مردم محسوب می‌شود.^۱

فرهنگ اطاعت کورکورانه و عدم مشروعیت هرگونه نقد و انتقاد نسبت به شاهان در عصر صفوی به حدی قوی است که برخی از مستشرقین مانند تاورینه را به اشتباه وا داشته است. وی می‌نویسد اساس مذهب ایرانیان این است که فرمان شاه را باید مثل حکم خدا اطاعت کرد. صائب تبریزی غزل سرای نامی قرن یازدهم اطاعت از شاه سلیمان را اطاعت از پیامبر اسلام می‌داند و می‌نویسد.

بُودِ اطاعت او، چون اطاعت جدش فریضه‌ای که ندارد به حکم شرع، قضا
ضرورت اطاعت مطلق از سلطان ناشی از قدسی بودن سلطنت و عنایینی بود که در آن وجود
داشت و علما مردم رابه سمت آن تشویق می‌کردند، در عبارتی از علامه مجلسی چنین آمده است
از حضرت رسول منقول است که هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند اطاعت خدا نکرده است زیرا که
حق تعالی می‌فرماید. خود رابه مهلکه میندازید و به سند معتبر از حضرت صادق منقول است هر
که متعرض پادشاه جابری شود و به سبب آن به بلیه‌ای مبتلا شود خدا او را در آن بلا اجر ندهد و
بر آن شدت او را صبر عطا نفرماید.^۲

متفکران شیعه در راستای اینکه نماینده امام غایب و یا نایب ایشان باید مانند خود امام مورد
عنایت الهی باشد تلاش کردند نوعی الهام را برای سلاطین به اثبات برسانند.
علامه مجلسی در ضمن حدیثی از امام محمد باقر(ع) داستان پادشاهی از پادشاهان «فرس» به
نام «روزین» را نقل می‌کند که جباری معاند حق بود و حق تعالی او را به سردردی شدید مبتلا

۱- همان، ص ۱۲۷.

۲- محمد باقر مجلسی، *عین الحیات*، تهران: مرکز چاپ و نشر کتاب، بی تا، ص ۵۶۲.

کرد پس حق تعالی پیغمبری را مبعوث و وی را به هیئت پزشکان به سوی شاه فرستاد پس از کش وقوس‌های زیاد در نهایت، پادشاه در خواب ندای کسی را می‌شنود که به او می‌گوید «حق تعالی تو را به درد شقیقه مبتلا گردانیده بود که متنبه شوی و ترک ستم نمایی» پس بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خداست و در بقیه عمر به عدالت رفتار کرد.^۱

جنس فهم سلاطین باستانی از زیرکی و فطانت و دانایی بود که از فره ایزدی او بر می‌خواست نه تأیید و الهامی الهی. اما جنس فهم سلاطین صفوی، از الهام غیبی و مشورت الهی بود. شالوده سلطنت شیعی الهی بود و پادشاهان سایه خدا محسوب می‌شدند و مردمان وظیفه داشتند به خدمت خدا پردازند و از سلطان تبعیت کنند. میرزا رفیع این تبعیت را نه به سبب نور طبیعی که پروردگار از بدو تولد به آنان اعطا کرده است بلکه به سبب وحی پیامبران می‌داند که اراده او را اعلام می‌کنند.^۲

جمع بندی فصل دوم

از ابتدای شکل‌گیری ایران ساختار سیاسی کشور بر نهاد سلطنت استوار گردید و این نهاد مهمترین نهاد سیاسی ایران زمین و یا در مواقعی تنها نهاد سیاسی این کشور به شمار می‌رفت. این نهاد در قرون متمادی حاکمیت بر عرصه سیاسی ایران، تمامی حوزه‌های زندگی ایرانی را تحت تاثیر خود قرار داد. در عرصه سیاسی پادشاهی و پادشاهان عظمت بسیار یافته و نقشی بنیادین در حیات سیاسی ایران ایفا کردند به طوری که می‌توان گفت تمامی بار سیستم سیاسی به خصوص تصمیم‌گیری‌های کلان بر دوش سلاطین و پادشاهان قرار گرفت و فراز و فرود دولت به توانمندیهای نهاد سلطنت که در شخص شاه تجلی می‌کرد متکی گردید. به همین دلیل مقام پادشاهی با ویژگی‌های آرمانی تصور می‌گردید تا از یکسو اطاعت مردمان را جلب کند و از سوی دیگر شاهان را به صفات عالی و برجسته رهنمون سازد. تاکید بر ویژگی‌هایی چون فر

۱- همو، *حیات القلوب*، تهران: کتاب فروشی اسلامیة، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۹۷ به نقل از طباطبایی فر، پیشین، ص

۲- طباطبایی فر، *پیشین*، ص ۱۳۱.

ایزدی، دینداری و دین یاری، شجاعت و مدیریت و قدرت فرماندهی نظامی، عدالت گستری و مردم داری ویژگی هایی بودند که هم شاهان را در مقامی والا قرار می دادند و آنان را به این صفات فرامی خواندند و هم مردمان را به اطاعت از شاهان جلب می کردند. بعد از اسلام نیز اهمیت کانونی نهاد سلطنت همچنان حفظ شد و در اندیشه های سیاسی دوره اسلامی بر آن تاکید گردید. در این دوره پیوند سلطنت و دینداری همچنان پایدار ماند. قدسیت و جنبه ماورایی سلطان و شاه افزایش یافت و شاهان، ظل الله و جانشینان خدا در زمین و برگزیدگان الهی خوانده شدند و انتخاب و نیز اطاعتشان حکم و تقدیر الهی به شمار می رفت. همچنین در این دوره بر نقش تغلب و زور در شکل گیری سلطنت و مشروعیت یافتن آن تاکید گردید و سلطنت بیش از پیش بر قهر و غلبه متکی شد. بدین ترتیب جنبه های قدسی، استبدادی، فردمحورانه و قهرامیز نهاد سلطنت در طول تاریخ بعد از اسلام همچنان تداوم یافته و در بسیاری موارد تشدید گردید.

حکومت و ساختار برآمده از این نهاد عموماً فردی، مطلقه، استبدادی و خود محور بود. استبداد و قدرت مطلقه شاهان ویژگی تقریباً تمامی دولتهای حاکمی است که از ایرانی و انیرانی در تمامی ادوار عمر ایران بر کشور فرمان رانده اند. در این نظام قدرت همواره به صورت مطلق توسط عالی ترین مرجع به کار بسته می شد و عملاً هیچ نظارت و کنترل رسمی بر وی اعمال نمی شد و حتی در عرصه نظری نیز این دغدغه وجود نداشت که چگونه می توان قدرت شاهان و سلاطین را محدود و یا کنترل کرد.

نهاد سلطنت با این ویژگی ها و ارزشها در ذهنیت و فرهنگ سیاسی ایرانیان و نیز زندگی روزمره آنان بازتولید می شد و به همراه کارکردهای نهادی سلطنت تمامی وجوه زندگی ایرانی را شکل می داد و حیات و مرگ این جامعه را در اختیار می گرفت.

مهمترین عنصر فکری نهاد سلطنت که از ارکان مهم تشکیل دهنده فرهنگ سیاسی گذشته ایرانیان به حساب می آید نوعی استبدادزدگی و یا اقتدارگرایی غریزی و ناخودآگاه بوده است که درون ساخت سیاسی پاتریمونیال (پدرشاهی موروثی) یا استبداد مطلقه، جریان یافته است. براساس این فرهنگ بعد احساسی فرهنگ سیاسی همیشه بر بعد شناختی آن غلبه داشته است. فقدان جنبه شناختی، تصویری از قدرت بدست می دهد که قدرت نه امری تاریخی - انسانی بلکه

پدیده قدسی - آسمانی جلوه‌گر می‌شود و در نتیجه انسان ایرانی فاصله عمیقی را بین خود و حاکم می‌بیند. درون چنین نهادی به لحاظ روانی آمادگی برای پذیرش ناخودآگاهانه و بی‌چون و چرا از فرامین بالا دستان از پدرخانواده گرفته تا پدر کشور (شاه) وجود دارد.^۱ در نهاد سلطنت رابطه حقوق و تعهدات قراردادی پایدار بین طبقات مختلف، دولت و مردم وجود ندارد و همه در مقابل یک نفر به نام شاه برابر هستند و شاه بعنوان سایه خدا بر زمین مالک جان و مال رعیت و فرمانروای یکتاست. در این نهاد اصطلاح رعیت یا نوکر غیر از شاه بدون استثناء همه را شامل می‌شود. قانون، رأی دولت و اراده شخص شاه است که هر لحظه احتمال تغییر در آن می‌رود. این نوع وابستگی امور به شاه و این نهاد جامعه ایران را به جامعه‌ای کوتاه مدت تبدیل کرده بود و لذا دستاوردهای آن ناپایدار بود و با رفتن یک پادشاه اوضاع افت و خیز پیدا می‌کرد و فرهنگ سیاسی فرصت رشد و تکامل را از دست می‌داد.

به نظر کاتوزیان در این نهاد غیر از تداوم استبداد هیچ چیزی استمرار نمی‌یافت، دولتها پشت سر هم ساقط می‌شوند، هیچ پیشرفتی دوام ندارد و هر دست‌آوردی شکننده است. سقوط یک دولت استبدادی نظام استبدادی را ساقط نمی‌کند چون نه بدیلی برای آن در ذهن‌ها وجود دارد و نه ضابطه مستقری برای انتقال قدرت چنین حادثه‌ای سبب می‌شود که همگان در آرزوی مستبدی دیگر بنشینند و به این ترتیب تاریخ و جامعه ایران را چرخه متصلب استبداد و بی‌قانونی رقم می‌زد.^۲ در تحت این نهاد، جامعه در عمل به دو گروه حاکم و محکوم تقسیم می‌شد. محکومان کسانی بودند که از روحیه حاکمیت تهی بوده و بدین ترتیب از هرگونه شرافت، اعتبار و شأنی نیز خالی نبودند و از آنها به عنوان عوام الناس، رعیت، نوکر و عوام یاد می‌شد. آنان «سری متواضع و

۱- محمدرضا شریف، *انقلاب آرام، درآمدي بر تحول فرهنگ سياسي در ايران*،

تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۰، صص ۳۴ - ۴۹.

۲- محمد علی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سياسي ايران از مشروطيت تا پايان*

سلسله پهلوي، ترجمه محمدرضا نفیس و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱، صص ۶۳ - ۶۸.

فرو افتاده، طبعی سلیم و حرف شنو و روحی سخت پر تمکین و طاعت‌پذیر دارند و هرگز از خویشتن نمی‌پرسند که سهم آنان از حاکمیت و قدرت و سروری و سیادت چیست»^۱.

اطاعت بی‌چون و چرا از سلطان یک اصل بود و بر این اساس در رأس مطیعان، آنها که حد اعلائی استفاده از تشکیلات را می‌بردند قرار داشتند. مهمترین پاداش در قبول فرمان بود و ترک آن دلیل حرمان بالاترین مزایا با شدیدترین عقوبت‌ها قرین بود.^۲

در نهاد سلطنت تفکر مالکیت بر کل جامعه در میان پادشاهان وجود داشت و جامعه و قلمرو فرماندهی به مثابه ملک شخصی حاکم قلمداد می‌گردید و او حق هرگونه تصمیم‌گیری را در مورد ملک خود داشت.

درون چنین نهادی انسان ایرانی از دوران باستان تا دوران معاصر، همواره از سلطنت، شاه و سلطان قدسی‌ترین تعبیرها را نموده است. در این نهاد، انسان ایرانی تمامی موجودیت خود و جامعه را مدیون شخص پادشاه می‌دانست و نمی‌توانست تصویری از جامعه بدون پادشاه داشته باشد.

تداوم سلطنت مطلقه در تاریخ ایران، باعث شده بود تمامی منابع قدرت مادی و معنوی در دست یک سلطان درون نهاد سلطنت قرار گیرد و جامعه در آن ادغام شود و تمامیت نظام تنها با اراده او حفظ شود و اجزای آن با اراده او تغییر یابند. درون چنین نهادی شاه به میل خود و بدون مشورت، با هیچ کس اشخاص را به مقامات مختلف می‌گمارد.^۳

بنابراین در این نظام اراده شاه تنها اراده‌ای است که می‌تواند در سلسله مراتب طبیعت گون جامعه سعادت اشخاص را تضمین کند. به همین دلیل نزدیکی به شخص شاه و دربار و تقدیس و ستایش حاکمان و قدرتمندان تنها راه پیشرفت تلقی می‌گردید و تملق و ثناگویی در جامعه رواج

۱- رضا شعبانی، *مبانی تاریخ اجتماعی ایران*، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۱، صص ۸۵ - ۸۶.

۲- همان، ۱۵۹ - ۱۶۰.

۳- مرتضی راوندی، *تاریخ اجتماعی ایران و کهنترین ملل باستانی از آغاز*

تا اسلام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰، ج ۸، صص ۶۲۴ - ۶۳۶.

می یافت. آداب و رسوم پر زرق و برقی که برای دیدار شاهان تدارک دیده می شد و ستایش های بسیاری که از آنان می شد به تدریج به سایر ارکان قدرت نیز کشیده شده و فرهنگ عمومی را تحت تاثیر قرار می داد. ستایش قدرت، تملق قدرتمندان و نقدناپذیری همگی نشان دهنده بازتولید فرهنگی نهاد سلطنت در جامعه ایرانی است. ایرانیان گاه چنان شاه را تقدیس می کردند که در برابرش به سجده می افتادند و هر کس به حضور شاه تشریف می یافت ناگزیر بود به خاک بیفتد و در همان حال باقی بماند تا از طرف او اجازه برخاستنش داده شود.^۱ شاه فقط در مواقع استثنایی مانند روزهای نوروز و جشن برای مدتی بسیار کوتاه در انظار ظاهر می شد و گرنه قدر و قربش آنچنان والا بود که چشم های پست مردم یارای دیدن آن را نداشت.^۲

در نظام برآمده از سلطنت مردم و طبقات اجتماعی رعیت فاقد حقوق سیاسی تلقی می شدند و سهمی در قدرت و نقشی در مشروعیت بخشیدن به آن ایفا نمی کردند هرچند که اندیشمندان همواره شاهان را به رعیت پروری سفارش می کردند و می کوشیدند تا روابط مردم و نهاد سلطنت را همواره دوستانه نگه دارند. اما به هر حال مهربانی شاه با مردم از سر لطف بود و نه از سر حقی که مردم بر حاکمان دارند. به هر حال باید توجه داشت که نهاد سلطنت در فرهنگ و ذهنیت مردمان چنان ریشه دوانده بود که حیات جامعه بدون آن امکان پذیر نمی نمود و به همین دلیل این نهاد به رغم گذشت طولانی و تاریخ پرفراز و نشیب نسبتاً ثابت و استوار ماند و در بنیان به ندرت تغییرات عمیقی را تجربه کرد و عملاً تا عصر مشروطه از سوی مردم و جامعه ایرانی به چالش کشیده نشد.

۱- همان، ص ۶۲۶.

۲- همان، ص ۶۴۶.

فصل سوم

مشروطه و بازسازي نهاد
سلطنت

انقلاب مشروطه

جامعه ایران با سرمداری نهاد سلطنت در قرن نوزدهم قدم به دوران جدید گذاشت. اما این ورود برای نهاد سلطنت چندان خوش یمن نبود. در سالهای ابتدایی قرن نوزدهم جنگ های ایران و روس شکست خفت باری را به دولت ایران تحمیل کرد و این شکست آغاز مجموعه ای از شکستها و ناکامی هایی بود که در تمامی قرن نوزدهم ادامه یافت. ناکارآمدی و ناتوانی دولتی که بر نهاد سلطنت استوار بود مشکلات بسیاری برای مردم ایران به وجود آورد و فقر و قحطی و بیماری ایران را در دوره های زیادی فراگرفت. به طور کلی قاجارها در قرن نوزدهم روزبه روز ضعیف تر می شدند و شکستهای متوالی از دولتهای روس و انگلیس نیز علاوه بر اینکه سرزمینهای وسیعی را از ایران جدا کرد اقتدار و اعتبار سلطنت قاجاری را نیز تا حد زیادی از بین برد. همچنین نفوذ بیگانگان به خصوص در نیمه دوم این قرن که شاه و دربار را بازیچه سیاستهای خود قرار داده بودند، خشم علما و توده های مذهبی را برمی انگیخت. از سویی دیگر، ناتوانی و بی لیاقتی شخصی شاهان و ماهیت ظالمانه حکومت بحرانهای پیاپی اقتصادی و سیاسی را در پی داشت و بدین ترتیب در اواخر قرن نوزدهم بخش عظیمی از جامعه از حکومت موجود ناراضی بودند^۱ و شاه و نهاد سلطنت را باعث و بانی این وضع تلقی می کردند. در واقع هرچه ضعف و عقب ماندگی ایران و ناتوانی و بی لیاقتی شاهان بیشتر نمایان می شد، شاهان قاجاری منفورتر می شدند و موقعیت نهاد سلطنت به عنوان اصلی ترین نهاد سیاسی تضعیف می گردید.

در این دوره در چند نوبت تلاشهایی توسط عباس میرزا، امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار برای اصلاح و نوسازی نظام سیاسی انجام گرفت، اما هر بار به این دلیل که این اصلاحات منافع

۱- مصطفی ملکوتیان و همکاران، *انقلاب اسلامی ایران*، قم: نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه ها،

طبقه حاکم و به‌خصوص شخص شاه و نهاد سلطنت را در معرض خطر قرار می‌داد، متوقف می‌شد و سیاستمداران اصلاح‌طلب جای خود را به درباریان متملق و چاپلوسی می‌دادند که به قول ناصرالدین شاه فرق کلم‌پیچ و بروکسل را نمی‌دانستند^۱. شکست اصلاحات که به بی‌لیاقتی شاهان و ماهیت استبدادی نهاد سلطنت و نیز فساد طبقه حاکم بازمی‌گشت، قاجارها را در موقعیت بدتری قرار داد: بحران اقتصادی و قحطیهای مقطعی بیشتر شد، نفوذ خارجی افزایش یافت و هم‌زمان ظلم و ستم فزاینده حکام نیز مردم را به ستوه آورد. همانگونه که اشاره گردید در این دوره نهاد سلطنت هرگونه بازسازی و اصلاح را رد می‌کرد و علیرغم ناکارآمدی و مشکلات زیادی که برای کشور درست کرده بود همچنان بر شیوه قدیم با هرگونه دخالت روشنفکران و یا مردم و حتی علما در ساخت سیاسی مخالفت می‌کرد و تمامی سیاستمداران کارآمد را حذف می‌کرد. ناصرالدین شاه که مثل سابق تنها خود را صاحب حق و مالک ایران می‌دانست مکرر گفته بود «نوکری که نقل و بادام را از مملکت بلژیک تشخیص بدهد به درد مملکت نمی‌خورد»^۲.

به هر حال در نتیجه قراردادهایی که بسته شد تجارت و محصولات صنعتی داخلی از بین رفت و ورشکستگی اقتصادی ایران را به دنبال داشت. ضعف مفرط جامعه ایران و نفوذ بیگانگان و سرزمین‌های وسیعی که از دست رفت و ناامنی و ظلم و ستم حاکم همگی به ضعف نهاد سلطنت بازمی‌گشت و همین‌ها باعث شد اعتبار و مشروعیت نهاد سلطنت از دست برود. در واقع از ویژگیهای سلطنت ایرانی فقط استبداد و جباریت آن باقی مانده بود زیرا شاهان قاجار نه قدرت فرماندهی نظامی داشتند و نه قدرت مردم‌داری و حل مشکلات مردم. همچنین نهاد سلطنت در دوره قاجاری به لحاظ نظری نیز دچار مشکل بود قاجارها هیچ‌گاه نتوانستند مانند صفویان مشروعیتی مذهبی به دست آورند. آنها برخلاف صفویان به ائمه نسب نمی‌بردند و برخلاف آنان

۱- ایرواند ابراهیمیان، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران:

نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۹۵.

۲- مهدی ملک زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، ج ۱، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۳، ص ۱۷۳.

مرشد مذهبی محسوب نمی شدند و مثل آنان از حمایت کامل علما برخوردار نبودند^۱ و به هر حال هیچکس از آنها ادعای نیابت امام زمان و یا جانشینی ایشان را نمی پذیرفت. همچنین وجهه مذهبی آنان به دلیل درگیریهایی که با علما داشتند و به علت ظلم و ستم فزاینده ای که بر رعیت روا می داشتند و همچنین به دلیل امتیازاتی که به بیگانگان داده بودند زیر سوال می رفت و به همین دلیل ادعای اسلام پناهی و شریعت پناهی آنان چندان موجه نبود.

همچنین ورود اندیشه های مدرن اندیشه های سنتی در مورد سلطنت را به خصوص جنبه های قدسی را که نهاد سلطنت بر آنها تکیه داشت زیر سوال می برد.

به هر حال از نیمه دوم سلطنت ناصرالدینشاه آشفتگی و نارضایتی های عمومی به تدریج گسترش یافت. شورش علیه امتیاز تنباکو مهمترین بروز سیاسی آشفتگی و بی قراری گفتمان سلطنتی حاکم در این دوره است. این قیام عمومی از یکسو شکسته شدن هژمونی گفتمان سنتی سلطان محور و برآمدن رعیت را نوید می داد و از سوی دیگر به زوال همگرایی تاریخی مذهب و سلطنت در ایران و ظهور علما به عنوان سوژه های جدید سیاسی اشاره داشت^۲. جنبش تنباکو هرچند در حد اعتراض به لغو قرارداد رژی باقی ماند اما برای اولین بار شاه را به خضوع و تسلیم در برابر مردم و علما واداشت و بدین ترتیب سلطنت از آسمان به زمین آمد و ماهیت قدسی آن متزلزل شد. ترور ناصرالدینشاه تزلزل پایه های سلطنت را بیش از پیش نشان داد. در واقع ترورشاه به دست یکی از رعایا و نه رقیبان سلطنت، نشانه ای بود از افول هژمونی گفتمان سلطنت سنتی بر ذهن و اندیشه ایرانی. چنین به نظر می رسید که پایه های قدسی گفتمان سلطنت ایرانی همراه با شاه شهید به خاک سپرده شده است^۳.

پس از قیام تنباکو روند رو به رشد نارضایتی ها ادامه داشت. ضعف دولت، اعطای امتیاز به بیگانگان و عقد قراردادهای استعماری، ظلم و ستم حکام و نیز رشد و آگاهی سیاسی مردم بر

۱- حامد الگار، *دین و دولت در ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: ۱۳۶۹، ص ۲۷۱.

۲- سید محمد علی حسینی زاده، *اسلام سیاسی در ایران*، قم: دانشگاه مفید، ۱۳۸۶، ص ۷۱.

۳- *همان*، ص ۷۲.

اعتراضات دامن می‌زد. در این میان، بحران اقتصادی نیز دولت قاجاری را ناتوان‌تر از پیش کرده بود ضعف و بیماری مظفرالدین شاه نیز به مخالفان جرئت می‌داد و بر ناتوانی دولت می‌افزود. شاه جدید که همواره بیمار و رنجور می‌نمود، توان حل مشکلات کشور را نداشت و از این رو عملاً دولت در اختیار درباریان و اشراف قاجاری قرار گرفته بود. تغییر پی‌درپی صدراعظمها نیز نشان از ضعف اراده شاه و عمق مشکلات کشور داشت. در این میان شاه به جای آنکه به اوضاع آشفته کشور بیندیشد، به دنبال سفر به اروپا و معالجه خود بود و به همین منظور با گرفتن چند وام مشکلات اقتصادی دولت را افزایش داد و دربار ضعیف و فاسد قاجاری را به ورطه نابودی کشاند. در حالی که شاه پی‌در پی به اروپا می‌رفت اعتراضات به بهانه‌های مختلف روزبه‌روز گسترش می‌یافت.^۱ این اعتراضات با اقدامات عین‌الدوله صدراعظم وقت اوج گرفت. وی با رفتار مستبدانه‌اش آتش اعتراضات را شعله‌ور می‌ساخت. در این اوضاع، آیت‌اله بهبهانی و آیت‌اله طباطبایی - دو مجتهد بزرگ تهران - علیه دولت استبدادی متحد شدند و رهبری اعتراضات را در دست گرفتند. همراهی این دو عالم بزرگ و برخی دیگر از روحانیون بزرگ تهران تاثیر زیادی بر اوج گرفتن اعتراضات برجای گذاشت. سرانجام اختلافات دولت و معترضین به مهاجرت علما به حرم حضرت عبدالعظیم منجر شد.^۲ انتقاد آشکار علما از ظلم و ستم حکام و فقر عمومی مردم، دولت را در وضعیت دشواری قرار داد. سرانجام اصرار مردم برای بازگشت محترمانه علما به تهران عین‌الدوله را به پذیرش خواسته‌های علما - که از جمله تأسیس عدالتخانه بود - وادار ساخت. عدالتخانه مجلسی بود که در آن جمعی از بزرگان باید براساس شرع به مشکلات مردم رسیدگی می‌کردند، در واقع وظیفه عدالتخانه تنظیم نظام قضایی و جلوگیری از ظلم و ستم حکام بود.

۱- آن لمبتون، *ایران عصر قاجار*، ترجمه سیمین فصیحی، مشهد: جاودان خرد، ۱۳۷۵، ص ۳۶۸.

۲- جلال الدین مدنی، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، جلد اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱،

اما پس از بازگشت علما هیچ اقدامی برای عملی ساختن تقاضاها صورت نگرفت، عین‌الدوله دست از رفتار مستبدانه‌اش بر نمی‌داشت و به دنبال آن بود تا با بازداشت و تنبیه معترضین اعتراضات را سرکوب نماید. در واقع نهاد سلطنت نمی‌خواست دست از حقوق قدیمی خود بکشد و به کوچکترین محدودیت تن دهد و یا کمترین حق مردم را در حوزه سیاسی به رسمیت بشناسد. تقریباً تمامی شاهزادگان و درباریان با بازسازی نهاد سلطنت و محدود ساختن آن مخالف بودند.

. از مهمترین شخصیت‌هایی که به شدت از امتیازات کهن نهاد سلطنت دفاع می‌کردند می‌توان از محمد علی میرزا ولیعهد، عین‌الدوله شاهزاده قاجاری و صدراعظم، امیر بهادر و کامران میرزا نام برد.

در مورد تفکر استبدادی محمد علی میرزا کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نویسد: این مرد با خودکامگی بزرگ گردیده بود و اکنون که به تاج و تخت بود برایش سنگین می‌آمد که کسانی از توده در برابر او بالا افرازند و با وی گفتگو از کار توده و کشور کنند، معنی مشروطه و سود ملت چیزهایی بود که به مغز او راه نمی‌یافت^۱ محمد علی شاه از همان روز اول به برانداختن مجلس تصمیم گرفته بود و برای همین منظور حکام جاهل و سران سپاه مستبد برای ولایات انتخاب کرد و به آنها دستور داد که از جنبش مشروطه طلبان جلوگیری کنند^۲. کامران میرزا یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه و آزادیخواهان بود. وی بواسطه نفوذ فوق‌العاده‌ای که در شاه و ملکه شاهزادگان داشت دائماً شاه و سایرین را بر ضد مشروطیت تحریک می‌کرد و آرزویی در دل نداشت جز آنکه دستگاه نوین از هم بپاشد و محمد علی شاه در قالب همان نهاد سلطنت در ایران حکومت کند.

عین‌الدوله داماد مظفرالدین شاه و از حامیان نهاد سلطنت بود. و مردی مستبد و خودخواه بود وی مردم را چون گوسفند تصور می‌کرد و کمترین ارزشی به افکار عمومی نمی‌داد و از فرهنگ نوین بیزار بود عین‌الدوله برای اینکه روحانیون نجف هم صدا با مخالفین دولت نشوند به جمعی

۱- احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، جلد دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۹، ص ۸۶

۲- مهدی ملک‌زاده، *پیشین*، ج ۲، ص ۴۱۲.

از آنها دستور داد که به آنان بفهمانند که عده‌ای مفسده جو به مخالفت با دولت قیام کرده‌اند و می‌خواهد دولت اسلامی را ضعیف کنند.

به هر حال بعد از بازگشت علما از عبدالعظیم و پذیرش عدالتخانه عین الدوله برای اغفال مردم و وقت گذراندن به خلاف تعهدی که کرده بود که مجلس از نمایندگان گروه‌های مشروطه طلب و جمعی از رجال دولت برای تهیه نظامنامه مجلس شورای ملی تشکیل بدهد مجلس در دربار تشکیل داد و فقط جمعی از رجال دولت و درباریان که با خود او همفکر بودند برای مذاکره در مورد مجلس شورای ملی که مورد توجه و طلب عمومی مردم بود دعوت نمود و پس از انعقاد جلسه چنین گفت: «به طوری که همه مسبوق هستید اعلیحضرت شاه در فرمانی که صادر فرموده‌اند امر به تأسیس عدالتخانه فرمودند و من هم به واسطه فشاری که مردم و ملاها می‌آورند و هر روز به وسایل مختلف تقاضای عدالتخانه می‌کنند تهیه نظامنامه آن را دستور دادم ولی از نظر اصلاح تا حال تأسیس آن را به طفره گذراندم و اجرای آن را به تعویق انداختم ولی مردم دست بر نمی‌دارند و اجرای امر مبارک شاه را می‌خواهند. این است که من برای تصمیم در این کار از شما دعوت کردم که نظریات خودتان را اظهار کنید و اگر صلاح نمی‌دانید عدالتخانه تأسیس بشود، بگویید تا من یک دفعه آب پاکی روی دست آنان بریزیم و از این سروصداها که راه انداخته‌اند جلوگیری کنم و اگر تأسیس عدالتخانه را صلاح می‌دانید بطور صریح بگویید تا اقدام شود.

امیر بهادر وزیر دربار و از دیگر حامیان نهاد سلطنت که در استبداد رأی سر سلسله مستبدین بود، جواب داد: «صلاح در این است که از خیال تأسیس عدالتخانه منصرف بشوید و شاه را هم از این خیال منصرف کنید زیرا اگر عدالتخانه در ایران درست بشود دیگر چه تفاوتی میان پسر پادشاه با یک نفر بقال خواهد بود و دیگر آنکه اگر عدالتخانه در ایران درست بشود راه استفاده حکام و مأمورین دولت بسته می‌شود و همه رجال مملکت فقیر و پریشان حال خواهند شد و دستگاه مملکت به کلی از کار می‌افتد».

عین الدوله و امیربهادر برای اینکه مظفرالدین شاه آسان گیر از آنچه در میان ملت می گذشت بی خبر بماند و نگذارند کوچکترین اطلاعی به او برسد او را از جاسوسان و معتمدین خود بطوری احاطه کرده بودند که حتی در موقع خواب پیش خدمت‌های مخصوصش جرأت حرف زدن با او را نداشتند.^۱

با مقاومت نهاد سلطنت و در نتیجه سرکوب‌هایی که صورت گرفت اعتراضات تشدید شد. علما این بار برای نشان دادن اعتراض خود به قم مهاجرت کردند و جمعی از مردم تهران نیز در سفارت انگلستان بست نشستند. در این مرحله خواسته‌ها به تدریج از مجلس عدالتخانه فراتر رفت و به مشروطیت و مجلس شورای ملی کشیده شد.

با فشارهای روز افزون مردم و سر و صدایی که از اطراف و اکناف بلند شده بود شاه و عین الدوله و درباریان و جمعی از شاهزادگان آخرین کوشش خود را به کار بردند که از قبول مشروطیت شانه خالی کنند و مردم را به تأسیس عدالتخانه که خود آنها تا چندی قبل زیربار آن نمی‌رفتند راضی کنند ولی مردم دیگر زیر بار نرفتند.

منبر السلطنه سخنگوی دولت به مجلس آمد و گفت شاه با لفظ مشروطه موافق گشتند به شرط آنکه کلمه مشروطه بر آن اضافه شود زیرا کشور ما کشور اسلامی است و اگر قید مشروطه نشود جماعتی آزادی‌ادیان را اعلان خواهند کرد. و این خلاف مصلحت مسلمانان است. این بهانه‌ها همگی برای حفظ اقتدار سنتی و تن ندادن به محدودیتهایی است که مخالفان می‌خواستند برای نهاد سلطنت ایجاد کنند.

با اوج گرفتن مشروطه خواهی و عدم توانایی نهاد سلطنت در بازسازی خود و پس از آن که این نهاد متوجه شد که دیگر نمی‌تواند انبوه ناراضیان را به زور آرام کند شاه و درباریان کوشیدند تا با تأسیس یک عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع از اعطای فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی که از خواسته‌های جدید مخالفان بود شانه خالی کنند. تأسیس عدالتخانه با شیوه‌ای که شاه و درباریان می‌خواستند هیچ نکته تازه‌ای را در بر نداشت و هیچ حقی را به ملت

۱- همان، ص ۳۳۰.

نمی‌داد. چون اولاً این دادگاهها شرعی بودند و نه عرفی و قانونی و ثانیاً حوزه کار این دادگاه‌ها محدود بود. در مورد برابری همگان در برابر این دادگاه‌ها نیز مطلب تازه‌ای بیان نشده بود زیرا به نظر مردم و سایر گروهها برابری شرعی را پیغمبر اسلام سال‌ها پیش اعلام داشته بود و نیازی به تکرار و تأیید آن نبود. در این شرایط مشروطه خواهان از این فرمان راضی نشدند و آن را چندان مفید ندانستند.^۱

در نتیجه این واکنش‌ها نهاد سلطنت چون متوجه اوضاع خطیر کشور شده بود با نوعی کرنش تن به عزل عین الدوله و صدور فرمان مشروطیت داد در این فرمان نیز نوعی مقاومت از جانب نهاد سلطنت در قبول مشروطیت و تلاش برای حفظ اقتدارات سلطنت مشهود است. این فرمان خطاب به صدراعظم مشیرالدوله نوشته شده است:

«از آن جا که حضرت باریتعالی جل شأنه، سر رشته ترقی و سعادت ممالک و محروسه ایران را به کف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشبیه و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از متخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و مالکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات موقوم در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در تمام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولت خواه در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحنه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارد شود. بدیهی است که به موجب این دست خط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و

۱- مصطفی رحیمی، *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۷۳

لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که به صحنه همایونی رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ما است افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر می‌داریم که موارد ستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایند تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کمابینگی مطلع و صرف الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند^۱.

در این فرمان چندین نکته وجود داشت که بازتاب تفکر سنتی حاکم بر نهاد سلطنت بود و روح حاکم بر این نهاد را نشان می‌داد و به همین دلیل مورد پذیرش واقع نشد و مورد انتقاد شدید مشروطه خواهان قرار گرفت:

۱- نقص اصلی این فرمان در آن بود که اشاره به حاکمیت ملت نشده بود بلکه در آن به حاکمیت شاه و دولت منتخب وی تصریح شده بود و تنها مقرر می‌گشت که «... مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف... تشکیل شود». جز طبقه اصناف بقیه از طبقات بالای جامعه بودند و با سلطنت پیوند داشتند و بدین ترتیب عموم مردم مدنظر قرار نگرفته بودند. و به هر حال به دلیل آن که، اکثریت مردم ایران، از گروه رأی دهندگان خارج می‌شدند مردم به چنین فرمانی راضی نشدند^۲.

۲- مجلس شورای ملی را به عنوان مشاور، به هیئت وزرای دولت خواه معرفی کرده بود. یعنی نقش محوری مجلس را در اداره کشور قبول نداشت و هیئت وزرا را دولت خواه، یعنی منتخب خودش معرفی کرده بود. از دید این نهاد این یک مجلس مشورتی بود که وظیفه داشت "در مهم امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه... اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت

۱- عبدالحسین نوایی، *جریان گشایش اولین مجلس شورای حلی*، در: مشروطه خواهی ایرانیان،

به کوشش ناصر تکمیل همایون، تهران: باز، ۱۳۸۳، صص ۳۲۰-۳۱۹.

۲- رحیمی، *پیشین*، ص ۷۵.

و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض رساند. که به صحنه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود.^۱ بنابراین قانونگذاری خارج از اراده سلطان در این مجلس راه ندارد.

۳- در فرمان آمده است که مجلس شورای ملی «... در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحنه همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده شود...» عده‌ای از مشروطه خواهان معتقد بودند که این عبارت به عمد چنین نوشته شده است تا جای این تغییر باز باشد که هر وقت دولت مناسب تشخیص داد، تصمیمات مجلس اجرا شود.

۴- به طور کلی نام ملت صریحاً در این فرمان قید نشد و جملات و عبارات آن در مورد حقوق مردم مبهم و نامعلوم است اینکه شاه خود را حافظ حقوق مردم ایران می‌دید نه نمایندگان منتخب کشور را، نمایانگر این بود که نهاد سلطنت تاکید داشت که در سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی تغییری صورت نگرفته است و تشکیل این مجلس به معنای آن نیست که نمایندگان ملت به دلیل اینکه منتخب ملت‌اند حافظ حقوق آنها باشند بلکه ملتی که نمی‌تواند مصالح خود را تشخیص دهد نمی‌تواند نمایندگانی برای این کار انتخاب کند و سلطان خیرخواه که می‌تواند مصالح رعیت را تشخیص دهد باید حافظ حقوق‌شان باشد. از دید این نهاد مجلس به هیچ وجه حق قانونگذاری نداشت تنها وظیفه مجلس ارائه نظریات مشورتی در مورد مصالح عامه بود و شاه در پذیرش و یا رد نظرات مجلس اختیار داشت همچنین شاه مجلس را در برابر خود پاسخگو می‌دانست و نه خود را در برابر ملت و یا مجلس: «پس باید کاری بکنید که در پیش خدا مسؤول و در نزد ما شرمنده و خجل نباشید»^۲.

۱- همان، ص ۳۲۴.

۲- یونس مروارید، *از مشروطه تا جمهوری، نگاهی به ادوار مجالس قانون*

گذاری دوران مشروطیت، پیشین، ج ۱، ص ۷۳.

قبل از انتشار فرمان مذکور با حسن قبول مردم و جشن و چراغانی گردید ولی بعد از چاپ به دلیل نقایص بالا و بر اثر اعتراضات وارده مقرر گردید که جلسه‌ای در خانه مشیرالدوله صدراعظم وقت با حضور نمایندگان آزادی خواهان تشکیل و درباره نکات مبهم، بحث و گفتگو گردد و در نتیجه این جلسه مظفرالدین شاه تسلیم گشت و فرمان ذیل را که در واقع مکمل و متمم فرمان اول مشروطیت ایران است صادر کرد:

«جناب اشرف صدراعظم، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هـ ق که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آن که عموم اهالی و افراد از توجهات کامله همایون ما واقف باشند. امر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را به شرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده و بعد از انتخاب اجزاء مجلسی مضمون و شرایط نظام نامه مجلسی شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین به طوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایون، موشح و مطابق نظام نامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد»^۱.

انتشار دستخط دوم مظفرالدین شاه با رضایت عمومی روبه‌رو گردید. در عمارت مدرسه نظام جلسه با شکوهی برپا گردید و همه علما و سران آزادی خواهان و وزرا و درباریان در آن جلسه شرکت کرده‌اند منظور از این جلسه افتتاح مجلس موقتی بود که می‌بایستی طبق فرمان: «نظام نامه انتخابات» را تهیه نماید.

در این مجلس که از جهت تاریخی باید آن را نخستین مجلس شورای ملی ایران دانست قریب دو هزار نفر شرکت کردند ابتدا مشیرالدوله صدراعظم بیاناتی را ایراد نمود و مجلس را مرحمتی دولت و سلطنت به مردم تلقی کرد. پس از ختم بیانات مشیرالدوله ملک المتکلمین به نمایندگی از طرف مردم و آزادی خواهان سخنرانی کرده و کوشید تا سلطنت و ملت را آشتی داده و اختلاف این دو را کمرنگ جلوه دهد. در حالی که نمی‌دانست که در آینده همین جدایی و اختلاف شخص او و نیز مشروطه را نابود خواهد کرد.

۱- نوایی، پیشین، ص ۳۲۰.

به هر حال از آنچه گذشت معلوم می شود که نهاد سلطنت به هیچ وجه حاضر به مقید شدن به قیود نهاد قانون اساسی در قالب یک حکومت مشروطه نبوده و سعی در خوابانیدن هیجان عمومی از طریق اعطای برخی امتیازات صوری دارد اما ملت به این امتیازات قانع نشده و مصراً قانون اساسی و حکومت مشروطه را مطالبه می نمایند که این پافشاری در چند مرحله منجر به اعطای مشروطیت می شود. بعد از اعطای این فرمان نیز نهاد سلطنت همچنان به مقاومت خود علیه اصلاحات و محدودیتهایی که مشروطه بر آن وضع می کرد ادامه داد که در اینجا به بخشی از این مقاومتها و اعتراضات در پی آن اشاره می شود.

تضاد دربار و مجلس بر سر تدوین نظام نامه انتخابات

چندین نوع نظام نامه تدوین شد و از مجموع آنها مجلس موقتی، نظام نامه بهتری را ترکیب و انتخاب کرد اما در این میان طرفداران سنتی دربار و سلطنت از فعالیت باز نایستادند. زیرا نمی خواستند که قدرت سیاسی شاه مقید و مشروط به قانون شود تا آن جا که عده ای به فکر تأسیس مجلس شورای دولتی به جای مجلس شورای ملی و حفظ قدرت بی حد و حصر شاه بودند. در نتیجه این کارشکنی ها شاه از مشروطیت احساس وحشت و دلزدگی کرد و از توشیح نظام نامه انتخابات سرباز زد ولی پس از تعرض مجدد و آغاز نهضت عمومی و دخالت نمایندگان روس و انگلیسی، شاه در تاریخ ۱۹ رجب ۱۳۲۴ هـ ق مطابق با ۱۷ شهریور ۱۲۸۵ هـ ش نظام نامه انتخابات را توشیح کرد^۱. ماده اول این قانون مقرر می دارد که: «انتخاب کنندگان ملت در ممالک محروسه ایران از ایالات و ولایات باید از طبقات زیر باشند: شاهزادگان و قاجاریه، علمای اعلام و طلاب اعیان و اشراف تجار و ملاکین، فلاحین، اصناف...»^۲

به موجب ماده شانزدهم نظام نامه انتخابات چون حضور منتخبین ولایات ممکن بود مدتی به طول انجامد مجلس شورای ملی می بایستی پس از انتخاب نمایندگان پایتخت شروع به کار نماید و لذا بعد از توشیح نظام نامه آزادی خواهان با عجله مشغول تهیه مقدمات انتخابات تهران و

۱- حیب دادفر، *پارلمان*، بی جا، بی نا، ۱۳۴۳، ص ۹۲.

۲- عبدالحسین نوایی، *پیشین*، ص ۳۲۲.

افتتاح مجلس شورای ملی شدند^۱. علت گنجاندن این ماده آن بود که دولت شهرستان‌ها را از اخبار تهران بی‌اطلاع می‌گذاشت و با این کار می‌خواست مشروطیت را فلج کند به همین دلیل نمایندگان بهتر دیدند که مجلس را بدون حضور نمایندگان شهرستان‌ها تشکیل دهند چنانکه ملاحظه می‌شود در این مرحله نیز نمایندگان دولت در مجلس موقتی تا جایی که ممکن بود از تشکیل یک مجلس کاملاً مردمی جلوگیری می‌نموده و نهایتاً نیز یک نظام نامه صنفی تهیه شد که فقط به طبقات خاصی از اقشار بالای جامعه و غالباً طرفدار وضع موجود حق انتخاب شدن و انتخاب کردن می‌دهد.

اختلافات مربوط به تصویب قانون اساسی

مظفرالدین شاه با وجود ضعف فراوان و ناخوشی‌ای که داشت شخصاً در مجلس شورای ملی حاضر و به ایراد سخنانی پرداخت:

«... روز مبارک و میمون که روز افتتاح مجلس شورای ملی است، مجلس که رشته‌های امور دولتی و مملکتی را به هم مربوط و متصل می‌دارد و علایق ما بین دولت و ملت را متین و محکم می‌سازد. مجلس که مظهر افکار عامه و احتیاجات اهالی مملکت است... امروز روزی است که بر داد و اتحاد مابین دولت و ملت افزوده می‌شود و اساس دولت و ملت بر شالوده‌ای محکم گذارده می‌شود، امروز روزی است که یقین داریم رؤسای محترم و وزرای دولت خواه دولت و امناء و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت در اجرای قوانین شرع انور و ترتیب و تنظیم دوایر دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب و لوازم امنیت و رفاهیت قاطبه اهالی وطن ما بکوشند و هیچ منظوری نداشته باشند جز مصالح دولت و ملت... تا امروز نتیجه اعمال هر کدام از شما فقط عاید به خودتان بود و بس ولی امروز شامل حال هزاران نفوس است که شماها را انتخاب کرده‌اند و منتظرند شماها با خلوص نیت و پاکی عقیده به دولت و ملت خدمت نمائید...»^۲

۱- دادفر، پیشین، ص ۹۳.

۲- عبدالحسین نوایی، پیشین، ص ۳۲۷.

گرچه مظفرالدین شاه شخصاً تا حدود زیادی به فواید تشکیل این مجلس واقف شده بود اما باز هم بن مایه تفکر سلطنتی و «دولت خواهی» وی در این خطابه مشاهده می‌شود.

اولین مجلس ایران بعد از این خطابه رسماً وارد کار شد، سعی عمده نمایندگان مجلس اول صرف تهیه و تدوین قانون اساسی و همچنین ایجاد و تأسیس بانک ملی گردید این نمایندگان فقط شامل نمایندگان تهران بدون حضور نمایندگان نقاط دیگر مملکت بودند.

قانون اساسی در اول رمضان ۱۳۲۴ هـ ق دوازده روز پس از افتتاح مجلس به مجلس تقدیم شد. اما از آن جا که موارد آن از نظر مجلسیان مستبدانه بود مورد قبول واقع نشده و نمایندگان مجلس تصمیم گرفتند خود به تدوین قانون اساسی بپردازند. سرانجام مجلس، قانون اساسی را نوشت و برای تصویب به دربار فرستاد ولی محمد علی شاه که همچنان سلطنتی می‌اندیشید و ذاتاً آدمی مستبد بود از تصویب قانون اساسی و کیفیت تنظیم آن و محدود شدن قدرت سلطنت راضی نبود.

به طور کلی طرفداران نهاد سلطنت با چند اصل از قانون اساسی که منجر به قدرت گرفتن نهاد مجلس و محدود شدن اعمال دولت در قالب نهاد قانون اساسی می‌شد مخالف بودند. در این میان مشیرالدوله، صدراعظم، چون رابطی میان دو طرز تفکر رفتار می‌کرد. مظفرالدین شاه هم به علت بیماری و هم به علت داشتن نوعی حسن نیت، در طفره رفتن از تصویب قانون اساسی پافشاری زیادی نمی‌کرد. تنها نماینده سلطنت در برابر مجلس، محمد علی میرزا ولیعهد بود. محمد علی میرزا نه تنها با مفهوم مشروطیت، بلکه با کلمه مشروطه هم مخالف بود و در این باره به بازی‌های گوناگون می‌پرداخت.

سرانجام روز نهم ذی قعدة ۱۳۲۴ هـ ق قانون اساسی به مجلس آمد و مورد بحث قرار گرفت. ولیعهد چند فصل قانون اساسی پیشنهادی مجلس را حذف کرده یا تغییر داده بود و موجبات بروز کشمکش تازه‌ای را فراهم آورد^۱. مهم‌ترین تصرف ولیعهد آن بود که اصل شانزدهم یعنی اصلی را

۱- ابوالحسنی، مظفرالدین شاه و مشروطیت، در مشروطه خواهی ایرانیان، به

کوشش ناصر تکمیل همایون، صص ۸۳-۸۴.

که مقرر می‌داشت: «کلیه قوانین که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی و اساس وزارتخانه‌ها لازم است باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد». حذف کرده بود.

سرانجام کمیسیونی برای رفع اختلاف بین مجلس و دولت تشکیل گردید که بر اثر فشار مداوم مجلس و مردم، دولت مجبور شد تشکیل این کمیسیون را بپذیرد که در این کمیسیون موارد اختلاف مطرح و بر سر آن توافق حاصل گردید از جمله این موارد:

۱- قسمت دوم اصل دوازدهم بدین گونه بود: «اگر احیاناً یکی از اعضا مرتکب جنجه و جنایتی شود و در حین ارتکاب جنایت دستگیر گردد، باز باید اجرای سیاست درباره او با اطلاع مجلس باشد». نمایندگان عبارت «اطلاع مجلس» را در این جمله کافی ندانسته و «استحضار مجلس» را به جای آن پیشنهاد کردند که تصویب شد.

۲- اصل بیست و دوم در ابتدا چنین بود «مواردی که قسمتی از عایدات یا دارایی دولت منتقل یا فروخته می‌شود... به تصویب مجلس شورای ملی خواهد بود». نمایندگان عبارت «عایدات و دارایی دولت» را کافی ندانسته و کلمه مملکت را بعد از دولت افزودند.

۳- اصل بیست و سوم قانون پیشنهادی دولت به این عبارت بود: «بدون تصویب مجلس شورای ملی تشکیل کمپانی و شرکتهای عمومی از هر قبیل و به هر عنوان نخواهد شد». که این اصل به این ترتیب اصلاح شد: «بدون تصویب مجلس امتیاز تشکیل کمپانی و شرکتهای عمومی از هر قبیل و به هر عنوان از طرف دولت داده نخواهد شد».

۴- در اصل چهل و پنجم درباره تشکیل مجلس سنا مذاکرات طولانی شد. وکلا می‌خواستند اگر باید مجلس سنایی باشد دو ثلث اعضای آن را ملت و یک ثلث آن را دولت تعیین کند. نمایندگان سلطنت گفتند: «حضرت اقدس ولیعهد خواستار شده‌اند که قرار این امر به تنضیف انجام یابد و با اینکه در غالب ممالک، اعضای سنا کلاً از طرف دولت انتخاب می‌شوند، ما به ملاحظه همراهی با مجلس و ملت، تعیین آن را بالمناصفه قبول می‌کنیم. سرانجام وکلای ملت درخواست نمودند که به تقسیم ۳۵ نفر از ملت و ۲۵ نفر از طرف شاه قرار این امر صورت گیرد که این استدعا پذیرفته نشد.

۵- در اصل چهل و هشتم، درباره انحلال مجلس بوسیله شاه، وکلا عقیده داشتند که دوره اول از انحلال مستثنا باشد. سلطنت در اصل موافق بود منتها می‌خواست این اطمینان به موجب نوشته جداگانه داده شود ولی نمایندگان می‌گفتند که باید در خود قانون اساسی گنجانیده شود سرانجام نظر طرفداران سلطنت پذیرفته شد.^۱

بدین ترتیب کار تصویب قانون اساسی و حل اختلاف میان نظریات دربار و مجلس به پایان رسید و قرار شد به امضای ولیعهد برسانند.

مظفرالدین شاه که آخرین روزهای زندگانی خود را می‌گذرانید، در تاریخ ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هـ ق قانون اساسی مشروطیت را امضا نمود و ولیعهد را نیز مجبور به امضاء کرد.

اختلاف بر سر تدوین متمم قانون اساسی

مظفرالدین شاه ده روز پس از امضای قانون اساسی در ۲۲ ذی‌قعدة هـ ق بدرود حیات گفت و محمد علی میرزای ولیعهد به تخت سلطنت نشست. وی شخصی مستبد و خودخواه بود و از همان روزهای اول سلطنت خویش نیت مخالفت آمیز خود را با مشروطیت و مشروطه خواهان آشکار ساخت از جمله در جشن تاجگذاری هیچ کدام از نمایندگان مجلس شورای ملی را دعوت ننمود. همان روز در مجلس در این باره گفتگو به عمل آمده و بعضی نمایندگان از رفتار شاه و بی‌اعتنایی به نمایندگان گله کردند.

این اظهارات و اعتراضات در رویه شاه نسبت به مجلس اثری نکرد تا جایی که محمد علی شاه از وزرا خواست از حضور در مجلس و جواب دادن به سوالات نمایندگان خودداری کنند. در نتیجه مجلس فلج شد و وزیران در پاسخ اعتراض مجلسیان گفتند: «مجلسیان مطالبات خود را بنویسند تا کتباً جواب دهیم»^۲.

محمد علی شاه با تقویت مستشاران بلژیکی، که مورد تنفر مجلس و مردم بودند در برابر مجلس ایستادگی می‌کرد ولی بالاخره دولت و محمد علی شاه بر اثر اعتراضات و گله‌های متعدد

۱- رحیمی، پیشین، صص ۸۹ - ۸۶.

۲- عبدالحسین نوایی، پیشین، ص ۳۴۷.

مجلس و فشارهای بسیار زیاد آزادی خواهان تسلیم شدند پس از تسلیم شاه در برابر فشارهای مردمی، مجلس عزم خود را جزم کرد تا جهت حفظ و صیانت از اصول مشروطیت، نهاد سلطنت را با لجام قانون اساسی متقن تری افسار بزند و چون قانون اساسی اولیه در فضای تعجیل و اضطراب ناشی از مرگ مظفرالدین شاه و روی کار آمدن ولیعهد مستبد، تدوین شده بود و اولین تجربه قانون اساسی به شمار می آمد لذا نواقص عمده ای در آن وجود داشت به همین جهت نمایندگان مجلس در صدد تدوین متنی برای تکمیل کاستی های قانون قبلی بر آمدند.

قانون اساسی ۵۱ ماده ای که با دخالت های مستمر و زیاد درباریان تصویب شده بود دارای چند نقطه ضعف بود که هنوز نمی توانست به خود سری های سلطنت در برابر ملت پایان دهد:

۱- هنوز در هیچ اصلی از آن به برابری مردم اشاره نشده بود.

۲- بسیاری از آزادی های فردی تضمین نشده بود.

۳- به تفکیک قوای حکومت، که یکی از مظاهر دموکراسی است اشاره ای نشده بود.

۴- استقلال قوه قضائیه محرز نبود و معلوم نبود که آیا قضات همان روحانیان خواهند بود یا باید حق مردم را به دست نمایندگان ملت داد.

کمیسیونی از طرف مجلس برای تنظیم متمم قانون اساسی تشکیل گردید این کار چند ماه به طول انجامید. طرفداران محمد علی شاه با توسل به دین و مذهب افکار عمومی را به ضد بعضی از اصول دموکراتیک که ناچار می بایست در متمم قانون اساسی گنجانده شود، برانگیخته بودند. همچنین بسیاری از مشروطه طلبان را بر سر دو راهی دین و دموکراسی قرار داد به همین دلیل، کمیسیون تصمیم گرفت بهتر است لایحه قبل از طرح آن در مجلس به نظر علماء نیز برسد تا نظر مثبت آنان جلب گردد. در نتیجه آقایان بهبهانی و طباطبایی و شیخ فضل الله نوری و عده دیگری از علماء متمم قانون اساسی را بررسی و مطالعه کردند و اختلاف نظرهایی نیز بین علماء به وجود آمد به خصوص در اصول هشتم و نوزدهم و بیستم مخالفت های بروز کرد.

محمد علی شاه از این وضعیت یعنی اختلاف بین مشروطه طلبان و بین نمایندگان مجلس سوء استفاده کرد و در صدد برآمد که از این موقعیت به نفع دولت مستبدش بهره برداری کند و خود را

طرفدار مشروعه خواهان جلوه داد. ایراد مشروعه طلبان به متمم قانون اساسی درباره چند اصل بود.^۱

۱- آنان معتقد بودند که اصل هشتم که همه مردم را در برابر قانون مساوی می‌شناسد برخلاف دین است و نباید در قانون اساسی گنجانده شود.

۲- آنان اعتقاد داشتند که اصل نوزدهم مبنی بر تحصیل اجباری به سبک جدید برخلاف شریعت است.

۳- آنان عقیده داشتند که اصل بیستم مبنی بر آزادی مطبوعات درست نیست و مطبوعات باید زیر نظر علما باشند.

۴- آنان هم چنین عقیده داشتند باید قوانینی که از مجلس می‌گذرد به تصویب هیئتی از علما برسد.

همه این مخالفت‌ها، مخالف با مشروطیت بود. پس از رفع سطحی مخالفت‌ها بعد از چندین ماه مجلس شروع به بحث در اطراف متمم قانون اساسی نمود و مردم خواهان تصویب آن از جانب محمد علی شاه شدند محمد علی شاه به فکر نابودی مشروطه افتاد. وی از حمایت مشروعه طلبان استفاده کرد و در پشت طرفداری آنان به سرکوب مشروطه پرداخت.^۲ ولی سرانجام علیرغم میل مستبدانه‌اش مجبور شد متمم مزبور را تصویب کنند.

بدینسان قانون اساسی مشروطه تصویب شد و نهاد کهن سلطنت مشروط به قانون اساسی گردید. اما آیا تغییراتی که روی داد توانست هنجارها و روح استبدادی حاکم بر نهاد سلطنت را از بین برده و با ایجاد نهادهای موازی و یا مقید کردن آن به قانون اساسی آن را محدود کند؟ در نظام مشروطه شاه فقط باید سلطنت کند و مردم از طریق نمایندگانی که انتخاب می‌کنند حکومت می‌کنند. نظام سیاسی بنابراین دموکراتیک است و سلطنت فقط جنبه نمادین دارد و دیگر آن قدرت

۱- رحیمی، *پیشین*، ص ۹۸.

۲- علی اکبر جعفری ندوشن و حسن زارعی محمود آبادی، *تجدید نظرهای چندگانه در قانون*

اساسی مشروطه، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۸۱.

مطلقه سابق را نخواهد داشت و نمی تواند هرگونه که می خواهد عمل نماید. این نظام در کشورهایمانند انگلستان ایجاد شده بود و موفقیت آن در این کشورها ایرانیان را به تقلید از آنان واداشته بود. اما حوادث بعد نشان داد که زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود در جوامع غربی که برای ایجاد و تولد دولت مشروطه بستر مناسبی به حساب می‌آمد، با آنچه در ایران وجود داشت تفاوت می کرد. سنت قانون در ایران قبل از مشروطیت وجود نداشت و همچنین نهاد کهن سلطنت بسیار قدرتمند بود و زمینه های فرهنگی و اجتماعی بسیاری آن را همراهی می کردند و به سادگی نمی شد آن را در مدتی کوتاه تغییر داد و به یک سلطنت مشروطه تبدیل کرد.

به گفته ای انقلاب مشروطیت به سان «طغیان رودخانه‌ای بود که بالا آمده، از حد خود خارج شده، ابنیه و آثاری را ویران کرده، درختانی را کنده... و بعد، پس از آن طغیان و تجاسر، هیکل و شکل اصلی رودخانه و سنگهای ریز آن همچنان ثابت و استوار باقی مانده و در اساس آن هیچ تغییری رخ نداده است»^۱.

انقلاب مشروطیت با همه تلاش هایی که کرد نتوانست سلطنت را مقید به قانون کند و راه را برای بازگشت استبداد ببندد. حفظ نهاد سلطنت با ویژگی های استبدادی و ناتوانی در تفکیک قوای مناسب زمینه های بازگشت استبداد را به این نهاد کهن فراهم کرد. در نظام مشروطه نیز پادشاه همچنان با اختیارات فراوان در رأس هرم قدرت جامعه قرار می گرفت با این تفاوت که این بار این اختیارات از حالت شفاهی خارج شده و ضمن مکتوب شدن در اصل‌های متعدد قانون اساسی و متمم آن به حیات خود رسمیت و قطعیت بخشید.

این اختیارات در قانون اساسی به شرح زیر می‌باشد:

اختیارات سلطنت در قانون اساسی مشروطه:

۱- **منحل کردن مجلسین:** طبق اصل ۴۸ قانون اساسی مشروطه که به موجب تصمیم مجلس مؤسسان مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ اصلاح گردید آمده است: «اعلیحضرت

۱- مهدی داودی، *عین الدوله و رژیم مشروطه*، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۲ص ۲۳۹.

همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید.^۱»

۲- ریاست قوه اجرائیه: به موجب اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی قوه سوم حکومت مشروطه ایران عبارت است از: «قوه اجرائیه که مخصوص پادشاه است یعنی قوانین و احکام به توسط وزراء و مأمورین دولت به نام نامی اعلیحضرت همایونی اجرا می‌شود به ترتیبی که قانون معین می‌کند.^۲» طبق این اصل، وظیفه قوه مذکور عبارت از اجرای قوانین و احکام است به عبارت دیگر وظیفه قوه اجرایی اجرا کردن تصمیمات دو قوه دیگر است که مخصوص پادشاه است.

۳- عزل و نصب وزراء: طبق اصل چهار و شش متمم قانون اساسی مشروطه «عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است.^۳»

۴- اعطای درجات نظامی: به موجب اصل چهار و هفتم متمم قانون اساسی یکی دیگر از اختیارات پادشاه: «اعطای درجات نظامی و نشان و امتیازات افتخاری با مراعات قانون مختص شخص پادشاه است.^۴»

۵- انتخاب مأمورین دولتی داخلی و خارجی: در اصل چهار و هشت متمم قانون اساسی مشروطه آمده است: «انتخاب مأمورین رئیسه دوائر دولتی از داخله و خارجه با تصویب وزیر مسئول از حقوق پادشاه است مگر در مواقعی که قانون استثناء نموده باشد.

ولی یقین سایر مأمورین راجع به پادشاه نیست مگر در مواردی که قانون تصریح می‌کند.^۱»

۱- مصطفی رحیمی، *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص

۲۲۰.

۲- همان، ص ۲۲۶.

۳- همان، ص ۲۳۰.

۴- همان، ص ۲۳۰.

- ۶- **صدور فرامین و احکام:** اصل ۴۹ قانون اساسی مشروطه در جلسه روز پنج‌شنبه ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ اصلاح گردید. در اصل ۴۹ آمده است: «صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نماید. در قوانین راجع به امور مالیه مملکت که از مختصات مجلس شورای ملی است چنانچه اعلیحضرت پادشاه تجدید نظری را لازم بدانند برای رسیدگی مجدد به مجلس شورای ملی ارجاع می‌نمایند. در صورتیکه مجلس شورای ملی به اکثریت سه ربع از حاضرین در مرکز نظر سابق مجلسی را تأیید نمود اعلیحضرت شاهنشاه قانون را تشریح خواهند فرمود^۱».
- ۷- **فرمانفرمائی کل قشون:** یکی دیگر از اختیارات ووظایف پادشاه فرماندهی کل نیروهای نظامی اعم از دریایی و زمینی است که در اصل ۵۰ متمم قانون اساسی آمده است: «فرمانفرمائی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است^۲».
- ۸- **اعلان جنگ و صلح:** در اصل پنجاه و یک متمم قانون اساسی مشروطه گفته شده که «اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است^۳».
- ۹- **انعقاد مجلسین:** از وظایف دیگر پادشاه امر به انعقاد مجلسین است که در اصل پنجاه و چهارم متمم قانون اساسی آمده است: «پادشاه می‌تواند مجلس شورای ملی و مجلس سنا را بطور فوق العاده امر به انعقاد فرمایند».
- ۱۰- **ضرب سکه:** به موجب اصل پنجاه و پنجم متمم قانون اساسی «ضرب سکه با موافقت قانون به نام پادشاه است».
- ۱۱- **تعیین مدعی عموم:** در اصل هشتاد و سوم متمم قانون اساسی گفته می‌شود که «تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه است^۴».

۱- همان، ۲۳۰.

۲- همان، ۲۵.

۳- همان، ۲۳۱.

۴- همان.

همچنین بیشتر ویژگی های سنتی نهاد سلطنت که استبداد را در آن بازتولید می کرد همچنان حفظ شد که از جمله آنها می توان به موارد زیر اشاره کرد.

ویژگیهای سلطنت در قانون اساسی مشروطه:

۱- **الهی بودن سلطنت:** در اصل سی و پنج قانون اساسی آمده است که: «سلطنت ودیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده^۱». بنابراین سلطنت موهبتی الهی است و همچنان تقدس خود را حفظ کرده است. و در قانون اساسی همه جا نام پادشاه را با القابی مثل اعلیحضرت آمده است.

۲- **موروثی بودن سلطنت:** در اصل سی و شش آمده سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت بوسیله مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود^۲.

۳- **مبری بودن پادشاه از مسؤولیت:** در اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی آمده است که شخص پادشاه از مسؤولیت مبری است و زرای دولت در هرگونه امور مسؤول مجلسین هستند^۳. بنابراین طبق این اصل پادشاه نباید در برابر مجلس مسؤول باشد.

۴- **فقدان نهاد ناظر بر سلطنت:** چنانکه از اصول یاد شده برمیآید هیچ نهادی فراتر از شاه قرار ندارد و هیچ سازوکاری برای کنترل وی ایجاد نشده است. در واقع سلطنت نهادی است که دارای اختیارات زیادی بدون پاسخگویی است.

تداخلات و تعارضات نهاد سلطنت و قوه مقننه

در قانون اساسی مشروطه رابطه بین قوه مقننه یا مجلس که مهمترین رکن دولتهای مشروطه به شمار می آید و نهاد سلطنت به خوبی روشن نشده و از برخی از اصول برتری سلطنت بر نهاد قانونگذاری به نظر می رسد:

۱- همان، ۲۲۷.

۲- همان، ۲۲۷.

۳- همان، ۲۳۰.

الف) در اصل پانزدهم ق. ا تصریح می‌شود که «... با تصویب مجلس سنا به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحنه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود».

ب) در اصل شانزدهم قانون اساسی تصریح می‌شود که «کلیه قوانینی که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت... باید به تصویب مجلس برسد». در نتیجه یکی از اهداف مجلس، محافظت از نهاد سلطنت در نظر گرفته شده است.

ج) در اصل بیست و نهم قانون اساسی در خصوص وزیری که به نقض قانون اساسی و تخلف از حدود مقرر مبادرت ورزیده، چنین حکم شده است که: «مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی خواهد شد».

د) بر طبق اصل چهل و پنجم قانون اساسی در خصوص انتخاب اعضاء مجلس سنا، به حق پادشاه برای انتخاب نیمی از اعضاء تأکید شده است به شرح زیر: «سی نفر از طرف قرین الشرف اعلی حضرت همایونی استقرار می‌یابند...».

ه) بر اساس اصل چهل و هشتم قانون اساسی چنین تصریح شده بود که در صورتیکه رأی مجلس در خصوص نظر یکی از وزراء مورد تصدیق پادشاه قرار نگرفت «مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آراء انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نموده و هیأت وزراء هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نموده، فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر می‌شود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم به تجدید انتخابات می‌فرمایند». به این ترتیب شاهد تسلط و تفوق قوه مجریه و نهاد سلطنت بر مقننه هستیم.

همچنین به لحاظ فرهنگی و اجتماعی مشروطیت نتوانست ستون اصلی مشروعیت نظام سیاسی در ایران را که سنت بود به مشروعیت قانونی تغییر دهد. در قانون اساسی سلطنت موهبتی الهی تلقی می‌شد که به شاه اعطا شده است و شاه به همین دلیل از هر مسئولیتی مبرا تلقی می‌گردید. با توجه به اینکه در فرهنگ و جامعه ایران قانون و مفاهیمی چون تفکیک قوا و انتخابات سابقه ای نداشت ظاهراً هنوز برای تغییر مبنای مشروعیت در نظام سیاسی ایران زمینه های اجتماعی و فرهنگی مهیا نبود. به همین دلیل علیرغم تغییرات ظاهری وضعیت سابق کم و بیش ادامه یافت. مسایلی چون فساد اداری، خویشاوندسالاری، تملق و چاپلوسی و... که همگی برآمده

از نظام کهن سلطنتی بودند ادامه یافتند. حتی ملیون و سران مشروطه خود در چارچوب همین سنتها عمل می کردند و عملاً نمی توانستند درک درستی از نظام مشروطه و فرهنگ برآمده از آن داشته باشند.

به هر حال به همین دلایل بحران ها بعد از تصویب قانون اساسی ادامه یافت و سرانجام نیز مشروطه را با ناکامی روبرو کرد. بخش مهمی از اختلافات محصول ناتوانی مشروطه در بازسازی نظام کهن سلطنتی ایران داشت. مشروطه طرح نویی بود که خیلی در مورد آن اندیشیده نشده بود و از همان ابتدا گرفتار بحران ها و درگیری های بسیار شد و فرصت کافی برای تأمل در قانون اساسی و بازسازی نظام سیاسی و طراحی یک نظام مناسب نبود. یکی از مبانی نظام های مدرن تفکیک قوا می باشد اما تفکیک قوایی که مشروطه به وجود آورد نتوانست موفقیت چندانی در برداشته باشد.

عدم تفکیک قوا در قانون اساسی مشروطه

همانطور که گفته شد یکی از اهداف مشروطه خواهان هنگام تدوین قانون اساسی محدود کردن اختیارات پادشاه و جلوگیری از استبداد دولت و این شخص بعنوان رئیس قوه مجریه بوده است.

محدود ساختن قدرت سلطنت، مقارن با توسعه و اندیشه های دموکراتیک و پذیرش اصل حاکمیت مردم، مطرح شد که در آن قدرت شاه بوسیله پارلمان و در چارچوب یک «قانون اساسی» محدود می گردید، اندیشه محدود ساختن قدرت دولت، سابقه ای طولانی داشته است و ریشه های آن را در اندیشه های یونانی و رومی به ویژه حقوق دانان رومی می توان یافت.^۱ یکی از اصول مسلمی که در قوانین اساسی کشورهای سلطنتی دنیا قید و پذیرفته شده است، اصل برائت پادشاه از مسؤولیت می باشد.

قانون اساسی مشروطه ایران نیز این موضوع را پذیرفته است چنانکه در اصول ۴۴ و ۴۵ متمم مقرر می باشد: «شخص پادشاه از مسؤولیت مبری است وزراء دولت در هرگونه امور مسؤول

۱- اندرو وینسنت، نظریه های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۰، صص ۱۳۲ - ۱۳۰.

مجلسین هستند» و «کلیه قوانین و دست خطهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخطها وزیر است».

مبری بودن پادشاه از مسؤولیت با وجودی که از اعمال و تصمیمات پادشاه اثرات حقوقی زیادی پیدا می شود معذالک در هیچ حال و وضعیت و هیچ زمانی شخص پادشاه قابل تعقیب نمی باشد.

یعنی چنین اندیشیده می شود که شخص ممتاز و مقدسی مانند پادشاه اصولاً و طبیعتاً جدا و بیزار از هرگونه مسؤولیتی می باشد.^۱ عدم مسؤولیت پادشاه ناشی از فقدان اختیار و وظیفه نمی باشد زیرا پادشاه علاوه بر مسؤولیت های مستقیمی که در اصل سی و نهم متمم قانون اساسی از قبیل حفظ استقلال ایران و حفظ حدود مملکت و رعایت حقوق ملت و نگهبانی قانون اساسی و رعایت سایر قوانین آمده، همچنین بعضی امور مهم مملکتی از قبیل عزل و نصب وزراء موضوع اصل ۴۶ متمم قانون اساسی و انحلال یک یا هر دو مجلس طبق اصل ۴۸ قانون اساسی را شخصاً و بدون احتیاج به امضاء وزیر انجام می دهد. لذا مبری بودن پادشاه از مسؤولیت ارتباطی با اختیارات او نداشته است.^۲

پادشاه در قانون اساسی مشروطه و متمم آن دارای اختیارات و در اصل ۳۹ متمم دارای وظایف فراوان می باشد ولی در مقابل آن مسؤولیتی ندارد چون مقام برتر و والا تلقی شده مسؤولیت به گردن افراد دیگری که قابل عزل و نصب و مجازات و مسؤولیت سیاسی و جزئی اند، است. اصل ۵۷ گرچه می تواند محدودیت هایی برای شاه ایجاد نماید ولی با وجود سایر اصول زمینه برای اعمال چنین محدودیتی مهیا نیست و برخلاف مفاد این اصل شاه می تواند از اختیارات گسترده ای که قانون برای وی در نظر گرفته است استفاده نماید بدون آنکه مسؤولیتی نیز متوجه وی باشد.

۱- احمد عراقی، *حقوق اساسی ایران*، تهران: نشر اقبال، ۱۳۳۲، ص ۳۴۱.

۲- جعفر بوشهری، *حقوق اساسی*، مشتمل بر کلیات حقوق اساسی - حقوق اساسی ایران، تهران: دانشکده علوم اداری

دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، صص ۲۷۰ - ۲۶۹.

یکی از موارد مهم و اساسی که در مورد آن تفکیک قوا به طور صحیح، بین دولت و مجلس صورت نگرفته است در مورد مسوولیت وزرا است. براساس اصل بیست و هشتم قانون اساسی «هرگاه وزیری برخلاف یکی از قوانین موضوعه که به صحنه همایونی رسیده‌اند به اشتباه کاری احکام کتبی یا شفاهی، از پیشگاه مقدس ملوکانه صادر نماید و مستمسک مساهمه و عدم مواظبت خود قرار دهد به حکم قانون مسؤل ذات مقدس همایون خواهد بود». در این اصل به صراحت اعلام شده است که وزرا در مورد اعمالشان مقابل پادشاه مسؤل هستند در حالیکه در اصل بیست و هفتم قانون اساسی، وزراء در مقابل نقض قوانین یا مسامحه در اجرای آن در مقابل مجلس مسؤلند و مجلس حق اخطار دادن به آنها و توضیح خواستن از وزیر مسؤل را دارد.

براساس اصل ۳۲ قانون اساسی، مجلس می‌تواند در مقابل اعتراضات مردم که به مجلس می‌آید از وزارتخانه‌ها توضیح بخواهد و همچنین براساس ۴۲ قانون اساسی وزیر در مقابل توضیح مجلس باید در مجلس حاضر شده و پاسخ‌گو باشد. در اصل ۴۴ متمم قانون اساسی آمده است که وزرای دولت در هرگونه امور مسؤل مجلسین هستند.

اصل ۶۰ متمم قانون اساسی: «وزراء مسؤل مجلسین هستند و در هر مورد که از طرف یکی از مجلسین احضار شوند باید حاضر گردند و نسبت به اموری که محول به آنهاست حدود مسئولیت خود را منظور دارند» اصل شصت و یکم متمم نیز به بیان مسئولیت فردی و دسته جمعی وزراء در مقابل مجلسین پرداخته است. اصل شصت و پنجم متمم نیز به مسئولیت وزرا در مقابل مجلسین اشاره دارد بطوری که مجلسین می‌توانند وزرا را مورد مؤاخذه قرار دهند.

یکی دیگر از موارد اختلاف انگیز در مورد تقسیم وظایف و اختیارات دربار و مجلس در مورد مسئله عزل و نصب وزراست. براساس اصل بیست و نهم قانون اساسی «هرگاه وزیری در امری از امور مطابق قوانینی که به صحنه همایونی رسیده است از عهده جواب برنیاید و معلوم شود که وزیر نقض قانون و تخلف از حدود مقرر کرده است مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی خواهد شد». به موجب حکم مزبور قوه مقننه هیچ گونه حق و اختیاری در عزل وزراء نخواهد داشت.

براساس اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی نیز، بدون قید و شرط عزل و نصب وزرا به پادشاه داده شده است. از طرف دیگر در اصل شصت و هفتم متمم آمده است که «در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه، عدم رضایت خود را از هیئت وزرا یا وزیری اظهار نمایند، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت متعزل می‌شود».

این اصل برخلاف اصول بیست و نهم قانون اساسی و چهل و ششم متمم قانون اساسی، عزل وزرا را بدون قید و شرط به مجلسین می‌دهد. این امر باعث تضاد و اختلاف می‌گردد چون در پایان مشخص نمی‌شود که آیا عزل وزیر از اختیارات پادشاه است یا از اختیارات نهاد مجلس.

مسئله دیگر که می‌تواند تفکیک قوا را خدشه‌دار سازد مسئله توشیح کلیه قوانین مصوب مجلسین توسط پادشاه است. (اصول پانزدهم، هفدهم، سی و سوم و چهل و هفتم قانون اساسی). براساس اصل تفکیک قوا، حق قانونگذاری از حقوق مختصه قوه مقننه می‌باشد و کسی حق ندارد آن را از این قوه سلب نماید یا مانعی بر آن بنهد. ولی قانون اساسی مشروطیت و متمم آن طوری تدوین شده است که حق قانونگذاری برای مجلسین را محدود کرده تا جایی که می‌توان این حق را از آن‌ها سلب نمود.

بنابراین یکی از مواردی که می‌تواند پادشاه رئیس قوه مجریه را در برابر قوه مقننه قرار دهد همین مسئله توشیح است.

مورد دیگری که در آن تداخل قوا بسیار به چشم می‌خورد اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی است. در بند اول این اصل شاه را یکی از ارکان قوه مقننه به حساب آورده و به وی حق انشای قانون را داده است. توشیح قوانین توسط وی نیز یکی از مراحل تصویب قانون به حساب می‌آید. از طرف دیگر در بند سوم از همین اصل پادشاه را رئیس قوه مجریه تلقی کرده و این قوه را مخصوص وی دانسته‌اند که احکام به توسط وزراء و مأمورین دولت به نام "اعلیحضرت همایونی" اجرا می‌شود.

براساس اصل تفکیک قوا اگر فردی که رئیس قوه مجریه یعنی، اجرا کننده قوانین مصوبه است، حق قانونگذاری و جلوگیری از تصویب قانون را نیز داشته باشد تداخل وظایف حکومتی پیش می‌آید و نه تفکیک قوا که این مورد نیز با تفکیک کارکرد نهادها در تعارض و تضاد است.

موافقان اعطای حق قانونگذاری به شاه و دولت با استفاده از عدم تفکیک کارکرد نهادها در قانون اساسی و با استناد به اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی، پادشاه را منشأ «حق انشاء قانون دانسته و اجرای آن را موقوف به تأیید مجلسین نموده، بلکه استقرار آن را به تصویب قوه مقننه موکول ساخته است. بنابراین اجرای مصوبات هیئت وزیران که به توشیح پادشاه رسیده باشد موقتاً قابل اجرا است لیکن استقرار دائمی آن محتاج تصویب مجلسین خواهد بود.^۱ اساس رژیم مشروطه، تفکیک افقی قوا و همکاری نسبی آنها است ولی قانون اساسی مشروطه طوری نگاشته شده است که توجهی به این شکل از تفکیک ندارد به طوری که در اصل بیست و هشتم متمم آمده است: «قوای ثلاثه مزبور، همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود».

در رژیم مشروطه باید راه‌کارهایی وجود داشته باشد که مجلس و دولت بتوانند همدیگر را کنترل کنند و جلوی زیاده‌روی‌های یکدیگر را بگیرند ولی از آن جا که عزل وزرا به پادشاه بعنوان رئیس قوه مجریه نیز داده شده این وسیله کتتری دچار خدشه و مشکل می‌شود. نهاد سلطنت و مجلس بر سر تشکیل مجلس سنا و حق انحلال مجلس توسط شاه اختلاف داشتند. تدوین کنندگان قانون اساسی برای حل این اختلاف و جلب رضایت طرفین، حق انحلال مجلس و تشکیل سنا را در قانون اساسی آوردند ولی به صورتی آن را به نگارش در آوردند که امکان عدم تشکیل مجلس سنا و در نتیجه عدم انحلال مجلس، وجود داشته باشد.

تدوین کنندگان قانون اساسی با آوردن اصل ۴۷ قانون اساسی «مادام که مجلس سنا منعقد نشده، فقط امور بعد از تصویب مجلس شورای ملی به صحنه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده خواهد شد» در حقیقت اصل ۴۸ «هرگاه مطلبی که از طرف وزیری، پس از تنقیح و تصحیح در مجلس سنا به مجلس شورای ملی رجوع می‌شود قبول نیافت در صورت اهمیت مجلس ثالثی مرکب از اعضای مجلس سنا و مجلس شورای ملی به حکم انتخاب اعضای دو مجلس و بالسویه تشکیل یافته در ماده متنازع فیها رسیدگی می‌کند. نتیجه رأی این مجلس را در شورای ملی قرائت می‌کنند. اگر موافقت به دست داد فبها و اِلّا شرح مطلب را به عرض حضور

۱- بوشهری، پیشین، ص ۱۸۲.

ملوکانه می‌رسانند. هرگاه رأی مجلس شورای ملی را تصدیق فرمودند مجری می‌شود و اگر تصدیق نفرمودند امر به تجدید مذاکره و مذاقه خواهند فرمود و اگر باز اتفاق آرا حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آرا، انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند و هیئت وزرا هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر می‌شود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم به تجدید انتخابات می‌فرمایند و مردم حق خواهند داشت متتبعین سابق را مجدداً انتخاب کنند» را بلا اثر ساخته‌اند.

مورد دیگر مربوط است به اصل ۳۲ و ۶۸ متمم قانون اساسی که براساس آن وزرا نمی‌توانستند وکیل مجلس باشند که باعث یکسری نواقص و مشکلات می‌شد از آن جمله که، اولاً هیچ حزب سیاسی تشکیل نمی‌شد ثانیاً کابینه‌ها جدا از مجلس می‌بودند که این امر وزرا را مجبور می‌کرد که متکی به حمایت شاه و در واقع مانند سابق نوکران وی محسوب گردند. بدین ترتیب مجلس در منازعات سیاسی در مقابل مجموع قوه مجریه به ریاست شاه و نخست وزیر قرار می‌گرفت و به لحاظ سیاسی موقعیتی ضعیف تر پیدا می‌کرد.

شرایط سیاسی اجتماعی جامعه ایران در شرف تدوین قانون اساسی و اختلاف و تضاد و بدبینی و سهم خواهی بیشتر دربار و مجلس در تدوین قانون اساسی مشروطه و متمم آن و ترس مشروطه خواهان از مرگ مظفرالدین شاه و روی کار آمدن محمد علی میرزای ولیعهد در هنگام تدوین قانون اساسی و همچنین ترس تدوین کنندگان مشروطه خواه و آزادی خواه متمم از عدم قبول متمم توسط محمد علی شاه مستبد باعث شد که تدوین کنندگان قانون اساسی ۵۱ ماده‌ای مشروطیت به جایی برسند که مجبور شوند برای آنکه رضایت دولت و مجلس هر دو برآورده گردد و زودتر مشروطه نوپای ایران صاحب قانون اساسی گردد و در مورد متمم نیز برای آنکه هر چه سریع‌تر اصول کمبود قانون اساسی جبران گردد برخی از اصول مورد اختلاف را طوری تنظیم کنند که مورد پذیرش هر دو نهاد مجلس و سلطنت قرار گیرد و همین امر باعث شده است که در مورد تقسیم وظایف و اختیارات که به تفکیک قوا مشهور است قانون اساسی دچار ضعف گردد.

نقوصی که در نهاد قانون اساسی مشروطه وجود دارد منبع اختلافات بعدی میان دو قوه مقننه و مجریه است و این تعارضات اکنون با قدرتمندتر شدن قوه مقننه در برابر دولت و دربار و تشکیل مجلس به شکل جدی‌تری خود را نشان داد و این بار تجربه مشروطه را با شکست مواجه ساخت.

تعارضات سلطنت و مجلس بعد از مشروطه

بعد از شکل‌گیری مشروطه به دلیل تعارضاتی که در قانون اساسی وجود داشت و ناتوانی مشروطه در بازسازی کامل نظام سیاسی بحران‌های زیادی جامعه را در بر گرفت. مشکلات حل نشده‌ای که در تفکیک قوا بین دو قوه مقننه به نمایندگی مجلس و مجریه که در راس آن شاه و هیات وزیران قرار داشتند منشا بسیاری از بحران‌ها بود. بنابراین بسیاری از بحران‌هایی که مشروطه را به ناکامی کشاندند در دعوای مجلس و قوه مجریه نمودار می‌شد که البته تا حد زیادی ریشه در مشکلات قانونی داشت. هرچند که عوامل دیگری چون دخالت بیگانگان و یا بی‌تجربگی دولتمردان مشروطه نیز در این زمینه موثر بودند. به هر حال بعد از آنکه محمد علی شاه بنا به درخواست مظفرالدین شاه مجبور به امضای قانون اساسی گردید و بعد از مرگ پدر به تخت سلطنت نشست شروع به کارشکنی بر علیه مجلس و مشروطه خواهان نمود که همین امر درگیری بین دولت و مجلس را تشدید کرد. یکی از این موارد کشتن سران مشروطه خواه تبریز بود. ماجرای دیگر مربوط به قتل و غارت مردم تبریز است.^۱ محتشم السلطنه معاون رئیس‌الوزرا برای دفاع از دولت در مجلس حاضر شد اما گفته‌های او مجلس را قانع نکرد در نتیجه قیام عمومی شکل گرفت. عاقبت پس از کشمکش بسیار محمد علی شاه در مقابل تقاضای مجلس تمکین کرد ولی در عمل اقدام خاصی به عمل نیاورد.^۲

محمد علی شاه که از گسترش مشروطیت می‌ترسید و تمام تیرهایش برای از بین بردن مشروطیت به سنگ خورده بود چاره را در وجود اتابک اعظم که به کاردانی و استبداد وی عقیده داشت، دید تا از این طریق دولتی سرکار آورد که به راحتی بتواند نهاد مجلس را از جریان امور

۱- ملک زاده، پیشین، ص ۴۴۸.

۲- همان، ص ۴۴۸.

سیاسی کشور خارج سازد ولی جناح تندرو اقلیت مجلس به رهبری تقی‌زاده به شدت با ورود اتابک اعظم به کشور و صدر اعظمی وی مخالف بودند و قبل از ورودش نطق‌های تندی بر علیه وی انجام دادند.^۱ اتابک این گونه می‌پنداشت که مشروطیت و انقلاب ایران بازی‌ای بیش نیست و با نفوذی که در میان مردم و روحانیون دارد می‌تواند در اندک زمانی آب رفته را دوباره به جوی باز گرداند اما محاسبات وی نادرست از کار در آمد.^۲

بر اساس قانون اساسی رئیس الوزراء باید نظر هر دو نهاد دربار و مجلس را تأمین کند و چون این دو نهاد با یکدیگر کنار نمی‌آمدند و دو سرشت متفاوت استبدادی و دموکراتیک داشتند این وسط رئیس الوزراء مورد بدگمانی و سوءظن هر دو طرف قرار می‌گرفت به این طریق بود که کم‌کم زمزمه ترور اتابک اعظم (امین السلطان) هم در دربار و هم در انجمن‌های ملی و کمیته انقلاب به گوش رسید.^۳ سرانجام اتابک اعظم در جلو درب مجلس ترور شد. بعد از وی میرزا احمد خان مشیرالسلطنه به عنوان رئیس الوزرا انتخاب شد. از دیگر مواردی که همیشه باعث ایجاد بدبینی بین دولت و مجلس می‌شد و این نارضایتی در زمان صدارت مشیرالسلطنه نیز وجود داشت رفتار حکام ایالات و خان‌های محلی بود. مجلسیان گمان می‌بردند که این رفتارهای اغتشاش طلبانه به تحریک دولت و دربار است. ولی مشخص نبود که دربار نقشی در این زمینه داشته باشد.

از جمله حوادث دیگری که باعث ایجاد بدبینی بین نهاد دولت و مجلس شد حمله عثمانی به خاک ایران و قتل و غارت مردم آذربایجان و سایر سرحدات توسط آنان بود که دولت علیرغم انتظار مجلس نسبت به آن واکنشی نشان نمی‌داد.

همان گونه که گفته شد شاه بدلیل داشتن اختیارات و وظایف متعدد در کار دولت دخالت می‌کرد و در حقیقت تمام فعالیت‌های دولت تحت نظر وی بود. همچنین وزیران با نظر شاه و

۱- یونس مروارید، *پیشین*، ص ۱۹۳.

۲- ملک زاده، *پیشین*، ص ۴۶۳.

۳- *همان*، ص ۴۷۲.

مجلس انتخاب می شدند و معمولاً انتخاب اول رئیس الوزرا نبودند. بنابراین از رئیس الوزرای که وزیرانش به میل او تعیین نمی گردیدند نیز کاری ساخته نبود. وزرا نیز گاه به دلایلی که در مورد آن‌ها اختیاری نداشتند استیضاح می شدند این اتفاق برای مشیرالسلطنه نیز اتفاق افتاد.

نمایندگان مجلس اکنون خواستار رئیس الوزرای ناصرالملک که خوشبین به مشروطه بود، شدند و شاه نیز موافقت نمود در این زمان که همه به امید آشتی دولت و مجلس بودند، مجلس برای حل مشکلات مالی دولت و کسری بودجه کشور بحث صرفه‌جویی در هزینه را مطرح کرد که این کاهش بودجه، باعث کاهش حقوق درباریان می شد. اما در فضای سیاسی آن روز، درباریان این تصمیم مجلسی را دارای انگیزه سیاسی پنداشتند. رئیس الوزراء، ناصر الملک، از شکوه خدمه دربار از خود ناراحت شده و آن را فتنه دربار دانست.^۱

بدین ترتیب بعد از امیدها و آرزوهای فراوان برای همنشینی نهاد دولت و مجلس در قالب نظام سیاسی مشروطه، رابطه نهاد دولت و نهاد مجلس به چالش کشیده شد و زمینه رویارویی این دو نهاد پدید آمد. محمد علی شاه طی نامه‌ای به شدت از مجلس انتقاد کرد و انجمن‌های مشروطه خواه را عامل ایجاد آشوب و اختلال دانست.^۲

مجلس هم تصمیم گرفت نظام نامه مربوط به انجمن‌ها را بنویسد که با مخالفت تقی‌زاده روبرو شد. رویارویی نهاد مجلس و دولت به اینجا ختم نشد. عده‌ای به طرفداری از شاه در میدان توپخانه جمع شدند و مخالفت خود را با مشروطیت و مجلس اعلام کردند. شیخ فضل الله نوری هم به اجتماع بزرگ میدان توپخانه پیوست. اجتماع کنندگان میدان توپخانه به سمت مجلس حمله ور شدند اما بریگاد قزاق از پیشروی آنها جلوگیری کرد.^۳

۱- کسروی، *پیشین*، ص ۴۴۹.

۲- مصطفی تقوی، *فراز و فرود مشروطه*، تهران: مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴، ص ۲۱۱.

۳- یحیی دولت‌آبادی، *تاریخ معاصر یا حیات یحیی*، جلد دوم، تهران: رودکی، ۱۳۶۱، ص ۱۸۷.

سرانجام محمد علی شاه در مقابل مجلس تسلیم شد. ماجرای این درگیری نیز مانند سایر درگیری‌های پس از مشروطه بین دو نهاد دولت و مجلس پایان یافت اما ریشه این ناسازگاریها که برگرفته از بنیان تاریخی ایران بود، همچنان به جای خود باقی بود.

اختلاف مجلس و دربار نهایتاً با به توپ بستن مجلس به نفع دربار به طور موقت حل شد. به توپ بستن مجلس ان هم با کمک روس ها نشانه مقاومت این نهاد کهن در برابر تغییر بود اما دربار که بر اثر اختلافات پیش آمده و حمایت علمای نجف از مشروطه به شدت تضعیف شده بود و نتوانست این موفقیت را حفظ کند. در این دوره محمد علی شاه کمی بیش از یک سال به شیوه استبدادی و مطلقه حکومت کرد اما نهایتاً در درگیری هایی که به وجود آمد مشروطه خواهان پیروز شدند.

اما پیروزی این بار مشروطه خواهان هم به معنای تغییر ارزش های حاکم بر نظام سیاسی ایران و نهاد سلطنت نبود. بسیاری از عناصر ضد مشروطه در دولت مشروطه مجدداً به قدرت رسیدند و همان ارزش های سلطنتی را اعمال کردند.

ضمن اینکه پدیده گردش نخبگان در ایران پس از مشروطیت غیر قابل مشاهده است می توان از حلول روح استبداد در کالبد مشروطه سخن گفت و همنشین شدن عناصر سنتی و ظاهراً متجدد که خود سرمنشاء بسیاری از مشکلات آینده ایران شد.

از جمله مهمترین علل ناکامی انقلاب مشروطه می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- مشروطه اندیشه ای نو و نظامی مدرن بود و ایرانیان با آن آشنا نبودند مشروطه خواهان نیز در دوران انقلاب فرصت کافی برای اندیشیدن به آن و طراحی عالمانه آن نداشتند. به همین دلیل قانون اساسی مشروطه سرشار از ابهامات و تعارضات و ناپختگی هایی است که به درگیری گروه ها و نهادهای سیاسی دامن می زد. در مقابل نظام سلطنت استبدادی و نهاد کهن سلطنت در ایران از سابقه ای طولانی برخوردار بود و با فرهنگ و جامعه ایران هماهنگ می نمود در این شرایط مشروطه ای که ناقص به دنیا آمده بود توان رقابت با درخت کهنسال سلطنت استبدادی را نداشت.

۲) ناهمگونی ائتلاف مشروطه خواهان: مشروطه خواست گروه ها و شخصیت های بسیار متفاوتی بود که هر یک ارزوها و خواسته های خود را داشتند. طیف گسترده ای از افراد از

روشنفکران سکولار تا علمای مذهبی خواهان مشروطه بودند و مفهوم مشروطه هم برای هریک معنای خاصی داشت. این ائتلاف به تدریج به اختلاف انجامید و شکست را باعث شد.

۳) کوتاه نظری و خیانت برخی از گردانندگان انقلاب نسبت به اصول و مبانی مشروطه. بسیاری از انقلابیون همچنان تحت تاثیر فرهنگ استبدادی قرار داشتند و در عمل رفتار و اندیشه آنان هرگز مشروطه نشده بود و به همین دلیل نمی توانستند به شیوه ای دموکراتیک عمل کنند.

۴) مداخلات خارجی. محمد علی شاه با همراهی روس ها مجلس را به توپ بست و از حمایت آنان برخوردار بود. همچنین روس ها و انگلیسی ها بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را بین خود تقسیم کردند ایران را اشغال نمودند و عملاً دولت نوپای مشروطه را در تنگنا قرار دادند.

۵) تحمیل انقلاب بر جامعه ای که مردم آن به آگاهی اجتماعی و سیاسی نرسیده اند و هنوز تغییرات مشهودی در فرهنگ و ارزش های سیاسی آنان روی نداده است نیز از جمله علل ناکامی مشروطه است. مشروطه متضمن ارزش ها و نهادهایی بود که در جامعه ایران سابقه ای نداشتند و بسیار سخت بود که این ارزش های جدید را در جامعه ایرانی تثبیت کرد.

به هر حال بعد از تبعید محمد علی شاه نزاع دولت و مجلس و سلطنت و مشروطیت به نفع مشروطه حل شد. در این شرایط احمد شاه فرزند محمد علی شاه که جانشین قانونی او به شمار می رفت هنوز به سن قانونی نرسیده بود و این امر نهاد سلطنت را تضعیف می کرد. احمد شاه بعد از تاجگذاری نیز همانند یک شاه مشروطه عمل می کرد به طوری که عملاً در سال های اندکی که بین پیروزی مشروطه خواهان و تبعید محمد علی شاه با روی کار آمدن رضاخان قرار دارد سلطنت در تصمیم گیری های اساسی نقشی ایفا نمی کرد. احمد شاه شاید به دلیل اینکه برخوردارهای مشروطه خواهان با پدرش را دیده بود و عاقبت استبداد را درک کرده بود و یا به دلیل اینکه ناصرالملک، مربی اش، او را دموکراتیک و مشروطه خواه تربیت کرده بود عملاً کاری به حکومت نداشت و از سلطنت جز نامی و عنوانی نمی خواست.

به هر حال بحران های پیاپی مشروطه را به وادی ناکامی کشاندند. سال های بعد از مشروطه سال های جنگ، آشفته گی و هرج و مرج در ایران است. بعد از جنگهای داخلی بین مشروطه

خواهان و مخالفان مشروطه که حدوداً چهارسال طول کشید و دولت را به شدت ناتوان ساخت ایران در نتیجه قرارداد ۱۹۰۷ به اشغال روس ها و انگلیسی ها درآمد و در همین اثنا جنگ جهانی اول نیز شروع شد و در جریان این جنگ ایران به اشغال کشورهای درگیر درآمد و به میدان جنگ مبدل شد و از دولت ایران در این شرایط کاری ساخته نبود. در تمامی سال های پس از مشروطه قدرت دولت مرکزی عملاً به تهران محدود می شد و در سایر نقاط کشور هرج و مرج و ناامنی گسترش یافته بود.

تاخت و تاز نیروهای درگیر و غارت مواد غذایی به بروز قحطی، گرسنگی و مرگ بسیاری از مردم منجر شد. بنابراین ایران پس از مشروطه و جنگ جهانی اول چونان خرابه‌ای بود که در هر گوشه آن ناامنی، قحطی، شورش محلی و قبیله‌ای و هرج و مرج موج می‌زد.^۱

در این شرایط در سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان میرپنج از افسران قزاق که با کمک آبرونساید فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران به فرماندهی قزاقها انتخاب شده بود و به پیشنهاد وی به همراه سید ضیاءالدین طباطبایی برای تشکیل دولتی قدرتمند به سوی تهران رهسپار گردید^۲ و بدین ترتیب کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ متولد شد. در تهران مقاومت چندانی در مقابل قزاقها صورت نگرفت و شاه فوراً سید ضیاء را به نخست‌وزیری انتخاب کرد و رضاخان نیز با عنوان سردار سپه وزارت جنگ را در اختیار گرفت. در این اوضاع ناامنی و آشفتگی، شخصیت نظامی و قلدر رضاخان توجه بسیاری را به خود جلب می‌کرد. به همین دلیل وی در مدتی کوتاه نفوذ زیادی به دست آورد. این امر در تاریخ ایران تازگی نداشت و معمولاً پس از سقوط استبداد و در دوره‌های هرج و مرج و ناامنی گسترده، چنین شخصیت‌هایی محبوبیت می‌یافتند. وی در این دوره با در اختیار گرفتن بخش عظیمی از بودجه کشور، ارتش گسترده و منظمی را سازماندهی کرد که در طول حیات سیاسی‌اش مهم‌ترین پایگاه قدرت او به شمار می‌آمد. با استفاده از این ارتش، جنبشهای محلی، شورشهای قبیله‌ای و ناامنی‌های منطقه‌ای سرکوب شد و رضاخان با ایجاد امنیت

۱- حسینی زاده، **پیشین**، ص ۷۹.

۲- حسین فردوست، **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی**، جلد دوم، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۱۴۸.

محبوبیت خوبی به دست آورد. اما وی به فرماندهی ارتش و وزارت جنگ قانع نبود و و سرانجام پس از دو سال، از فرماندهی نظامی به نخست‌وزیری ارتقا یافت. در طی دو سالی که وی نخست‌وزیر ایران بود، کشمکش و نزاع بین نیروهای سیاسی طرفدار مشروطه و نیروهای طرفدار تغییر به اوج خود رسید. برخی از حامیان رضاخان تمایل داشتند تا وی را به سلطنت برسانند و از این طریق اهداف خود را عملی سازند. رضاخان در این زمان از آرمان‌های روشنفکران حمایت می‌کرد و تصور این بود که رضاخان با قدرت و استبداد منور جامعه عقب مانده ایران را به توسعه خواهد رساند.

در مجلس چهارم، فراکسیون تجدد که از روشنفکران تحصیل‌کرده غرب تشکیل می‌شد، عمده‌ترین گروه طرفدار رضاخان بود و سرانجام رضاخان به کمک اینان به سلطنت رسید. داور، تیمورتاش، تدین، تقی‌زاده و فروغی از اعضا و طرفداران مهم این حزب به شمار می‌رفتند. جدایی دین از سیاست، ایجاد ارتش منظم و بوروکراسی کارآمد، پایان دادن به امتیازات اقتصادی، صنعتی کردن کشور، تغییر زندگی عشایر از کوچ‌نشینی به کشاورزی و نیز گسترش ملی‌گرایی و زبان فارسی بخشی از خواسته‌های اصلی این گروه را تشکیل می‌دادند. برای تحقق این اهداف آنان از نوعی تجدد آمرانه یا دیکتاتوری انقلابی حمایت می‌کردند. و می‌پنداشتند چنین دولتی ایران را به سرعت به توسعه می‌رساند. رضاخان توانست خود را به عنوان شخصیت مطلوبی که می‌تواند خواسته‌های آنان را برآورده سازد معرفی کند و لذا آنان از او حمایت کردند.

در این شرایط تفکر مشروطه نیز به دلیل اشتهگی‌های بسیاری که به بار آورده بود چندان مقبولیت نداشت و بسیاری مشکلات به وجود آمده را ناشی از بلای مشروطه می‌دانستند. همین‌طور مشروطه خواهان و شخص احمد شاه نیز چندان حامیانی در جامعه نداشتند و صدای مخالفت آنان با رضاخان به جایی نمی‌رسید. به نظر می‌رسد مشروطه علیرغم همه تلاش‌ها نتوانسته بود ارزشهای سلطنتی حاکم بر فرهنگ و ذهنیت ایرانیان را تغییر دهد و ذهنیت استبداد زده مردم را به ذهنیتی دموکراتیک تبدیل نماید. می‌توان گفت مهمترین علت ناکامی مشروطه نیز در همین نکته نهفته بود مشروطه ظواهر قانونی و ساختاری را تغییر داد اما نتوانست ذهنیت‌ها و فرهنگ سیاسی مردم را تغییر دهد و به همین دلیل در این زمان که نوزاد مشروطه داشت جان می‌

گرفت جامعه ایران او را رها کرده و بر اساس همان تفکر سلطنتی به دنبال یک شاه قدرتمند می‌گشت تا مشکلات جامعه را یک شبه حل کند.

به هر حال با کمک نظامیان اکثریت نمایندگان مجلس پنجم از طرفداران رضاخان انتخاب شدند و بازماندگان جریان مشروطه‌خواهی و مخالفان استبداد که با سلطنت رضاخان مخالف بودند عملاً در اقلیت قرار گرفتند. مهم‌ترین نماینده اینها آیت‌اله سیدحسن مدرس، روحانی آزاده‌ای بود که جز بیانی جذاب، طنزآمیز و برنده ابزاری در اختیار نداشت.^۱ مدرس و اقلیت مشروطه خواه به خوبی می‌دانستند که سلطنت رضاخان با آن ویژگی‌های شخصیتی سلطنت را به روال قبل از مشروطه بازگردانده و استبداد سلطنتی را احیا کرده، مشروطه را از بین خواهد برد.

رضاخان در این زمان علاوه بر جذب روشنفکران و طبقات تحصیلکرده با نمایشهای مذهبی خود نیز توانست توجه مردم را به خود جلب کند و بدین ترتیب توانست فضای عمومی جامعه را به نفع خود تغییر دهد.

در این شرایط، طرح تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی در مجلس مطرح شد و مخالفت اقلیت کوچک مشروطه‌خواه سودی نبخشید و طرح با اکثریت بالایی تصویب گردید. چندی بعد مجلس مؤسسان که با کمک ارتش رضاخان انتخاب شده بود، قانون اساسی را به نفع سلطنت رضاخان تغییر داد و رضاخان، رضاشاه شد.

با توجه به هرج و مرج و نابسامانی‌هایی که بعد از مشروطه به وجود آمده بود و مقبولیتی که رضاخان به دست آورده بود این امر با استقبال نسبی روبرو شده یا اینکه حداقل مخالفتی از سوی کسی ابراز نشد. نهاد سلطنت که به تدریج با احمدشاه ضعیف به نهادی نمادین تبدیل شده بود دوباره جان گرفت و به سوی احیای ارزشهای کهن و به خصوص استبداد و مطلق‌گرایی حرکت کرد. باید توجه داشت که تغییر سلطنت در مقطعی انجام گرفت که احمدشاه کاملاً رفتار یک شاه مشروطه را داشت و امنیت نیز برقرار شده بود و جناحهای سیاسی آزادانه در مجلس به بحث

۱- کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز،

می‌پرداختند، بدین ترتیب ظاهراً بهترین شرایط برای احیای مشروطه فراهم بود و مسلماً اگر زیاده‌خواهی و ساده‌اندیشی بعضی از روشنفکران و سیاستمداران نبود، نظام مشروطه پس از سالها کشمکش برقرار می‌شد و سلطنت استبدادی دوباره احیا نمی‌شد. به هر حال رضاخان در اردیبهشت ۱۳۰۵ رسماً به عنوان شاه ایران تاجگذاری کرد و سلسله پهلوی در دنباله سلسله‌های شاهنشاهی ایران برقرار گردید.

جمع بندی فصل سوم

در این فصل به بررسی چگونگی شکل‌گیری جریان مشروطه و مشروطه‌خواهی و نقش آن در بازسازی نهاد سلطنت و موفقیت و یا عدم موفقیت آن در محدود کردن قدرت شاه پرداخته شد.

همانطور که اشاره شد در قرن نوزدهم جامعه ایران به دلیل نفوذ بیگانگان و ناتوانی و بی‌لیاقتی شاهان و ماهیت ظالمانه حکومت روز به روز ضعیف‌تر می‌شود. نهاد سلطنت به دلیل ماهیت استبدادی و فساد طبقه حاکم دیگر نمی‌توانست پاسخگوی مشکلات مردم باشد و لذا نیاز به بازسازی داشت. در واقع می‌توان گفت که از ویژگیهای سلطنت ایرانی فقط استبداد و جباریت آن باقی مانده بود. در این دوره نارضایتی‌های عمومی به تدریج گسترش یافت از جمله قیام تنباکو.

در این میان، مظفرالدین شاه به جای آنکه اوضاع آشفته کشور را سروسامان دهد به فکر سفر به اروپا و استقراض از دولتهای خارجی بود که در نتیجه آن اعتراضات افزایش پیدا کرده و به تدریج خواسته‌های جدیدی مطرح گردید از جمله تأسیس عدالتخانه برای رسیدگی به مشکلات مردم که در مهاجرت علما به حرم حضرت عبدالعظیم مطرح شد. عین‌الدوله که فردی مستبد بود کمترین ارزشی برای مردم معترض قایل نشد و در مقابل مردم مقاومت کرد. با مقاومت نهاد سلطنت و سرکوب‌هایی که صورت گرفت اعتراضات تشدید شد و به تدریج خواسته‌ها از عدالتخانه به مجلس شورای ملی کشیده شد.

با اوج گرفتن مشروطه‌خواهی و عدم توانایی نهاد سلطنت در بازسازی خود این نهاد تن به صدور فرمان مشروطیت داد ولی هیچگاه حاضر به مقید شدن به قیود نهاد قانون اساسی در قالب یک حکومت مشروطه نشد و تنها سعی در خوابانیدن هیجان عمومی از طریق برخی امتیازات

صوری داشت. در نظام جدید مشروطه شاه همچنان با اختیارات فراوان در رأس هرم قدرت جامعه قرار می گرفت و همچنان نقش بنیادین خود را حفظ کرد.

به هر حال به دلایلی که ذکر شد قانون اساسی مشروطه نتوانست نهاد سلطنت را به قانون مقید نماید و بازسازی ناقصی که صورت گرفت زمینه را برای بازگشت استبداد فراهم ساخت. علاوه بر مشکلات قانونی که در تفکیک قوا بین دو قوه مقننه و مجریه وجود داشت دخالت بیگانگان و بی تجربگی دولتمردان مشروطه نیز باعث شد تا بحران ها بعد از تصویب قانون اساسی ادامه پیدا کند و سرانجام نیز مشروطه را با ناکامی روبرو کرد. سال های بعد از مشروطه سال های جنگ، آشفتگی و هرج و مرج در ایران بود که این امر خود به بازگشت استبداد کمک کرد. در هرج و مرج بعد از مشروطه جامعه ایران براساس همان تفکر سلطنتی به دنبال یک شاه قدرتمند می گشت تا مشکلات جامعه را حل کند. رضاخان در این زمان علاوه بر جذب روشنفکران و طبقات تحصیل کرده توانست توجه عموم مردم را به خود جلب کرده و فضای عمومی جامعه را به نفع خود تغییر دهد. و در اینجا بود که نهاد سلطنت ضعیف شده دوباره به سوی احیای ارزشهای کهن و به خصوص استبداد و مطلق گرایی حرکت کرد.

فصل چهارم

نهاد سلطنت در دوره پهلوي

گفتار اول: سلطنت و نظام سیاسی در دوره رضاشاه پهلوی

ویژگی‌های سلطنت در دوره رضاشاه

با شروع سلطنت رضاشاه نهاد سلطنت به تدریج به سوی الگویی متفاوت از مشروطه گام برداشت. در این زمینه نارسایی‌های قانون اساسی و شخصیت رضاخان هرکدام به سهم خود در بازسازی استبدادی نهاد سلطنت در این دوره موثر بودند. از ویژگی‌های اصلی نهاد سلطنت در دوره رضاخان که بعد در دوره فرزندش هم به تدریج برجسته شد تکیه نظام سیاسی بر شخص شاه و شخص محوری و استبداد مطلقه شخصی بود که کاملاً با مشروطیت و مشروعیت مدرن در تعارض قرار داشت.

لینز و شهابی شخص محوری را به دو حوزه جداگانه، کیش شخصیت و گرایش به دودمان‌گرایی تقسیم کرده و برای هر کدام ویژگیها و پارامترهایی را بر شمردند^۱. از جمله چهار پارامتر را برای کیش شخصیت بر شمردند: بررسی القاب و عناوینی که فرمانروایان برای خود انتخاب می‌کنند، گذاردن نام خود بر مناطق جغرافیایی و... نوشته شدن کتابها، بیانیه‌ها و... جهت نشان دادن فرمانروایان به عنوان متفکرانی بزرگ و با صلابت، انتخاب یک ایدئولوژی مشروعیت دهنده که افتخارات باستانی ملت را تعالی می‌بخشد. در اینجا به بررسی ویژگی‌های سلطنت در دوره رضاشاه با تاکید بر شخص‌گرایی در دوره رضاشاه می‌پردازیم:

الف) شخص محوری و بزرگنمایی شاه

۱- خوان لینز و هوشنگ شهابی، *نظام های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه، ۱۳۸۰، ص

رضاشاه پس از اینکه بر مسند قدرت تکیه زد سعی کرد با زنده کردن شکوه و عظمت شاهانه ایران قبل از اسلام، عنوان شاهنشاه را برای خود کسب کند. همچنین در تمام اسناد خرید املاک و... نام رضا شاه بعنوان خریدار به صورت «ذات مقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاهی رضا شاه پهلوی» نوشته و امضا می‌شد.

احسان طبری در این خصوص مطرح می‌کند که: «نامی که چاپلوسان به شاه کم سواد می‌دادند نابغه عظیم الشان بود». در جای دیگر اشاره می‌کند که عنوان «اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت» در صدر نامه‌های رضاشاه قرار داشت و در هنگام امضاء نامه‌ها، از عنوان «پهلوی شاهنشاه ایران» استفاده می‌کرده است.^۱

برخی دیگر از القاب و عناوینی که در خصوص رضاشاه مشاهده شد شامل موارد زیر بود: عظیم الشان، ظل الله، خورشید بارگاه، کبیر، کیوان دستگاه. در اینجا بسیار مختصر و فهرست وار به مواردی که به وسیله آن سعی در القای عظمت شاه داشته اند اشاره می‌کنیم:

- ۱- پس از کودتای سوم اسفند، طاق نصرتی در میدان مشق قزاقخانه ساخته شد که در کاشیکاری بالای سر آن یکی از عکس‌های رضاخان در حال کار با مسلسل منقش شده بود.
 - ۲- در اردیبهشت ماه ۱۳۰۴ در زمان سردار سپهی و رئیس الوزرای، اقدام به ایجاد «بانک سپه» کرده که از لقب نظامی او اخذ شده بود و سرمایه آن از بودجه ارتش تأمین می‌شد.
 - ۳- دولت ایران اقدام به خرید یک فروند ناوچه نمود که نام آن را «پهلوی» گذاشتند.^۲
 - ۴- راه یافتن عنوان «پهلوی» به سرود شاهنشاهی:
- از پهلوی شد ملک ایران صدره بهتر زعهد باستان
- ۵- در حوزه اسکناس، عکس رضاشاه حک شد.

۱- احسان طبری، *جامعه ایران در دوران رضا شاه*، بی‌جا، انتشارات خلق، ۱۳۵۶، ص ۷۵ - ۷۸.

۲- محمد حسین جمشیدی، *مبانی و تاریخ اندیشه نظامی در ایران*، تهران: انتشارات

دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰ ص ۵۳۷.

۶- در حوزه سکه، ضرب سکه‌های اشرفی یک پهلوی، نیم پهلوی و ربع پهلوی^۱.
۷- در اولین مرحله سیاست نوسازی فرهنگی در بخش پوشاک با وضع قانون ۱۳۰۷، کلیه اتباع ذکور ایرانی به جز روحانیون، موظف شدند به لباس متحدالشکل در آمده و از کلاه خاصی به نام «کلاه پهلوی» استفاده کنند.

۸- ساخت و نصب مجسمه‌های رضا شاه.

۹- گذارده شدن نام رضاشاه و یا القاب وی بر روی میادین اصلی، خیابانها، بلوارها و...

ب) کتب و سخنرانیهایی که به برجسته کردن نقش رضاشاه می‌پرداخت.

در دوره رضا شاه، کتابهای تاریخی بسیاری به رشته تحریر در آمد که همگی در راستای اعطای عظمت و جلال به شخص رضا شاه بود. که به اعتقاد احسان طبری نگارش این کتب از آنجا ناشی می‌شد که: «رضاشاه از همان ابتدا بسی شتابکارانه مایل بود تاریخ او را به عنوان شاهنشاه ایران بنگارد»^۲.

برخی از این کتب عبارتند از: تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه نوشته سرلشکر عبدالله طهماسبی، «شاهنشاه نامه» و «شاهنشاه پهلوی» نوشته نوبخت «دودمان پهلوی» نوشته جعفر شاهید، «تاریخ ۲۵ ساله ارتش شاهنشاهی» نوشته ذبیح الله قدیمی، «اندیشه‌های رضا شاه کبیر» و «سرگذشت رضا شاه کبیر» نوشته فتح الله بینا.

بیانیه‌ها و سخنرانیهای وی نیز همواره در صدد پررنگ کردن نقش خود و رسالت تاریخی مهمی که برعهده‌اش گذاشته شده بود اشاره دارد. همواره از اصطلاحات ملت، مصالح ملی، قوم ایران، هویت ایرانی،... صحبت می‌کند و ضمن استفاده از مفاخر ایران باستان و زنده کردن خاطره آن ادوار در اذهان، به ترسیم ناسیونالیسم افراطی خود پیش از قدرت‌گیری پرداخت و با کمک آن قسمتهای مختلف جامعه را با خود همراه کرد و به این ترتیب موفق به قبضه کردن قدرت سیاسی شد.

۱- حسین مکی، *تاریخ بیست ساله ایران*، ج ۴، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۱۱-۵۰۶.

۲- احسان طبری، *پیشین*، ص ۹.

جایگاه شاه در ایدئولوژی دولتی در دوره رضا شاه:

همایون کاتوزیان، «ملت‌گرایی رسمی را، ایدئولوژی مسلط دولت پهلوی، می‌داند.^۱ اما نکته مهم در مورد ایدئولوژی دولت پهلوی نقشی بود که بر شاه و نهاد سلطنت در این ایدئولوژی داده می‌شد. شاه در این ایدئولوژی محور هویت و ملیت ایرانی تلقی شده و نوعی پرستش شاه و سلطنت تلقین می‌شد. شعار خدا شاه میهن که در این دوره بسیار تکرار می‌شد نشانه‌ای است از نقش برجسته‌ای که به شاه در این ایدئولوژی داده می‌شد.

می‌توان گفت، ناسیونالیسم سلطنت بنیاد در کنار تمرکزگرایی، تأکید بر صنعتی کردن کشور، سنت ستیزی، سکولاریسم و اقتدارطلبی، ایدئولوژی دولتی در دوره رضا شاه را تشکیل می‌دادند. این ایدئولوژی با القای عظمت شاه و شاه دوستی و شاه پرستی شاه را محور نظام سیاسی و تکیه‌گاه اصلی آن قرار داده و مانع از هرگونه نقد به سلطنت و شخص شاه می‌شد. نظام پهلوی در عمل به گونه‌ای پیش رفت که هرگاه اوج می‌گرفت کوچکترین نقدی به شخص اول آن امکان پذیر نبود. بعلاوه ساختار گسترده بوروکراسی ضمن جذب افراد به درون خود و قرار دادن آنها در جایگاهی به عنوان عضوی از حکومت، امکان انتقاد را از آنها سلب می‌کرد.

همچنین گسترش دامنه‌دار نفوذ قدرت دولت در قلمرو آموزش و پرورش و تنظیم برنامه تحصیلی به گونه‌ای که به «القاء چاپلوسی بنده‌وار، پشتیبانی تبلیغاتی و توجیه ایدئولوژیک»^۲ پردازد و روند جامعه‌پذیری را هموار کند باعث شد که جلو تفکر آزاد سیاسی گرفته شود و نوعی یکسان‌سازی و همگونی مصنوعی بر روشنفکران القاء شده و امکان مخالفت آنها با دولت از بین برود.

۱- محمد علی کاتوزیان، *تضاد دولت و ملت در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی، ۱۳۸۱، ص

۲۳۵.

۲- جان فوران، *مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا*

سالهای پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۷، ص ۳۳۳.

در این فضا بسیاری از کسانی که از شاه تمجید می کردند و او را با القاب بزرگ می ستودند در واقع چنین اعتقادی نداشته و بر خلاف اعتقاد خود عمل می کردند. به همین دلیل زمانی که رضاشاه از ایران خارج شد بسیاری از دولتمردانش شروع به نقد او کردند. به گفته رضاشاه:

«... هنوز قدم از تهران بیرون ننهادم که در مجلس نغمه ساز نمودند. این نغمه‌ها را چه کسانی ساز نمودند. همه کسانی که همیشه و همه جا مرا می‌ستودند و از اعمال و رفتار من تملق‌ها می‌گفتند»^۱.

تملق و ستایش از شاه و نظام سیاسی در این دوره به انگیزه کسب پاداش و یا ترس از مجازات صورت می گرفت. ترس در زمان‌هایی که قدرت شاه اوج می گرفت به مبنای اطاعت تبدیل می شد. بنابراین حضور عامل ترس بعنوان مبنای وفاداری، باعث تملق گوئیها و چاپلوسی‌ها در زمانی که رضاشاه بر مسند قدرت تکیه زده بود شد و زمانی که وی بر کنار شد هیچکدام از جیره خواران وی حتی کلمه یا سطری به نفع یا در حمایت از وی به رشته تحریر در نیاوردند.

ویژگیهای شخصی و روانی رضا شاه:

سرپرسی لورن در خصوص رضا شاه چنین اظهار نظر می‌کند:

«به رغم اصل و نسب پست و سطح تربیت پایین و بی‌سوادیش، در رفتار خود ناهنجاری یا عدم اتکای به نفس نشان نمی‌دهد. دارای وقاری طبیعی است و در حرف زدن و حالات چهره‌اش چیزی بروز نمی‌دهد که حاکی از عدم تسلط بر خود باشد. هنگام حرف زدن با او، بیشتر این برداشت را داشتم که با مغزی خام، نه پوک طرف هستم»^۲.

آرتور میلسپو رضاشاه را چنین ارزیابی کرده است:

۱- مکی، پیشین، ج ۸، ص ۹۴.

۲- هوشنگ صابری، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه*، ترجمه پروانه ستاری، تهران:

گفتار، ۱۳۷۹، ص ۲۳۶.

«او موجودی بود با غریزه‌های بدوی، بی رحم و بی اعتقاد به قانون که یک عده نوکر صفت و چاپلوس دوره‌اش کرده بودند و چند نفر کم جرأت و خودخواه به او نظر مشورتی می‌دادند، او از صمیم قلب و عمیقاً از وضع نابسامان کشورش تکان خورده بود به توانایی خودش اطمینان داشت و از اعتماد به نفس فوق العاده‌ای برخوردار بود... او از بعضی جهات مرد بزرگی بود. مجموعه صفات و اعمال او نشان می‌دهد که پدیده‌ای فوق العاده بود^۱».

علاوه بر این ویژگیهای مثبت و منفی می‌توان به موارد دیگری هم اشاره کرد. از جمله: باهوشی، سرسختی، سخت کوشی، توانایی فوق العاده، رک و صریح، دارای نیروی اراده استثنایی و انعطاف‌ناپذیر، برخوردار از شخصیتی مستقل، پیچیده و مرموز همراه با اراده آهنین که در کنار تمامی اینها می‌توان به جاه طلبی بی‌رحمانه هم اشاره کرد.

محمد علی کاتوزیان ویژگی‌های وی را چنین بر می‌شمرد:

«از لحاظ عاطفی، ناسیونالیست بود، در رسیدن به هدف بی‌رحم بود، او دو کیفیت متضاد را به گونه‌ای موفقیت آمیز در خود جمع داشت، از یک سو تندخویی و صراحت لهجه‌ای تا سر حد بی نزاکتی و از دیگر سو، قدرت پنهان کردن نظرها، نقشه‌ها و حتی کینه‌های شخصی. نگرش دموکراتیک نداشت اما گرایش به مردم داری در رفتارش دیده می‌شد^۲».

یکی دیگر از ویژگیهای مهم رضاشاه که از زبان خودش بیان شده، عدم مشورت با دیگران است.

یکی دیگر از ویژگیهای وی، توانایی عجیب وی جهت تطبیق رفتار و گفتار و رویه خود، با مقام خویش است. که به اعتقاد حسین مکی وی «حق مقام خود را در هر مرتبه از فزاقی تا سلطنت کاملاً ادامی کرد^۳».

۱- آرتور میلسپو، *آمریکائیها در ایران*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، ۱۳۷۰، ص

۳۹ - ۴۰.

۲- محمد علی کاتوزیان، *دولت و جامعه در ایران*، تهران: مرکز، ۱۳۸۰، ص ۳۵۸ - ۳۵۷.

۳- حسین مکی، *پیشین*، ج ۲، ص ۳۹۱.

بنابراین می‌توانیم به این نتیجه برسیم که وی شخصیتی بود که از ویژگی‌های یک رهبر نظامی و یا فرمانده جنگی برخوردار بود اما به هیچ وجه نمی‌توان او را شخصیتی دموکراتیک و مشروطه خواه تصور کرد بنابراین چنین شخصیتی کاملاً در تضاد با ارزش‌ها و هنجارهای سلطنت مشروطه قرار دارد. وی در عین حال لیاقت رهبری نظامی و سیاسی را در بحرانها و جنگها داشته و می‌توانست به برقراری نظم و امنیت کمک کند و بنابراین اگر نخست وزیر و یا وزیر جنگ باقی می‌ماند شاید می‌توانست با ایجاد امنیت و آرامش به تثبیت مشروطه کمک کند. جالب است که مدرس خود با فرماندهی نظامی او مخالف نبوده است و مصدق نیز که با سلطنت او مخالف بود او را برای نخست وزیری مناسب می‌دانست. به هر حال قرار گرفتن چنین شخصیتی در راس نهاد سلطنت به ضرر مشروطه بود او ذاتاً مستبد و بی رحم بود و از قانون و مشورت چیزی نمی‌دانست و همه چیز را می‌خواست با زور و به سرعت به اجرا درآورد و به همین دلیل بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان از مشروطه جز نامی نماند. در واقع شخصیت رضاخان با ویژگی‌های یک شاه مشروطه در تعارض بود و نهاد سلطنت انگونه که در مشروطه بازسازی شده بود ضعیف بوده و همانگونه که اشاره شد هنوز زمینه‌های بازگشت به وضعیت سابق را حفظ کرده بود و این امر برای شخصیت‌های مستبدی چون رضاخان فرصتی فراهم می‌کرد تا از نواقص و ضعفهای قانونی استفاده کرده و سلطنت مطلقه و استبدادی را احیا کنند. می‌توان گفت به دلیل ضعفهای نهادی سلطنت مشروطه در تعارض شخصیت و نهاد این شخصیت بود که خود را بر نهاد تحمیل کرده و بازگشت به روال پیش از مشروطه را باعث می‌شد. بنابراین بازسازی ناموفق نهاد سلطنت در مشروطه امکان بازگشت به وضعیت سابق را فراهم می‌کرد. استبداد و شخص محوری در طول هزاران سال تاریخ سلطنت با این نهاد عجین شده بود و بازسازی مدرن و دموکراتیک آن به سادگی میسر نبود.

به هر حال نهاد سلطنت در دوره رضاخان دوباره به روال گذشته بازگشت و استبداد، مطلق گرایی، شخص گرایی، تملق، مدیحه گوئی و قانون گریزی به عنوان ارزشها و هنجارهای کهن نهاد سلطنت دوباره احیا شدند. بسیاری از روشنفکرانی که رضاخان را برای رسیدن به سلطنت یاری کرده بودند گرفتار همین استبداد شده و طرد شدند و برخی نیز به قتل رسیدند فروغی خانه

نشین شد داور و تیمورتاش و سردار اسعد هریک به شیوه ای به قتل رسیدند و رضاخان حاکم بلامنازع ایران شد و مجلس که نمایندگان را دولت با مشورت رضاخان انتخاب می کرد به محل تصویب اوامر ملوکانه تبدیل گردید و بدین ترتیب مهمترین نهاد مشروطه به یک نهاد تشریفاتی تبدیل گردید. وزرا نیز مامور به اجرای منویات شاه شدند و از هیچ کس صدای مخالفت و یا انتقادی بر نمی خاست.

دولت رضاخان سعی در احیای سلطنت باستانی ایران و ترویج آن داشت و می کوشید به جای اینکه مشروعیت خود را بر پایه های دموکراتیک که مشروطیت طلب می کرد استوار کند بر باستانگرایی تکیه زند. در این دوره با بزرگ‌نمایی تاریخی ایران باستان و قوم آریا، از یک سو سعی می شد تمدن اسلامی و تمام دوران حیات اسلامی ایران نادیده گرفته شود و حتی مورد تحقیر قرار گیرد^۱ و از سوی دیگر کوشش می شد بر جنبه‌هایی از فرهنگ باستانی ایران تأکید شود که با نیازهای سلطنت پهلوی مناسبت داشت. در این راستا، رکن اصلی فرهنگ ایرانی ستایش از سلطنت، و شاه‌دوستی و حتی شاه‌پرستی تلقی می شد. به دیگر بیان، هویت و ملیت ایرانی با شاه گره می خورد و شاه‌دوستی معیار ایرانی بودن تلقی می گردید. شدت تبلیغات در این مورد به اندازه‌ای بود که برخی از رجال ایرانی در خاطرات خود نوشته‌اند، رضاشاه طالب ایمان به خود به جای ایمان به خداست^۲.

به طور کلی دولت رضاخان سرسختانه به نابودی گروهها و نهادها و شخصیت‌های مستقل از حکومت همت گماشت و به هیچ اندیشه و نهاد مستقلی اجازه ظهور نداد. دولتمردان را به افرادی مطیع و متملق تبدیل کرد که تنها هنر آنها اطاعت محض بود و همین امر دولت او را از مردان کارآمد محروم کرد و موجب تصمیمات نابخردانه‌ای شد که زمینه سقوط او را فراهم آورد.

به هر حال عمر سلطنت مطلقه رضاشاه چندان به درازا نکشید. در جریان جنگ جهانی دوم دولتهای متفق به بهانه حضور مستشاران آلمانی به ایران حمله کردند و آن را اشغال نمودند.

۱- ریچارد کاتم، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۱۸۰

۲- مصطفی ملکوتیان و همکاران، *پیشین*، ص ۷۹.

رضاشاه از اواسط حکومتش به آلمان هیتلری متمایل شد و اجرای اغلب طرحهای اقتصادی را به آلمانی‌ها سپرد. در جریان جنگ به اخطار متفقین برای اخراج مستشاران و کارکنان آلمانی توجه نکرد و همین امر بهانه‌ای شد تا متفقین - که برای کمک به روسیه به پل پیروزی ایران نیاز داشتند - ایران را به اشغال خود درآورند. متفقین پس از اشغال ایران شاه را پس از استعفا به آفریقای جنوبی تبعید کردند و او پس از سه سال در آنجا درگذشت.

گفتار دوم: سلطنت محمد رضا شاه

زندگی و شخصیت:

محمد رضا پهلوی در سال ۱۲۹۸ شمسی به دنیا آمد. مادر او تاج الملوک همسر دوم رضا خان بود. رضاخان از این زن چهار فرزند داشت. شمس، محمد رضا و اشرف (دوقلو) و علیرضا. رضاخان در سال ۱۳۰۵ و در زمانی که محمد رضا هفت ساله بود رسماً تاجگذاری کرد او پس از اینکه تاج پادشاهی را بر سر خود نهاد رو به سوی پسر خردسالش نمود و تاج کوچکی هم بر سر او گذاشت. با این عمل محمد رضا پهلوی رسماً به عنوان ولیعهد تعیین گردید. با رسمی شدن مسؤولیت‌های شاه آینده، تعلیم و تربیت ولیعهد به طور جدی آغاز شد. دبستان مخصوصی در محوطه کاخ تأسیس گردید که در آن ولیعهد تحصیلات ابتدایی را در کنار چند کودک دیگر که به عنوان همشاگردی‌های او انتخاب شده بودند گذراند. در سال ۱۳۱۰ تحصیلات ابتدایی او به پایان رسید. در پاییز همان سال محمد رضا به سوئیس فرستاده شد و از آنجا وارد مدرسه روزه شد و تا پایان دوره دبیرستان در سال ۱۳۱۵ در همان مدرسه ماند. پس از اتمام دبیرستان محمد رضا به ایران بازگشت و بهار سال بعد (۱۳۱۶) در دانشکده افسری ثبت نام نمود و یک سال تحت آموزش فنون نظامی قرار گرفت و سپس در سال ۱۳۱۷ با رتبه اول فارغ التحصیل شد.

ولیعهد در اسفند ۱۳۱۷ با شاهزاده فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر ازدواج کرد.

رضا شاه پس از اتمام دانشکده افسری و ازدواج، وقت را برای آشنا نمودن او به آئین کشورداری مناسب دید. ولیعهد هر روز ساعات بیشتری را با پدرش می‌گذراند و با مشاهده کارهای پدر و بحث با وی درباره مسائل روز، نقش آینده خود را به عنوان شاه مملکت فرا می‌گرفت. این دوره تربیت وی باید تاثیر زیادی بر او برجای گذاشته باشد چرا که او در سوئیس با فرهنگ دموکراتیک آشنا شده بود در اینجا با شیوه‌های مستبدانه پدر برای اداره کشور آشنا می

شد و از این شیوه تاثیر می گرفت. بنابراین همنشینی با پدری مستبد و غیردموکراتیک زمینه های استبداد در او را تقویت می کرد. از سوی دیگر به لحاظ شخصیتی نیز ویژگی هایی داشت که بعدها در سلطنت او تاثیرگذار شد. ماروین زونیس از محققینی است که تحقیق نسبتاً جامعی از شخصیت محمد رضا ارائه کرده است. زونیس معتقد است که برخی از حوادث و ماجراهایی که در دوران کودکی محمد رضا اتفاق افتاد شکل دهنده شخصیت او گشت.

این ماجراها نشان می دهد که چگونه شاه پس از سپری شدن دوران کودکی مردی از کار در آمد با خصوصیات متناقض و ناهمگون. زیربنای شخصیت او را شخصیت ضعیف النفسی تشکیل می داد که به شدت منفعل و به خود و توانایی های شخصی اش بی اعتماد است. در عین حال می کوشید تا با نشان دادن نوعی مردانگی و تهور این روحیه خود را پنهان دارد. در واقع شخصیتی دوگانه که نه می توانست نقش پدر را بازی کند و نه می توانست یک تربیت شده فرهنگ دموکراتیک باقی بماند. رضاخان در میان معاصرینش به تندی و بی رحمی و عدم تحمل کسانی که در مقابلش می ایستادند، بدنام بود. نتیجتاً در میان اعضای خانواده اش هم همان وحشتی را ایجاد می کرده که در میان زیردستانش. لذا محمد رضا شاه با قرار گرفتن در چنین محیطی دارای شخصیتی شد که همواره خودش را در مقایسه با رضاشاه کوچک و حقیر احساس می کرد. رابطه رقابت آمیز و ناشی از حسد شاه با پدر و حتی با خاطره پدر الگوی رفتار او با دیگران شد.

سرنخ های اهمیت رضا شاه برای پسرش را می توان در کتاب «مأموریت برای وطنم» یافت شاه در این کتاب بیش از ۷۸۴ مورد به پدرش اشاره می کند. زونیس اعتقاد دارد که این همه اشاره و تعریف و تمجید که از پدرش به کار برده بیشتر به بتی می ماند که از دید پرستنده بت ابعادی اساطیری پیدا کرده است این ستایش حداقل دو هدف دارد. یکی اینکه مشروعیت حکومت خودش را القا می کند چون شاه با بالا بردن مقام پدر، برای خود و سلسله این مشروعیت بیشتری کسب می کند دیگر آنکه منظور شاه از این ستایش های اغراق آمیز و مفصل ارائه تصویری ایده آل از پدرش است. این تصویر ایده آلی به نوبه خود باعث تقویت اعتماد به نفس او می شد و ضعف شخصی اش را جبران می کرد. در واقع شاه با سهیم شدن در خصوصیات ایده آلی پدر، ارزش خود را نیز بالا می برد.

رضاشاه برای محمد رضا از یکسو الگوی شخصیتی مقتدر و پادشاهی قوی بود و از سوی دیگر نمونه ای از پدری خشن و ترسناک که در خانواده همه از او می ترسند و محمد رضا کودکی اش را در این ترس سپری کرده و رفتارهای خشن پدرش را با خانواده دیده بود. به نظر می رسد ترس از پدر مقتدر و شخصیت او در هم آمیخته و محمد رضا را به شخصیتی دوگانه تبدیل کرده بود.

کودکی محمدرضا شاه که بر شخصیت او اثر گذاشت در محیط خانوادگی متشنجی گذشت که در آن بگومگوهای مکرری بین مادر خودرأی و پدر قدرتمندش روی می داده است. تاج الملوک زنی سرسخت بود که این سرسختی و خشونت را در مقاومت مقابل شوهرش به کار می گرفت. که این مقاومت ها منجر به برخوردها و داد و فریادهای همیشگی می شد که نهایتاً پس از کودتا اختلافات زناشویی رضاشاه و تاج الملوک آن چنان ناخوشایند شده بود که رضاخان خانه را ترک کرد و فقط گاهی برای دیدن فرزندان به خانه باز می گشت^۱.

بنابراین شاه عملاً در خانواده ای پرورش یافته بود که تعداد زنان در آن بیشتر بود. مادر قدرتمندش فرمانروای مطلق خانه بود و شمس و اشرف نیز دومین و سومین زنی بودند که کودکی شاه همراه آنان سپری شد.

چنین شرایطی بود که محمدرضای جوان نخستین همانند سازی را با مادرش داشته و خصوصیات مادر را به عنوان خصوصیات مطلوب در ذهن خود تثبیت نمود. خصوصیات که وقتی بزرگتر شد اگرچه ناخودآگاه در پی کسب آنها بر آمد^۲.

حادثه دیگری که در شخصیت محمدرضا تاثیر گذاشت زمانی بود که رضا شاه دستور داد بلافاصله او را از مراقبت های مادر و توجهات خواهران دور و به کاخ جداگانه ای برای برعهده گرفتن وظایف آینده اش به عنوان شاه مملکت، منتقل کنند تا در آنجا تربیت شود.

۱- ماروین زونیس، *شکست شاهانه*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر نور، ۱۳۷۰، صص ۶۶-۶۸.

۲- همان.

به نظر زونیس جدایی ناگهانی از دنیای خصوصی زنانه و بلافاصله تحت تعلیم و تربیت مردانه قرار گرفتن برای ولیعهد ضربه عاطفی شدیدی بوده است. حوادث دیگری نیز در دوران کودکی اش روی داد که در پرورش شخصیت او موثر بود. این حوادث عبارتند از بیماری‌های خطرناکی که دچارش شد و مکاشفات مذهبی که به ادعای خودش برایش پیش آمد.^۱

او کمی پس از انتصاب به ولیعهدی وجدایی از مادر مبتلا به حصبه شد. هیجده ماه بعد سیاه سرفه، دیفتری، و مالاریا گرفت هر یک از این بیماریها ولیعهد را تا آستانه مرگ پیش برد. بعدها شاه ادعا کرد که بهبود غیر منتظره او در اثر مداخله نیروهای ناشناخته آسمانی بود. و مکاشفاتی در این مدت برایش صورت گرفته است. تسلائی خاطری که شاه از حمایت پدری آسمانی به دست می‌آورد هم وسیله انتقاد شدید از پدر واقعی‌اش و انتقام از کوتاهی‌های او بود و هم نشانه نیاز شدیدی که او در زندگی خود به والدینی مهربان و حمایت کننده داشت که برای او آرامش و ایمنی به ارمغان بیاورند.

به نظر زونیس ضربه‌های عاطفی مذکور منجر به شکل‌گیری دوگانگی شخصیت در وی شده بود که از یکسو صفاتی مثل تکبر، استبداد، بیرحمی، خشونت، بی‌عاطفه، سخت‌گیری، ظالم، ستمگر، خودستا، مصمم و شجاعت به او نسبت داده می‌شد و از سوی دیگر صفات متضاد دیگری نظیر کمرو، گوشه‌گیر، منزوی، مردد، خجالتی، حساس، ترسو، مهربان، آسیب پذیر، متزلزل، ضعیف، محتاج به تأیید و تصدیق همیشگی دیگران را در خود داشت.^۲

ضربه عاطفی دیگری که در ۱۱ سالگی به محمدرضا وارد شد فرستادن او به سوئیس برای ادامه تحصیل بود. این دومین محرومیت شدیدی بود که تجربه می‌کرد. شاه تا بازگشت به ایران در بهار سال ۱۳۱۵ در همان مدرسه ماند. تنها دلخوشی شاه در سوئیس مصاحبت با دوستی بود که در دبیرستان پیدا کرده بود یعنی ارنست پرون، روابط آنها آنقدر صمیمانه شده بود که ولیعهد در بازگشت به ایران او را هم همراه خود آورد.

۱- همان، ص ۷۳.

۲- همان، ص ۹۱.

بعد از بازگشت به ایران، پدرش که اقامت پسر در خارج را کاملاً بی‌حاصل دیده بود تصمیم گرفت سخت‌گیریهای بیشتری راجع به او اعمال کند و به همین دلیل او را به مدرسه نظام یا دانشکده افسری فرستاد و تحت تعالیم سخت نظامی قرار داد. این سختگیریها، شاه را در سنین جوانی و بلوغ دارای خصوصیتی کرد که روانکاوان آن را تحت عنوان عدم تعادل شدید روانی ناشی از خود شیفتگی توصیف می‌کنند. مردی که فقدان اعتماد به نفس و بی‌ارادگی و انفعال و وابستگی و کمرویی خود را زیر نقابی از خودستایی مردانه و تحریک پذیری و تکبر می‌پوشاند، به عبارت دیگر مردی بود با تناقضات حاد شخصیتی.

روانشناسی شخصیت محمد رضا شاه

خودشیفتگی و عظمت طلبی محمد رضا شاه:

به اعتقاد زونیس یکی از خصوصیات بارز شخصیتی محمدرضا شاه عظمت پرستی و خود شیفتگی او می‌باشد که در عشق او به پرواز تجلی می‌کرد. در واقع نفس پرواز برای شاه شورانگیز بود. او در سال ۱۳۲۵ به دریافت پروانه خلبانی نائل آمد و بی‌درنگ به احیای نیروی هوایی ایران پرداخت. شاه به همان اندازه که به پرواز علاقمند بود عاشق ارتفاع و بلندی هم بود.

زونیس می‌نویسد:

«معروف است که وی کفش‌های تخت کلفت یا نسبتاً پاشنه بلند می‌پوشید. جستجو برای یافتن عکسی که شاه و فرح در کنار یکدیگر ایستاده باشند، تلاشی عبث است... در عکس‌های رسمی معمولاً یا یکی از آنها نشسته است و یا شاه روی چیزی ایستاده است تا قدش بلندتر جلوه کند. معدودند زوج‌هایی که به اندازه شاه و فرح روی پلکان عکس گرفته باشند... و ایستادن شاه روی پله بالاتر هم تعجب ندارد... در این شکی نیست که این دل مشغولی‌ها در نظر او از اهمیت شخصی زیادی برخوردار بوده است»^۱.

۱- همان، ص ۲۹.

عظمت پرستی شاه موجب اتخاذ روش‌های شاهانه‌ای شد که مردم ایران را به شدت می‌آزرد. این روش‌های شاه، که با عظمت پرستی کامل به اجرا در آمد، بسیاری از اصول ریشه‌دار فرهنگ ایرانی را بی‌حرمت ساخت.

مطبوعات ایران نیز در دهه ۱۳۵۰ به منعکس نمودن واقعیات زندگی مردم نمی‌پرداختند. و در عوض به انعکاس عظمت پرستی شخص شاه و نظام شاهنشاهی‌اش که به وجود آورده بود تا عظمت طلبی خود او را منعکس سازد مشغول بودند.

دهه ۱۳۵۰ با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید آغاز شد. شاه خواهان کسب وجهه بین‌المللی برای خود و تحکیم مشروعیت خاندان پهلوی و جلب توجه مجدد بین‌المللی به ایران بود، اما به اقتضای خلق و خوی خویش، برای رسیدن به این اهداف، به جای اینکه به ملت ایران روی بیاورد به سران کشورها متوسل شد.

یکی دیگر از اقدامات شاه در این رابطه تأسیس یک سیستم تک حزبی به نام حزب رستاخیز بود. شاه نه فقط به تأسیس حزب رستاخیز پرداخت بلکه بر همگان روشن ساخت که باید با قبول عضویت در آن پشتیبانی خود را از نظام، یعنی از شخص او ابراز بدارند. یکی دیگر از این اقدامات تمایل رژیم برای برپایی کنفرانس‌های پرسر و صدایی بود که صدها و گاه هزاران مهمان خارجی به هزینه ایران در آن شرکت می‌کردند. اما حیرت‌انگیزترین تظاهر عظمت پرستی شاه، همراه با تحقیر اسلام از جانب او بود. در ۲۸ اسفند ۱۳۵۵ در سالگرد پنجاهمین سال تأسیس سلطنت خاندان پهلوی، شاه فرمان شاهانه دیگری صادر کرد و رسماً تقویم ایران را تغییر داد. شاه با این فرمان جدایی خود را از جهان اسلام اعلام کرد.

حداقل اندیشه‌ای که شاه و رژیمش سعی در ترویج آن داشتند عبارت بود از آمیختن اصول ناسیونالیسم ایرانی و سلطنت تا جایی که این دو از یکدیگر متمایز نباشند. شاه هیچ تعهدی برای پیشبرد منافع اسلام و پیروی از قوانین آن برعهده نگرفت و همانند پدر به دنبال احیای سلطنت باستانی ایران و بازسازی نهاد سلطنت بر اساس اصول و هنجارهای کهن سلطنتی رفت و بدین ترتیب او نیز از مشروطیت فاصله گرفت.

تکیه گاه های روانی شاه

الف: همزادان شاه:

زونیس در ادامه بررسی شخصیت شاه بر ضعفهای روحی وی تاکید کرده و مجموعه ای از عناصر و افراد را به عنوان عوامل تقویت روانی شاه و یا تکیه گاه های روحی وی نام می برد که شاه در کنار آنان آرامش یافته و به اعتماد به نفس دست می یافت.

به اعتقاد زونیس در دوران سی و هفت ساله سلطنت شاه مردان و زنان ایرانی و خارجی زیادی در زندگی شاه نقش قاطع ایفا کردند اما از میان آنها دست کم پنج نفر منبع قدرت روانی او بودند. پدر و مادرش، خواهر دو قلویش اشرف، ارنست پرون، دوستی که در دوران تحصیل در سوئیس پیدا کرده بود و آخرین وزیر دربارش، اسدالله علم. این همزادان روانی یکی پس از دیگری از زندگی وی خارج شدند. نخست پدرش، طی جنگ جهانی دوم در تبعید گاهی در جنوب افریقا مرد. مادرش که پیر و فرتوت شده بود به کالیفرنیا برده شد، ارنست پرون با فشار آمریکایی ها بعد از کودتا علیه مصدق اخراج شد و در سال ۱۳۴۰ در سوئیس در گذشت. اشرف، که از طرف شاه رانده شده بود و به خاطر نفرتی که مردم ایران از او داشتند عملاً مجبور به خروج از کشور شد. از میان اینها اسدالله علم از همه پایدارتر بود و تقریباً تا آخر کار همراه شاه بود و در سال ۱۳۵۶ در اثر سرطان خون از دنیا رفت.

در اواخر عمر دولت پهلوی هنگامی که شاه بیش از همیشه به تقویت روانی دیگران نیازمند بود دیگر کسی برایش نمانده بود و کسی را نداشت که مایه تقویت روحی و تقویت اراده عمل قاطع در او باشد^۱ و به همین دلیل تزلزل شخصیتی او کل نظام را دچار تزلزل کرد.

۱- ارنست پرون:

مرموزترین همزاد روانی شاه ارنست پرون بود. وی پسر فراش مدرسه له روزه بود که ۱۰ سال از او بزرگتر بود. این دوستی صمیمانه تقریباً در تمام عمر پرون ادامه می یابد. این رابطه آن چنان صمیمی و شدید بود که شکل یک ادغام و آمیختگی روانی را به خود گرفته بود. پرون فقط محرم

۱- همان، ص ۲۴۰.

اسرار شاه نبود بلکه منشأ قدرت و شجاعت شاه و همچنین تغذیه کننده ذخایر خود شیفتگی او بوده است.

۲- اشرف پهلوی:

پس از خروج رضا شاه از کشور، اشرف کوشش خود را وقف جلب حمایت سیاسی برای شاه کرد. یکی از نخستین نقشه‌های او این بود که با استفاده از یکی از روزنامه‌ها، پایگاهی سیاسی برای برادرش تدارک ببیند. او با یافتن یک سردبیر مشتاق و با کمک مالی دربار یکی از روزنامه‌های تهران به نام اطلاعات را ارگان سلطنت ساخت. این روزنامه بعدها یکی از معتبرترین و پرخواننده‌ترین روزنامه‌های ایران شد.

او در سیاست‌های بین‌المللی ایران هم دخیل بود و به مسافرت‌های رسمی خارجی متعددی می‌پرداخت و از طرف برادرش مذاکرات ظریفی با دولت‌های متخاصم ایران انجام می‌داد. شاه، به رغم محطوراتش نسبت به قدرت فزاینده خواهر و داستان‌های روز افزونی که درباره نقشه‌های زیان‌آور و فساد شخص او در محافل سیاسی تهران شایع بود به توصیه‌های او گوش می‌داد. از او دلگیر بود ولی حرف شنوی داشت زیرا می‌دانست که او از شجاعت و صلابتی برخوردار است که خودش فاقد آن است.

۳- اسدالله علم:

علم مردی بود حسابگر، ولی خشن و قدرتمند و مایه دائمی قدرت برای حاکم. علم و ولیعهد دوستی خود را از دوران کودکی بنا نهادند. علم این دوستی را ضمن وفاداری در خدمات دولتی نشان داد. اولین خدمت او به شاه پس از سقوط مصدق در ماجرای برکناری زاهدی صورت گرفت. در اوایل ۱۳۳۴ که شاه به این نتیجه رسیده بود که زاهدی قدرتی بیش از اندازه پیدا کرده است و این قدرت ممکن است خاندان پهلوی را مورد تهدید قرار دهد برای برکناری او به علم روی آورد. به اعتقاد زونیس اسدالله علم سالیان متمادی این نقش مهم خود را در جرأت بخشیدن به شاه برای آنکه شاهی کند ادامه داد. علم نقش اصلی را در سرکوب قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ ایفا کرد. چیزی از این شورش‌ها نگذشته بود که علم به وزارت دربار منصوب شد و در این مقام دسترسی بیشتری به شاه پیدا کرد. در طی چهارده سال بعد در تهران آن دو

تقریباً هر روز همدیگر را می‌دیدند. طی همه سال‌های دهه ۱۳۵۰ علم در کنار شاه بود. تا آنجا که پس از ابتلای به سرطان خون در سال ۵۶ و کمی قبل از پیروزی انقلاب در گذشت. این سه نفر طی سال‌ها، توانستند قدرتی را که شاه فاقد آن بود به او بدهند. این سه نفر دارای قدرت شخصی فوق‌العاده‌ای بودند و این قدرت شخصی آنها شاه را به لحاظ روحی تقویت می‌کرد و به او یاد می‌داد تا پادشاهی کند. اما وقتی انقلاب آغاز شد هیچ یک از آن سه نفر دیگر قادر به تقویت روحی او نبودند. ارنست پرون سال‌ها پیش در کشور خود مرده بود شاهدخت اشرف چیزی از عزم و اراده‌اش را از دست نداده بود اما میانه او و شاه به هم خورده بود و دیگر شاه به او و نصایحش اعتماد نمی‌کرد. اسدالله علم بیشتر از همه در کنار شاه بود ولی او نیز پیش از آغاز انقلاب از میان رفته بود.

ب) تحسین ملت:

تحسین ملت ایران یکی از ارکانی بود که شاه به آن تکیه داشت و برایش جرأت و قدرت لازم جهت حکومت کردن را فراهم می‌آورد. در دهه ۱۳۵۰ تحسین و حمایت مردم ایران نسبت به شاه مدام کاهش یافته بود تا جایی که در جریان انقلاب سال ۵۷ به نحو تکان دهنده‌ای معلوم شد که تقریباً تمام مردم ایران به حدی از پادشاه روی برگردانده‌اند که می‌خواهند او و کل نظامی که به نام او حکومت می‌کرد، برکنار کنند.

با اینکه محمدرضا شاه به تحسین دیگران و مخصوصاً مردم ایران به عنوان یک منبع قدرت بسیار وابسته و علاقمند بود اما هیچ کس به اندازه خود شاه از تخریب این رابطه و از دست دادن حمایت‌های مردم سهم نداشت.

خطاها و غفلت‌هایش مشروعیت نظام پهلوی را تضعیف کرد. چهار دسته از این خطاها و غفلت‌ها عوامل اصلی زلزله مشروعیت این نظام بودند. اول اینکه: نتوانست خودش را با توقعات فرهنگی که ایرانیان از فرمانروایی شایسته داشتند تطبیق دهد. دوم: خودش را از نظام جدا دانست و اشتباهات خود را به گردن نظام و کارگزاران انداخت و هیچگاه گناهان و تقصیرات خود را به گردن نگرفت. سوم: فضای باز سیاسی را در این نظام ترویج داد که کاملاً با ویژگی‌های نهادی نظام ناسازگار بود و هیچ سازوکار مناسبی برای ان‌اندیشیده نشده بود و چهارم: به صدور

پیام‌هایی پرداخت که اگر نگوییم کاملاً متناقض بودند، مغشوش و بی‌سروته می‌نمودند. او از یکسو بر آزادی و دموکراسی و حقوق بشر تاکید می‌کرد و از سوی دیگر مخالفان را به گلوله می‌بست.

همه اینها باعث تضعیف مشروعیت حکومتش شد. با از میان رفتن این مشروعیت مردم ایران علیه نظام پهلوی و بخصوص شاه به پا خاستند. وقتی این معنی بر وی آشکار شد یکی از ارکان قدرت روانی‌اش فرور ریخت.

ج) اعتقاد به حمایت الهی:

منبع قدرت روانی ثالثی هم بود که به شاه امکان می‌داد تا برای حفظ خصوصیات مردانه و قاطع خود به آن متکی باشد. این منبع قدرت ثالث، اعتقاد مادام‌العمر به عنایت و حمایت الهی بود. شاه ایمان داشت که خداوند توفیق او را در انجام یک مأموریت الهی مقدر داشته است.

ادعای حمایت الهی صرفاً برای ارائه به خارجیان نبود. شاه در کتابی که مخاطبان آن مردم ایران بودند و در تهران منتشر شد می‌گوید: «من در تمام آنچه کرده‌ام و آنچه خواهم کرد خود را عاملی برای اجرای مشیات الهی بیش نمی‌بینم»^۱. زونیس می‌نویسد که بسیاری از ایرانیان عقیده داشتند که شاه از این ادعاها به صورت ابزاری سیاسی استفاده می‌کرده اما شاه واقعاً به مأموریت الهی‌اش اعتقاد داشت. مطلب را آنقدر در حضور این و آن، اعم از ایرانی و خارجی، تکرار کرده بود که دیگر صرفاً ابزاری سیاسی تلقی نمی‌شد. مهم‌تر آنکه این ادعا را نزد کسانی که بیش از همه به او نزدیک بودند و من جمله همسرانش، اظهار می‌کرد. قابل قبول‌ترین فرض این است که شاه عمیقاً به این قدرت فائقه عرفانی اعتقاد داشته است. این هم یکی دیگر از منابع نیروی روانی برای شاهی کردن بود.^۲

۱- همان، ص ۳۰۲، به نقل از: محمد رضا پهلوی، انقلاب سفید، ص ۲۵.

۲- همان، ص ۳۰۴.

اما ایمان شاه به حمایت الهی نیز به تدریج از بین رفت. در اوایل دهه ۵۰ شاه دریافت که به سرطان مبتلا شده و هنگامی که اسدالله علم در سال ۵۶ در اثر سرطان خون درگذشت و در سال ۵۷ نیز مردم ایران او را طرد کردند، ایمانش به حمایت غیبی هم به کلی از بین رفت.

(د) پیوند روانی شاه با ایالات متحده:

سرانجام یکی دیگر از تکیه گاه‌های قدرت روانی شاه، روابط مهم سیاسی و پیوندهای روانی او با ایالات متحده به شمار می‌رفت.

شاه در طول سال‌های سال سلطنت خود به خصوص بعد از کودتا برای راهنمایی و مشاوره و کسب تکلیف و حتی برای کسب اعتماد به نفس، به ایالات متحده متکی بود. این رابطه ترکیبی بود از احساس بیگانه‌گری و در عین حال تحسین توانایی‌ها و فرهنگ بیگانگان، همان احساس عمومی ملت ایران در زمانی که به سلطنت رسید.

در اوایل دهه ۱۳۵۰، شاه خود را به لحاظ روانی وابسته به ایالات متحده کرده بود و همراه با این وابستگی روانی، او در تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا تعهدی برای خود قائل شده بود. شاه طی ده‌ها سال حکومت خود، آشکارا ایالات متحده و رؤسای جمهوری‌اش را آرمان خود قرار داده بود. آرمان قرار دادن ایالات متحده، شاه را به مثابه عامل ارتباط نزدیک بین دو کشور و استحکام نفوذ آمریکا بر سرنوشت ایران تشویق می‌کرد. همین ارتباط آرمانی کار شاه را به آنجا کشاند که خود را با آمریکا در آمیزد و از این آمیزش کسب قدرت کند.

اما در اوایل سال ۱۳۵۵، حمایت ایالات متحده هم از او دریغ شد. به این دلیل که جیمی کارتر در جریان مبارزه انتخاباتی و هم در اولین سال ریاست جمهوری‌اش بارها تکرار کرد که دو رکن اصلی سیاست خارجی او عبارت است از بین‌المللی کردن حقوق بشر و محدود کردن فروش اسلحه آمریکا به خارج. شاه دریافت که خود او در قلب این اهداف جدیدی جای دارد و به این نتیجه رسید که آمریکا او را رها کرده است. آن هم درست هنگامی که بیش از همیشه به رابطه روانی خود با آمریکا نیاز داشت.

خلاصه کلام آنکه زونیس معتقد است که از آنجا که چهار منبعی که شاه از آنها قدرت روانی کسب می‌کرد او را رها کرده بودند تعادل روانی‌اش به هم ریخت و نتوانست سلطنت را که بیش از حد به خودش متکی شده بود حفظ کند.

به هر حال محمد رضا شاه به لحاظ روانشناختی شخصیتی دوچهره و دوگانه داشت. از یکسو تمایلات اقتدارگرایانه و استبدادی که شخصیت پدرش را نمایش می‌داد و از سوی دیگر شخصیتی ترسو و متزلزل و بدون اعتماد به نفس که از کودکی همواره با او بود و می‌توان گفت همین شخصیت اصلی او به شمار می‌رفت. او همواره بین این دو شخصیت مردد بود. هرگاه فرصتی می‌یافت و شرایط اقتضا می‌کرد خود را در چهره یک پادشاه قدرتمند همردیف کوروش و داریوش می‌دید و از سرکوب ابایی نداشت از سوی دیگر هرزمان که با مقاومتی جدی روبرو می‌گردید و نیاز به قاطعیت و تصمیم‌گیری حساس و تیزهوشانه داشت از عمل باز می‌ماند و سرگردان و متحیر به انتظار می‌نشست.

بنابراین محمدرضا هرچند از تیزهوشی و قاطعیت و سرعت عمل شاهان بزرگ ایران زمین برخوردار نبود اما تمایل داشت که همواره در زمره آنان به شمار آید و بنیان‌گذار تمدن بزرگ باشد.

فراز و فرود نهاد سلطنت در دوره محمدرضا

متفقین پس از اشغال ایران و تبعید رضاخان، فرزندش محمدرضا را بر اریکه سلطنت نشاندند. با سقوط استبداد و فروپاشی ارتش که مهمترین تکیه‌گاه سلطنت استبدادی تلقی می‌شد، نهاد سلطنت نقش تعیین‌کننده خود را از دست داد و به ناچار به نقش محدود خود در چارچوب قوانین مشروطیت رضایت داد. محمد رضا شاه در سالهای اولیه قدرت خود که از بی‌اعتباری نهاد سلطنت آگاه بود به سختی کوشید تا اعتبار از دست رفته خود را بازیابد. وی بنا به خواست متفقین و نه با تکیه بر حمایت مردمی به قدرت رسیده بود و با توجه به اقدامات پدرش محبوبیت اجتماعی چندانی نداشت و نیروهای سیاسی موجود هم چندان به او اعتنا نمی‌کردند. بنابراین در این سالها شاه جوان، شاهنشاهی خود را با مبارزه مرگ و زندگی آغاز کرد و با تردید و دلهره برای بقا و به دست آوردن اعتبار و نفوذ اجتماعی کوشش می‌کرد. تلاش شاه برای بازسازی و

احیای ارتش و نیز کوشش برای به دست آوردن حمایت خارجی به خصوص ایالات متحده که در تمام سالهای حکمرانی محمد رضاشاه ادامه داشت ریشه در آگاهی وی از ضعف پایگاه اجتماعی و تزلزل بنیانهای نظام پهلوی داشت. در کنار اینها شاه همواره برای بازسازی اعتبار نهاد سلطنت و گسترش پایگاه و نفوذ اجتماعی خود می کوشید. در آن سالها وی که از موقعیت سست خود و نهاد سلطنت آگاه بود کوشید تا با تظاهر به مشروطه خواهی و دینداری و روی آوردن به فعالیتهای خیریه ای چون ساختن بیمارستان و مدرسه در مناطق محروم در میان مردم و نیروهای سیاسی و مذهبی موجود محبوبیتی به دست آورد^۱. وی حتی حاضر شد بخشی از زمینها و املاکی را که پدرش به زور از مردم گرفته بود به دولت واگذار کند. همچنین با توجه به قدرت یافتن حزب توده و جریانهای ضد مذهبی در جامعه ائتلافی سست و ناپایدار بین شاه و نیروهای مذهبی شکل گرفت که به بازسازی اعتبار اجتماعی سلطنت کمک کرد. در همین راستا تقاضاهای آیت الله قمی برای لغو قوانین مربوط به ممنوعیت حجاب و واگذاری مدیریت اوقاف به روحانیون و گنجاندن دروس مذهبی در مدارس پذیرفته شد^۲ و در زمانی که فداییان، کسروی را در جریان دادگاهی که به دلیل شکایت نیروهای مذهبی برپا شده بود به قتل رساندند دولت و دربار به سادگی از این قضیه گذشتند تا همدلی خود را با نیروهای مذهبی نشان دهند. شاه همچنین کوشید تا روابط خود را با علمای بزرگ از جمله آیت الله بروجردی بهبود بخشد به همین دلیل به توصیه ها و پیشنهادهای آیت الله بروجردی احترام می گذاشت^۳ و به دیدار او می رفت. در این زمان علما نیز با توجه به رشد حزب توده و جریانهایی مثل بهائیت تضعیف سلطنت را به نفع خود نمی دانستند و حتی المقدور از مخالفت با شاه خودداری می کردند. بعد از ترور شاه در بهمن ۱۳۲۷

۱- فخرالدین عظیمی، *بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰-۱۳۳۲*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ

مهدوی و بیژن نوذری، تهران: البرز، ۱۳۷۲، ص ۶۸.

۲- همان، ص ۱۱۵.

۳- غلامرضا کرباسچی، *تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی: تاریخ حوزه علمیه قم*، مرکز اسناد انقلاب

اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۴.

اغلب علما نجات او را تبریک گفتند^۱. این ترور که به حزب توده نسبت داده شد شاه را به طور جدی وارد عرصه سیاست کرد و محبوبیت اجتماعی وی را افزایش داد. شاه از این فرصت استفاده کرد و با تشکیل مجلس موسسان قانون اساسی را به نفع خود تغییر داد بر اساس این تغییر شاه حق انحلال مجلس را به دست آورد. این تغییر نشان داد که محمد رضا نیز چون پدرش چندان تمایلی به محدود شدن در نقش یک شاه مشروطه نداشته و در اولین فرصت وضعیت نهاد سلطنت را به تکیه گاه قدرت مطلق تبدیل خواهد کرد. به هر حال در سال ۱۳۲۸ شاه به آن اندازه قدرتمند بود که مجلس سنا را تشکیل داده و امتیازات قانونی خود را به زیان مجلس افزایش دهد و پدر منفور خود را به لقب کبیر ملقب ساخته و آرامگاه باشکوهی برایش بنا کند^۲. بنابراین در طول سال های دهه بیست نهاد سلطنت به تدریج اعتبار خود را بازمی یافت و در جستجوی فرصتی بود تا بر قدرت سیاسی خود بیافزاید و به قدرت اصلی در عرصه سیاست ایران تبدیل گردد.

اما وقایع بعدی ثابت کرد که هنوز نیروهای اجتماعی و سیاسی طرفدار مشروطه انچنان قدرتمند هستند که به شاه اجازه دخالت مطلق در سیاست را نمی دهند. در اواخر دهه بیست مساله نفت به مساله اصلی سیاست ایران تبدیل گردید. تب ملی شدن صنعت نفت در ایران بالا گرفته و فضایی به شدت ضد استعماری شکل گرفته بود. در این شرایط در حالی که دولت بریتانیا بر تصویب قرارداد الحاقی نفت (گس - گلشائیان) که فقط سهم ایران از درآمد نفت را افزایش می داد پافشاری می کرد و بسیاری از دولتمردان ایرانی نیز مایل به امضای آن بودند، مخالفت اقلیت کوچکی از نمایندگان مجلس و مخالفت جناحهای مذهبی به رهبری آیت الله کاشانی - که از حمایت وسیع توده ای برخوردار بود - مانع از تصویب آن شد. در این اوضاع، انتخابات مجلس شانزدهم برگزار گردید و دولت به گونه ای گسترده در آن دخالت کرد و نمایندگان حامی دربار را به مجلس فرستاد. این امر اعتراضات بسیاری را برانگیخت. از جمله عده ای از سیاستمداران

۱- حسینی زاده، **پیشین**، ص ۱۷۲.

۲- فخرالدین عظیمی، **پیشین**، ص ۶۸.

مشهور به رهبری مصدق، در اعتراض به تقلب در انتخابات در کاخ شاه متحصن شدند. این تحصن مقدمه‌ای بود برای تشکیل جبهه ملی که نقشی اساسی را در ملی شدن صنعت نفت ایفا نمود. ترور هژیر (وزیر دربار) که عامل اصلی تقلب محسوب می‌شد، به دست فداییان اسلام، دربار را به عقب‌نشینی واداشت و انتخابات فقط در تهران تجدید شد که در نتیجه آن دکتر محمد مصدق و چند تن از سران جبهه ملی به مجلس راه یافتند. جبهه ملی از احزاب و گروههای مختلف با گرایشهای بسیار متفاوت تشکیل می‌شد. در این جبهه لیبرالها، سوسیالیستها و گروههای مذهبی، ائتلاف ناهمگونی را شکل داده بودند. اتحاد این گروهها با خاستگاههای متفاوت طبقاتی و فکری، تنها در مقابله با شرکت نفت انگلیس و ایران و نیز قدرت گرفتن مجدد شاه امکان‌پذیر شده بود که همین امر شکنندگی آن را نیز نشان می‌داد. گفتنی است مهم‌ترین اهداف اعلام‌شده جبهه ملی حمایت از ملی شدن نفت، ایجاد حکومت ملی از طریق آزادی انتخابات و افکار و نیز رشد و توسعه اقتصادی بود^۱.

ظهور جبهه ملی به عنوان نماینده جریان مشروطه خواهی به رهبری مصدق، مهمترین منتقد دربار در این سالها و کسی که صراحتاً بعد از تشکیل مجلس موسسان شاه را به دیکتاتوری متمم میکرد، به هیچ وجه برای نهاد سلطنت خوش یمن نبود.

ترس شاه از جبهه ملی به دلیل تمایلات دموکراتیک و نفوذ مردمی رهبرانش به خصوص مصدق بیش از احزاب دیگری بود که عملاً در میان مردم نفوذی نداشتند. ظهور جبهه ملی و اوج گیری جنبش ملی شدن صنعت نفت نهاد سلطنت را بار دیگر به حاشیه سیاست ایران برد و شاه را به پذیرش نقشی کاملاً فرعی و حتی تحقیر آمیز در سیاست ایران واداشت.

جنبش ملی بازگشت مشروطه بود و برای مدتی موقعیت شاه را تضعیف کرد و او را به مقامی تشریفاتی تنزل داد. محبوبیت مصدق و سایر رهبران نهضت، شاه را عملاً به حاشیه رانده و توان مقاومت را از او گرفته بود. اما با این حال سلطنت به عنوان یک نهاد بنیادین در ساختار سیاسی ایران همچنان جایگاه و اهمیت خود را حفظ کرد. مصدق و ملی گرایان علیرغم مخالفت با

۱- ابرواند ابراهیمیان، پیشین، ص ۳۱۰.

دخالت شاه در حکومت با حذف سلطنت موافق نبودند و تا حد امکان از مقابله مستقیم با شاه پرهیز می کردند. خواسته اینان بقای سلطنت در چارچوب قوانین مشروطه بود.

رابطه شاه و دولت در دوران نهضت ملی فراز و نشیب زیادی داشت اما هیچ گاه صمیمانه نبود. در دوره اول زمامداری مصدق، با توجه به حمایت وسیع مردمی از نهضت ملی شاه از رویارویی آشکار با دولت خودداری کرد اما زمانی که مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ در صدد برآمد تا وزارت جنگ را در اختیار بگیرد شاه مخالفت کرد و بعد از استعفای مصدق قوام، سیاستمدار زیرک و قاطع و در عین حال دشمن کهنه کار خانواده پهلوی را برای تشکیل دولت معرفی کرد. شورشها و اعتراضات اجتماعی و قیام فراگیر سی تیر در پی این انتصاب روی داد و مصدق پیروزمندانه بازگشت. بعد از سی تیر موقعیت شاه بیش از پیش تضعیف شد به گونه ای که از ابتدای دولت پهلوی تا این زمان هیچ گاه مقام سلطنت به این اندازه ناتوان نبود.

مصدق پیروزی خود را با تضعیف نهادهای مرتبط با دربار و سلطنت دنبال کرد. او سلطنت طلبان را از کابینه اخراج کرد، خودش کفیل وزیر جنگ شد، سی تیر را روز قیام مقدس ملی و قربانیان این روز را شهدا اعلام کرد، زمینهای رضاشاه را به دولت بازگرداند، بخشی از بودجه دربار را قطع کرد و به وزارت بهداشت داد، بنیادهای خیریه سلطنتی را در نظارت دولت درآورد، ابوالقاسم امینی را به وزارت دربار منصوب کرد، شاه را از برقراری ارتباط مستقیم با دیپلماتهای خارجی منع نمود، شاهزاده اشرف را تبعید کرد و از هر اقدامی علیه روزنامه های توده ای که دربار را مرکز فساد خیانت و جاسوسی معرفی می کردند خود داری نمود. این اقدامات شاه را چنان دچار افسردگی و ناامیدی کرد که معتقد شد سلطنت در ایران آینده ای ندارد و وی تبدیل به یک پادشاه عروسکی بدون ارتش و طرفدار تبدیل شده است. او حتی قصد استعفا داشت ولی مصدق او را منصرف کرد.^۱

اما این وضع چندان به درازا نکشید. بعد از سی تیر ائتلاف احزاب و گروههای جبهه ملی از هم پاشید و رهبران نهضت از جمله کاشانی، بقایی و مکی یک به یک از مصدق فاصله گرفتند و

۱- فخرالدین عظیمی، پیشین، ص ۴۱۲.

مجلس نیز با برخی از خواسته های دولت مخالفت کرد. اینها موقعیت شاه را بهبود بخشید. آن چه در این میان به کمک شاه آمد این بود که بخش زیادی از نیروهای مذهبی با توجه به فعالیت حزب توده و تردید در اهداف و تواناییهای دولت ملی پیوند با شاه را بر همراهی با مصدق ترجیح دادند و به همین دلیل در نهم اسفند سال ۱۳۳۱ زمانی که شاه قصد خروج از کشور را داشت با مخالفت آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی و برخی از یاران پیشین مصدق روبرو شد. در این زمان به نظر می رسید که سلطنت دوباره اقتدار خود را بازمی یابد. پس از این جریان یک هیات هشت نفره برای بررسی اختلافات مجلس، شاه و نخست وزیر تشکیل شد و بعد از ملاقاتهای متعدد با شاه و مصدق به این نتیجه رسید که بنابه قانون اساسی شاه فقط باید سلطنت کند و دولت است که حکومت و حتی وزارت جنگ را در اختیار دارد. در صورت تصویب این مساله موقعیت شاه بیش از پیش تضعیف می شد اما این گزارش به سرعت تبدیل به کانون منازعه طرفداران و مخالفان دولت گردید و مخالفتهای زیادی را برانگیخت. طرفداران مصدق تصویب آن را خواستار بودند و آن را برای تقویت موضع مصدق در برابر ضروری می دانستند و مخالفان آن را به دلیل تضعیف بی اندازه شاه خیانت به قانون اساسی می دانستند. این گزارش هیچ گاه در مجلس تصویب نشد و مصدق نتوانست از این حربه قانونی برای محدود کردن شاه بهره گیرد. در واقع تناقضات و ابهامات قانون اساسی مشروطه مانع از آن بود که حدود و ماهیت اختیارات سلطنت و مجلس و دولت به درستی روشن شود. قانون اساسی نه تنها هیچ مکانیزم روشنی برای حل اختلافات بین نهادهای سه گانه دولت نداشت بلکه عملاً به این اختلافات دامن می زد!

نهاد سلطنت از اوایل سال ۱۳۳۲ به تکیه گاه نیروهایی تبدیل شد که از مصدق و سیاستهای او ناراضی بودند. به تدریج علمای ناراضی از مصدق و نگران از فعالیتهای حزب توده و نیروهای بریده از نهضت ملی با نظامیان وفادار به سلطنت همراه شدند و بدینسان ائتلافی نه چندان قدرتمند در مخالفت با مصدق شکل گرفت. دو کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد در چنین فضایی روی داد. مصدق در روز ۲۵ مرداد کودتای طرفداران شاه را کشف و خنثی کرد. بعد از شنیدن خبر پیروزی

مصدق شاه به سرعت به بغداد گریخت. در این زمان به نظر می رسید که سلطنت و محمد رضا شاه تمام امید، اعتبار و اقتدار خود را برای همیشه از دست داده باشند. جبهه ملی کمیته ای برای تعیین سرنوشت سلطنت تشکیل داد. در همین حال توده ای ها به خیابانها ریختند و مجسمه های شاه و پدرش را پایین کشیدند. حتی در برخی از شهرها مثل رشت و انزلی ساختمانهای شهرداری را تصرف کردند. فعالیت شدید توده ای ها به ضرر مصدق تمام شد. نیروهای مذهبی، جناح های سنتی جامعه و علمای محافظه کار که از توده ای ها بیش از شاه تضعیف شده می ترسیدند یا از نهضت کناره گرفتند و یا به مخالفان دولت ملی پیوستند. سه روز بعد در حالی که مصدق پیروز میدان به نظر می رسید کودتای دوم با طراحی آمریکاییها و انگلیسیها و همراهی طبقات سنتی طرفدار دربار و به فرماندهی ارتشبد زاهدی صورت گرفت. مصدق این بار شکست خورد و شاه ناباورانه به عرصه سیاست ایران بازگشت.

سقوط مصدق اعتراض مردمی چندانی به همراه نداشت و دولت کودتای ارتشبد زاهدی به سرعت پذیرفته شد. در واقع مردم هرچند به زاهدی و کابینه اش علاقه ای نداشتند اما از فشارهای اقتصادی و درگیری های سیاسی به تنگ آمده بودند و لذا در مقابل کودتا صبر و سکوت پیشه کردند. بدین ترتیب کودتا شاه و سلطنت را که تا استانه سقوط پیش رفته بودند دوباره به عرصه سیاست ایران بازگرداند. در سال های بعد از کودتا شاه که تمامی نهادهای مشروطه خواه و مخالف سلطنت استبدادی را از میان برداشته بود به تدریج بر قدرت خود می افزود و همچون پدرش سلطنت را دوباره به کانون قدرت استبدادی در ایران تبدیل کرده و خود را به تنها تصمیم گیرنده اصلی در عرصه سیاست تبدیل نمود.

سرکوبی مخالفان سلطنت استبدادی بلافاصله بعد از کودتا آغاز گردید. مصدق و برخی از سران جبهه ملی به زندان و تبعید محکوم شدند. دکتر فاطمی وزیر خارجه مصدق اعدام شد. بیشتر اعضای حزب توده نیز دستگیر و شمار زیادی از رهبران و اعضای اصلی آن اعدام شدند و بقیه نیز به شوروی و اروپای شرقی فرار کردند. همچنین نواب صفوی و سه تن از یارانش بعد از ترور ناموفق علا در ۱۳۳۴ اعدام شدند و آیت الله کاشانی نیز دستگیر شد و مدتی در زندان گذراند ولی دخالت مراجع مانع از اعدام وی گردید.

شاه در سال ۱۳۳۴ با برکناری ارتشبد زاهدی به بهانه بیماری، تمایل خود را به در دست گرفتن کامل قدرت نشان داد. وی ابتدا حسین علا و چندی بعد اقبال را که همواره خود را غلام خانه‌زاد اعلی‌حضرت می‌نامید - به نخست‌وزیری منصوب کرد. بازسازی و تقویت ارتش، ایجاد ساواک و نیز سرکوبی مخالفان مهم‌ترین اقدامات رژیم در دهه ۱۳۳۰ محسوب می‌شوند که همگی در راستای احیای سلطنت استبدادی صورت گرفتند.

بدین ترتیب در اواخر دهه سی نهاد کهن سلطنت در ایران از چارچوب مشروطیت رها شده و دوباره به شکل استبدادی و مطلقه خود بازگشته بود. اما در این شرایط دوباره بحران‌هایی این نهاد را به چالش کشید. وضعیت اقتصادی به‌رغم کمکهای خارجی و همچنین درآمد نفت به خصوص در سالهای پایانی این دهه، رو به وخامت گذاشته بود. فساد حاکم بر نظام سیاسی عامل اصلی ناکارآمدی دولت و مشکلات اقتصادی موجود بود. به‌طور کلی به‌رغم رشد سریع درآمدهای دولت، اقتصاد ایران رشد چندانی نداشت و حتی کمکهای خارجی نیز به مصارف واقعی خود نمی‌رسیدند.^۱ در این اوضاع که رژیم به لحاظ اقتصادی دچار بحران بود، در امریکا کندی به ریاست‌جمهوری برگزیده شد. وی خط مشی جدیدی را در سیاست خارجی امریکا مطرح کرد که مهم‌ترین هدف آن حمایت از اصلاحات لیبرالی در کشورهای طرفدار غرب بود تا بدین طریق مانع از ظهور نهضت‌های آزادی‌بخش شود و از پیوستن این کشورها به بلوک شرق جلوگیری نماید. این مساله شاه را با بحرانی جدی روبرو کرد. سرانجام بعد از کشمکش‌هایی که روی داد علی‌امینی، شخصیت مشروطه‌خواه و مطلوب امریکایی‌ها، به نخست‌وزیری رسید. در این اوضاع، فضای سیاسی کشور تا حدی گشوده شد و جبهه ملی برای اولین بار پس از کودتای ۲۸ مرداد با بازسازی خود به فعالیت پرداخت و به یکی از مخالفان سرسخت امینی تبدیل گردید. مخالفت سرسختانه جبهه ملی با امینی، و موفقیت شاه در جلب نظر امریکاییان زمینه‌های ناکامی و سقوط وی را فراهم آوردند. شاه با سفر به امریکا حمایت دولتمردان این کشور را به دست آورد و تعهد کرد اصلاحات مورد نظر آنان را انجام دهد. امریکایی‌ها نیز که دولت امینی را سخت در بحران و

۱- همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱، ص ۲۴۱.

بدون پایگاه اجتماعی می‌دیدند، موافقت ضمنی خود را ابراز داشتند. شاه پس از امینی، اسدالله علم یار نزدیک شاه و از وفادارترین خدمت‌گزاران دربار پهلوی را برای نخست‌وزیری برگزید، اما چون گذشته عملاً خود زمام امور سیاسی کشور را در دست گرفت. شاه پس از این در سیاست خارجی کوشید تا ضمن جلب حمایت امریکا با شوروی نیز روابط دوستانه‌ای برقرار کند تا هم مخالفان چپ‌گرای داخلی را خلع سلاح نماید و هم از موقعیت بین‌المللی مستحکمی برخوردار گردد. شاه در بعد داخلی نیز سیاستی دو رویه در پیش گرفت که یک روی آن سرکوب شدید مخالفان بود و روی دیگرش اصلاحاتی که بعدها به انقلاب سفید مشهور شد و در واقع همان اصلاحات مورد نظر امریکایی‌ها بود و کندی حامی اصلی آن محسوب می‌شد. تصور این بود که این اصلاحات علاوه بر جلب حمایت امریکا، به افزایش مشروعیت و گسترش پایگاه اجتماعی رژیم کمک خواهد کرد، اما حوادث به گونه‌ای دیگر رقم خورد و بحران‌های جدیدی شاه و سلطنت را تهدید کرد.

دولت علم در مهرماه ۱۳۴۱ لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را مطرح کرد. این لایحه با مخالفت شدید روحانیت روبرو گردید و پس از طرح لایحه، علمای بزرگ قم به دعوت امام خمینی گردهم آمدند و مخالفت خود را با آن اعلام داشته، خواستار لغو آن شدند.^۱ اما شاه با بی‌اعتنایی، تغییر در لایحه را ناچیز و بی‌اهمیت خواند. پس از آن، مراجع به رهبری امام خمینی بار دیگر بر مخالفت خود با لایحه تأکید کردند. سرانجام دولت علم ناچار شد لغو لایحه را رسماً اعلام کند. جریان تصویب و سپس لغو این لایحه، اولین رویارویی جدی شاه و علما بود که این بار به نفع علما پایان پذیرفت. پس از ناکامی دولت شاه شخصاً برنامه انقلاب سفید را مطرح کرد. این برنامه که به انقلاب شاه و ملت نیز مشهور بود، شامل شش اصل می‌شد که البته بعدها اصول دیگری نیز به آن اضافه گردید. این اصول عبارت بود از اصلاحات ارضی که از دوره امینی آغاز شده بود و هدف آن ظاهراً تقسیم زمینهای کشاورزی بین کشاورزان و خلع ید از مالکان بزرگ بود، ملی کردن جنگلها، اصلاح قانون انتخابات و اعطای حق رأی و وکالت مجلس به زنان، عرضه

۱- مصطفی ملکوتیان و همکاران، پیشین، ص ۹۲.

سهام انحصارات دولتی به مردم برای تأمین منابع مالی اصلاحات ارضی، سهمی شدن کارگران در سود کارخانه‌ها و فروش سهام به آنان و سرانجام ایجاد سپاه دانش از طریق فرستادن دیپلمه‌های وظیفه برای مبارزه با بی‌سوادی از جمله دیگر این اصول بودند. این اصول در واقع ادامه اصلاحات مورد نظر امریکایی‌ها بود که دولت امینی قصد اجرای آن‌ها را داشت. شاه می‌خواست با اجرای این اصول موقعیت خود و نهاد سلطنت را هم در جامعه ایران و هم در نزد امریکایی‌ها افزایش دهد. اما انقلاب سفید نیز با مخالفت شدید امام خمینی و علمای قم روبرو شد. در این زمان گفتگوهایی بین نماینده شاه و علمای قم صورت گرفت که به نتیجه نرسید. شاه با بی‌اعتنایی به علما اصول انقلاب سفید را به فراندوم گذاشت. در پی آن، امام خمینی نیز این انتخابات را تحریم کرد. شاه برای متقاعد کردن علما به قم آمد ولی امام خروج مردم از منزل و استقبال از شاه را تحریم نمود. شاه بدون هیچ استقبالی وارد قم شد. او که از سردی استقبال و نحوه برخورد علما بسیار آزرده و خشمگین بود، در سخنرانی خود روحانیت را مورد حمله قرار داد و نزاع بی‌پایان خود و علما را آغاز کرد. این سخنان رو در رویی آشکار دو نهاد سلطنت و نهاد مذهب بود که به رغم تمامی اختلافات هیچ‌گاه چنین از هم دور نشده بودند. حتی رضا شاه نیز چنین اشکارا نهاد مذهب را مورد حمله قرار نداده بود. نهاد کهن سلطنت در ایران به طور سنتی به نهاد مذهب گره خورده و نیاز به همراهی آن داشت و در شرایطی که این نهاد از چارچوب قانونی مشروطیت خارج می‌شد جدال با نهاد مذهبی پایه‌های مشروعیت آن را بیش از پیش متزلزل می‌کرد. بی‌تردید این بزرگترین اشتباه شاه بود که تمامی پایه‌های مشروعیت سنتی و مدرن خود را به یکباره فرومی‌ریخت.

فراندوم سرانجام در ۶ بهمن ۱۳۴۱ برگزار گردید و در پایان اعلام شد که بیش از نودونه درصد مردم به طرح انقلاب سفید رأی مثبت داده‌اند.^۱ حامیان خارجی شاه با تبریک به او، این فراندوم را موفقیتی بزرگ برای دولت پهلوی قلمداد کردند. شاه نیز در سخنرانی‌هایی که در اواخر اسفند ۱۳۴۱ انجام داد دوباره به علما و روحانیت توهین کرد و آنان را تهدید کرد.

۱- ابراهیمیان، پیشین، ص ۵۲۲.

در روز دوم فروردین سال ۱۳۴۲ که مصادف با شهادت امام صادق علیه السلام بود، مأموران دولت به مدرسه فیضیه حمله بردند و به ضرب و شتم طلاب و مردم حاضر در مراسم سوگواری پرداختند. حمله به فیضیه که کانون امن روحانیون محسوب می گردید آخرین حلقه ارتباط و علاقه نهاد مذهب و نهاد سلطنت در ایران را قطع کرد و به رویارویی کامل آنان منجر شد. حتی در دوره رضاشاه نیز چنین بی محابا روحانیون مورد حمله و توهین قرار نگرفته بودند. در مقابل این حرکت تمامی علما احساس خطر کرده و به مقاومت برخاستند و موجی گسترده از مخالفت نهاد مذهب با نهاد سلطنت ایران را فراگرفت. آنچه علما را نگران می کرد این بود که آنان احساس می کردند موجودیت اسلام و مذهب در ایران در خطر است و شاه قصد نابودی مذهب را دارد و به همین دلیل تقریباً تمامی علمای بزرگ با شاه به مخالفت برخاستند. درگیری این دو نهاد کهن در ایران در عمل به ضرر نهاد سلطنت بود چرا که این نهاد در ذهنیت ایرانی با زور و ستم و استبداد همراه بوده و محبوبیت اجتماعی خود را از دست داده بود و در جریانات مشروطه خواهی که علیه ظلم و استبداد همین نهاد صورت گرفت و نیز نهضت ملی تا استانه سقوط پیش رفته بود و در این شرایط که مقبولیت اجتماعی نهاد سلطنت و مشروعیت قانونی آن به شدت تضعیف شده بود درگیری با نهاد مذهب آخرین بقایای مشروعیت آن را نیز از بین می برد. شاه حتی برای احیای سلطنت سنتی نیز به همراهی مذهب در جامعه سنتی ایران نیاز داشت. همانگونه که قبلاً اشاره شد نهاد کهن سلطنت در ایران همواره بخشی از مشروعیت خود را از همراهی با مذهب و تظاهر به دینداری به دست می آورد.

درگیری روحانیت و سلطنت در خرداد سال ۴۲ به اوج خود رسید. امام در ۱۳ خرداد که مصادف با روز عاشورا بود، حمله رژیم به فیضیه را به واقعه کربلا تشبیه کرد و آن را به تحریک اسرائیل دانست و رژیم را نیز دست نشانده اسرائیل خواند.^۱ دو روز پس از این سخنرانی، در سحرگاه ۱۵ خرداد امام دستگیر و به تهران منتقل شد. این دستگیری اعتراض وسیع مردمی را به

۱- روح الله حسینیان، *سه سال ستیز مرجعیت شیعه*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص

دنبال داشت که شاه را یک بار دیگر تا استانه سقوط پیش برد اما فقدان رهبری منسجم و سرکوب شدید موقتا مانع از فروریختن سلطنت شد. قیام خرداد ۱۳۴۲ و سرکوب شدید ان نهاد سلطنت را با بحران جدی روبرو کرد و مقبولیت اجتماعی ان را متزلزل کرد. سلطنت تا این زمان کم و بیش در ذهنیت ایرانیان از جایگاهی هرچند متزلزل برخوردار بود اما از این به بعد به تدریج فکر جایگزینی این نهاد کهنه اصلاح ناپذیر رواج می یافت. بدین ترتیب سلطنت تمامی مشروعیت سستی خود را در مواجهه با نهاد مذهب از دست داد و برای به دست آوردن پایه های مشروعیت جایگزین به راه های دیگر باید می اندیشید. در فقدان مشروعیت نهاد سلطنت و نظام پهلوی هرچه بیشتر بر سرکوب و وابستگی به بیگانه متکی می شد. تصویب لایحه کاپیتولاسیون و مصونیت قضایی مستشاران نظامی امریکایی در ایران که در سال ۱۳۴۳ انجام شد مهر تاییدی بود بر وابستگی نظام پهلوی به دولت امریکا که با مقاومت جامعه روبرو شده و به ترور حسنعلی منصور نخست وزیر انجامید. از این به بعد در سالهای باقیمانده عمر رژیم پهلوی شاه با تکیه بر زور و سرکوب و با حمایت امریکا به سلطنت خود ادامه داد. در واقع نهاد سلطنت قدرت مطلق خود را به هزینه قربانی کردن مذهب و مشروطیت که هریک در جامعه ایران طرفدارانی وفادار داشتند به دست آورد و همه اینها به بیگانگی جامعه از سلطنت یاری رساند. این بیگانگی از سالهای مشروطه آغاز شده بود و کم و بیش در تمامی سال های پس از ان ادامه یافت اما اینک به اوج خود رسیده و نظام را کاملا در خطر سقوط قرار داد. در واقع تزلزل پایه های مشروعیت بهای سنگینی بود که سلطنت برای به دست آوردن قدرت مطلق و بازگشت به وضعیت پیش از مشروطه پرداخت.

در این سال ها تمامی نهادهای مستقل از بین رفتند و اجازه تشکیل هیچ نهاد، حزب و گروه سیاسی مستقلی داده نشد. بدین ترتیب امکان فعالیت آزاد سیاسی از بین رفت و سایه یک دیکتاتوری سلطنتی بر عرصه سیاست کشور مستولی گردید. در این شرایط شاه با اطمینان کامل به پیگیری برنامه های بلندپروازانه اش پرداخت و روزبه روز بر غرور و خودبینی اش افزود. و توجهی به روند رو به رشد تنفر مردمی از او و رژیمش نداشت.

به هر حال در این سالها شاه از یکسو با خشونت بسیار مخالفان را سرکوب می‌کرد، و از سوی دیگر برنامه‌های بلندپروازانه خود را پی‌می‌گرفت. شاه در این دوران در اوج قدرت، مغرورانه از تمدن بزرگ سخن می‌گفت و در پیش چشمان مردمی که بیشتر آنها در فقر و محرومیت به سر می‌بردند، جشنهای باشکوه و پرهزینه برگزار می‌کرد تا قدرت خود را به رؤسای کشورهای خارجی نشان دهد، غافل از اینکه هر روز بر تنفر مردم از او و رژیمش افزوده می‌شد و پایه‌های قدرتش به تدریج فرومی‌ریخت.

سرکوب قیام پانزده خرداد و سکوتی که بعد از آن بر ایران حاکم شد شاه را به قدرت و امنیت رژیم خود مطمئن کرد و غرور و قدرت طلبی او را افزایش داد. جشن‌هایی که وی در این سال‌ها برگزار می‌کرد نشان دهنده اطمینان وی به قدرت بی‌رقیبش بودند. مهمترین این جشنها در سال ۱۳۵۰ در گرامیداشت تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران برگزار گردید. جنبشی پرهزینه شاه موجب افزایش تضاد و دوگانگی میان دستگاه سلطنت و افراد فقیر که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند گردید.^۱

ویژگی‌های نهاد سلطنت در سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷

شخص محوری

نهاد سلطنت و به تبع آن نظام سیاسی پهلوی در سال‌های بعد از کودتا به تدریج به شخص شاه وابسته شد. بدین ترتیب سنت دیرین شاه محوری در نظام سیاسی ایران احیا گردید. همانگونه که قبلاً اشاره شد در تاریخ ایران نظام سلطنت همواره به شخص شاه متکی بوده و شخصیت شاه نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت نظام سیاسی داشته است. گاه شخصیت‌های قدرتمند مثل شاه عباس دولت و سلطنت را به اوج می‌رساندند و با قدرتهای برتر دنیا رقابت می‌کردند و گاه دولتی قدرتمند با شاهی ضعیف چون شاه سلطان حسین فرومی‌پاشید و نابود می‌شد. در واقع فراز و فرود دولت به ضعف و اقتدار شخصی شاه گره می‌خورد. بنابراین شخص محوری ویژگی

۱- گری سیک، همه چیز فرومی‌ریزد، ترجمه علی بختیاری زاده، تهران: مرکز اسناد، ۱۳۸۴، ص ۳۵.

نظام کهن سلطنت در ایران بود. از اهداف انقلاب مشروطه نیز نهادینه کردن نظام سیاسی و از بین بردن شخص محوری از طریق کاستن از نقش شاه و افزایش نهادهای انتخابی و تفکیک قوا بود. اما با روی کار آمدن رضاشاه دوباره وضعیت شخص محوری اعاده شد. در این دوره جز شخص شاه کسی تعیین کننده سیاستهای اصلی نبود. بعد از سقوط رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد نظام سیاسی دوباره به نهادهای مشروطه تکیه کرده و از شخص محوری دور شد. شاه در این دوره چندان نقش تعیین کننده ای نداشت. اما بعد از کودتا تلاش شاه برای بازگرداندن نهاد سلطنت به دوران گذشته تمام زحمات مشروطه خواهان بر باد داده شد و دوباره نظام سیاسی به وضعیت ماقبل مشروطه بازگشت در این شرایط دولت و شاه یکسان تلقی می شدند و ضعف و فتور شاه و یا حذف او به ضعف و یا نابودی نظام منجر می شد.

روند فردمحوری در دولت محمدرضاپهلوی به طور مشخص بعد از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد. دولتمردان متملق بعد از کودتا به تعریف و تمجید از شاه پرداختند: «عَلَمُ شاه را به سایه خدا و مأمور انجام خواسته‌های او تشبیه می‌کرد و خود را چاکر و نوکر محمدرضا می‌دانست؛ اقبال خود را غلام خانه‌زاد اعلی‌حضرت لقب داد؛ آموزگار ثروت و قدرت کشور را ناشی از نبوغ شخص شاه تلقی می‌کرد، و مطبوعات نیز در ترویج و تبلیغ شخصیت استثنایی شاه و نبوغ منحصر به فردش قلم می‌زدند. پس از آن، لقب آریامهر برای شاه برگزیده شد تا در کنار القاب دیگری چون اعلی‌حضرت همایونی و بزرگ ارتش‌داران و شاهنشاه آریامهر... عظمت شاه را بنمایانند. شاه که علاقه عجیبی به تملق داشت، همه این بزرگ‌نمایی‌ها را باور می‌کرد، تا اینکه به تدریج به خودبزرگ‌بینی و توهم دچار شد. او که خود را برخوردار از نبوغ می‌دانست، حتی مدعی شد که رسالتی الهی برای نجات کشور بر دوش دارد و هیچ کس به اندازه او به خداوند نزدیک نیست. او همچنین ادعا کرد که مورد عنایت الهی است و حتی با امام زمان نیز دیدار می‌کند^۱

شاه پس از کودتا به تدریج علماء و سپس تمام شخصیت‌هایی را که استقلال‌ی نسبی از خود نشان می‌دادند، حذف کرد و بدین ترتیب اطرافیان و کارگزاران شاه به افرادی نوکر مآب و

۱- محمد رضا پهلوی، *ماموریت برای وطن*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، صص ۸۶-۹۰.

چاکر صفت تبدیل شدند. در واقع تمام مسئولان و دولتمردان جز اجرای نیات و اوامر ملوکانه! هدفی نداشتند و هر کس می‌کوشید تا خواسته‌های شاه را به بهترین گونه انجام دهد. هویدا نخست‌وزیر شاه می‌گفت، او چیزی بیش از یک منشی مخصوص نیست. خلعتبری وزیر خارجه شاه می‌گفت، او فقط پیام‌آور است و در تمام موارد مهم و غالباً امور کم‌اهمیت، این شخص اعلی‌حضرت است که تصمیم می‌گیرد.^۱ شاه در تصمیم‌گیری‌های مهم معمولاً با کسی مشورت نمی‌کرد و اگر هم فردی در مواردی مورد مشورت قرار می‌گرفت، باید نظر شاه را تأیید می‌کرد؛ حتی سفیران کشورهای بزرگ نیز جرئت نداشتند از او انتقاد کنند. به همین دلیل، هیچ کس او را از نفرت رو به رشد مردم از نظام سلطنتی و شخص وی آگاه نکرد. بدین ترتیب به تدریج نظام سلطنتی و تمام ساختار سیاسی کشور به شخص شاه متکی شد.^۲

تسلط شاه بر کلیه امور مملکت موجب شد تا دیگران از امکان هرگونه شرکت فعالانه در امور اجرایی و یا قانونگذاری محروم شوند. ترس از دست دادن مقام و امتیازات دیرینه، نخبگان سیاسی ایران را که مورد عنایت شاه بودند و به یک نظام سلطنتی موروثی تعلق داشته بیمناک می‌کرد و اعتماد به نفس را از آنان می‌گرفت.

نظارت گسترده شاه بر همه امور به افزایش بدگمانی‌های سیاسی در ایران کمک کرد. هرچند شاه مسئولیت‌ها را بین افراد تقسیم می‌کرد اما با تمرکز نظارت در شخص خود به تحکیم و قدرت خویشتن می‌پرداخت که این امر اثرات جنبی تأسف باری داشت. به هر حال نظام حکومتی شاه به تدریج کاملاً به شخص وی متکی شد و به خصوص پس از سال ۱۳۴۲ رهبران سیاسی کشور قادر نبودند با زیاده‌طلبی‌های شاهانه به مبارزه برخیزند و یا به او اعتراض کنند.

همانگونه که اشاره شد شاه شخصیت دوگانه‌ای داشت که همواره بین این دو شخصیت در تزلزل بود. در واقع می‌توان گفت او ظاهری مستبد و قدرتمند ولی باطنی متزلزل و ترسو و بدون اعتماد به نفس داشت. این ترس به خوبی در مواقع بحران نمودار می‌گردید همانگونه که در

۱- جان دی استمیل، *درون انقلاب ایران*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: رسا، ۱۳۷۷، ص ۳۶.

۲- علیرضا ازغندی، *تحولات سیاسی اجتماعی ایران*، تهران: سمت، ۱۳۷۹، ص ۴۰.

جریان کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به سرعت بعد از شنیدن شکست کودتا به رم گریخت. بیماری وی در اوایل دهه پنجاه نیز براین تزلزل افزود. در ماه های آخر به خصوص بعد از کشتار هفده شهریور که شاه از عمق مخالفتها آگاه شد تزلزل و ناامیدی شاه و به تبع نظام سیاسی را فراگرفت. کسانی که در آن ماهها او را می دیدند، در چهره او ناامیدی و ترس را مشاهده می کردند. شاه در آن روزها می کوشید دیگران را باعث اعتراض وسیع مردمی بداند. تزلزل و ناامیدی او به همه ارکان نظام سرایت کرد؛ آن گونه سردمداران دولت پهلوی نیز در روزهای آخر عملاً درمانده و ناتوان بودند، از همین روی هیچ تصمیم واحدی در مقابل جریان انقلاب اتخاذ نگردید. ساختار سیاسی پهلوی به گونه ای بنا شده بود که با ضعف و فتور شاه رو به انحطاط می رفت و با نابودی او به کلی نابود می شد.^۱ با خروج شاه از ایران تکیه گاه نظام سلطنتی نیز از بین رفت و فروپاشی کامل آغاز گردید.

استبداد و حکومت مطلقه

با شروع سلطنت پهلوی به تدریج استبداد بر نظام سیاسی ایران حاکم گردید و نهاد سلطنت به نهاد مرکزی سیاسی و شاه به تصمیم گیرنده اصلی تبدیل شده و سایر قوا و نهادها به حاشیه رانده شدند. قوه مقننه که مهمترین قوه سیاسی در دولت مشروطه به شمار می رود تحت تاثیر استبداد سلطنتی در این دوره کارکردهای خود را از دست داده و تبدیل به ابزاری در دست نهاد سلطنت شد. این روند در دوره رضاشاه با دخالت دولت و نظامیان در انتخابات مجلس در دوره پنجم آغاز گردید و سپس در انتخابات مجلس هفتم کامل شد. در این انتخابات نمایندگان کاملاً انتصابی و تحت نظر دربار انتخاب شدند و مدرس نماینده مشهور پایتخت حتی یک رای هم نیاورد و فریاد او که ان یک رای که من به خودم داده ام کجاست ابروی انتخابات را برد به هر حال از مجلس هفتم مجلس کاملاً در اختیار سلطنت بود و نمایندگان باید اوامر شاه و دربار را اجرا می کردند و در انتخابات نیز هر کسی که دولت می خواست انتخاب می شد. بعد از سقوط رضاشاه این روند برای مدتی دچار اختلال شد و از مجلس چهاردهم به بعد تعدادی نماینده مستقل توانستند در

۱- مصطفی ملکوتیان و همکاران، پیشبینی، ص ۱۰۴.

مجلس حضور یابند که جبهه ملی در دروه شانزدهم عموماً از میان همین نمایندگان شکل گرفت. اما بعد از کودتا به تدریج وضعیت دوره رضاشاه احیا شد.

به طور کلی مدت ۳۷ سال سلطنت پهلوی دوم، یازده دوره قانونگذاری را پشت سر گذارده‌ایم که چه از بابت میزان کارآمدی نمایندگان و پارلمان و چه از بابت منشاء اجتماعی و طبقاتی و گرایشهای سیاسی نمایندگان به مقاطع مختلفی تقسیم می‌شوند. یعنی دوره چهاردهم تا هجدهم، دوره هجدهم تا بیست‌ویکم و دوره بیست و یکم تا بیست و چهارم.

در فاصله دوره‌های چهاردهم تا هجدهم قانونگذاری، به دلیل بی‌ثباتی نظام بین‌المللی و جوان و کم تجربه بودن شاه، از فشارهای علنی و مخفی شاه و دربار بر مجلس کاسته شد ولی نمایندگان در وضعیتی نبودند که بتوانند به استمرار حکومت قانون کمک رسانند.^۱ از دوره هجدهم مجلس شورای ملی و دوره دوم مجلس سنا دخالت شاه در تعیین ترکیب نمایندگان مجلسی به حدی بود که این مجالس با اعضای یکدست و انتصابی آن‌ها در دوره ششم تا سیزدهم رضاشاهی را در ذهن زنده می‌کردند.^۲

در انتخابات مجلس بیستم شاه سعی کرد با تأسیس احزاب دولتی و شرکت دادن آنها در انتخابات، چهره دموکراتی از خود نشان دهد ولی تقلب‌های انتخاباتی آنچنان رایج شده بود که محمدرضا شاه به استعفای دسته‌جمعی نمایندگان فرمان داد و تجدید انتخابات شد.

انتخابات مجلس بیست و یکم پس از دو سال فترت در سراسر کشور انجام گرفت و تقریباً تمام داوطلبان نمایندگی مجلس در لیست انتصابی شاه قرار گرفتند.^۳ انتخابات مجلس بیست و

۱- علی‌رضا ازغندی، پیشین، ص ۲۱۸.

۲- همان، ص ۲۲۰.

۳- همان، ص ۲۲۲.

چهارم از بدترین انتخابات ادوار مشروطیت ایران است. افرادی به مجلس راه پیدا کردند که به هیچ وجه صلاحیت سیاسی و اخلاقی نداشتند.^۱

در واقع می‌توان گفت از مجلس هجدهم به بعد فعالیت مجلس حول و حوش جزئیات کم اهمیت و اجرای منویات شاه بوده است. مجلس بعنوان مهره شاه عمل می‌کرد.^۲

همچنین اطاعت بی‌چون و چرا نمایندگان مجلس از شاه بسیار شدید بود. پس از تأسیس حزب رستاخیز نیز، نمایندگان دو مجلس (سنا، شورا) بعنوان داوطلبان این حزب و با صلاحدید دربار به مجلس راه یافتند.^۳

وضعیت احزاب و نهادهای سیاسی مستقل نیز تحت تاثیر رشد نهاد سلطنت قرار داشت. در دوره رضاشاه که عملاً هیچ حزب و گروه مستقلی اجازه فعالیت نداشت. اما در ده سال اول سلطنت محمدرضا شاه نهادهای مشارکت قانونی به فعالیت پرداختند و بسیاری از احزاب و گروه‌های سیاسی وارد عرصه فعالیت سیاسی شدند و نهاد سلطنت را تحت تاثیر خود قرار دادند با این حال در این سالها دربار و نهاد سلطنت از بین نرفت بلکه از لحاظ نهادی سلطنت موقعیت خود را در فرصتهای مختلف بعد تحکیم بخشید.^۴ بعد از کودتا به تدریج تمام احزاب و گروه‌های مخالف و نیز تمامی شخصیت‌های مخالف و یا مستقل از صحنه سیاسی طرد شدند و بسیاری نیز به زندان افتاده و یا به قتل رسیدند. محمدرضا شاه در دهه ۳۰ بعد از نابودی تمامی احزاب مخالف در سال ۱۹۵۸ طی حکمی دو حزب متشکل از ملیون و حزب مردم هر دو به رهبری افراد مورد اعتماد و بدون حضور حتی یکی از احزاب مخالف را تشکیل داد.^۵ در مرامنامه این احزاب آمده

۱- محمد اختریان، *نقش امیرعباس هویدا در تحولات سیاسی اجتماعی ایران*، ص

۲- ازغندی، *پیشین*، ص ۲۲۳.

۳- *همان*، ص ۲۲۳.

۴- *همان*، ص ۲۳۱.

۵- جان دی استمپل، *پیشین*، ص ۵۰.

بود که به پیروی از منویات و افکار محمدرضا شاه تاسیس شده اند. هدف محمدرضا شاه از تأسیس احزاب دولتی، ایجاد سازمانهایی بود که از طریق آنها به رژیم کودتا مشروعیت بخشیده، مخالفان دولت را به موضعی انفعالی سوق داده، خود را در افکار عمومی جهان هواه خواه دموکراسی جلوه دهد.^۱

این احزاب با بازی های سیاسی می کوشیدند تا نقش خود را جدی جلوه دهند و گاه رقابتهایی نیز بین آنها درمی گرفت. در انتخابات مجلس بیستم حزب ملیون دست به تقلب گسترده زد و بعد از این تقلب این حزب منحل شد و چندی بعد حزب ایران نوین جایگزین این حزب شده و حسنعلی منصور و امیر عباس هویدا از همین حزب به نخست وزیری رسیدند. سرانجام شاه در سال ۱۳۵۴ تصمیم گرفت این دو حزب را در حزبی واحد که رستاخیز نامیده شد، ادغام کند. شاه که می خواست به سرعت همه مردم را به زور به عضویت این حزب درآورد، بارها کسانی را که به حزب نمی پیوستند، تهدید و یا تحقیر کرد. او می گفت کسانی که به حزب نمی پیوندند، خائن اند؛ از این رو یا باید به زندان بروند و یا ایران را ترک کنند. بدین ترتیب عضویت در حزب عملاً برای مردم اجباری شد.^۲ در واقع حزب واسطه ای بود برای استفاده از امکانات و امتیازات دولتی و یا به سخن دیگر، استفاده از هرگونه خدمات دولتی منوط به عضویت افراد در حزب بود. این حزب عملاً نتوانست موفقیتی به دست آورد زیرا هرگز به ان اجازه داده نشد که جدا از دولت و مستقل از آن گسترش یابد. دولت حزب را پیوسته کنترل می کرد، دبیر کل حزب از سوی شاه انتخاب می شد و معمولاً شخص نخست وزیر این سمت را برعهده داشت. اغلب رهبران حزب با ساواک در ارتباط بودند و همین امر به بدبینی عمومی نسبت به حزب دامن می زد.

قوه مجریه نیز در این دوره به تدریج به نهاد تشریفاتی تبدیل شد که وظیفه اش اجرای فرمان شاه بود. در طول دوره محمد رضا به ندرت شخصیت های مستقل در راس قوه مجریه قرار می

۱- ازغندی، **پیشین**، ص ۳۰۲.

۲- ملکوتیان و همکاران، **پیشین**، ص ۱۱۷.

گرفتند. در دهه بیست احمد قوام که هیچگاه حاضر نشد محمدرضا شاه را وراتر از مقام تشریفاتش بپذیرد به نخست وزیری رسید.

مصدق دومین شخصیتی بود که از استقلال عمل زیادی برخوردار بود. در سالهای صدرات مصدق، به رغم تمام نارساییهای ناشی از نهضت ملی کردن صنعت نفت بهترین کارنامه استقلال عمل نخبگان سیاسی در دوران سلطنت محمدرضا شاه ارائه شد.

موفقیت محمدرضا شاه در ساقط کردن کابینه مصدق به او امکان داد در جهت ایجاد یک نظام سیاسی اقتدارگرا بکوشد به نحوی که در مدت زمان حدود ده سال به قدرتی بی چون و چرا دست یافت.

آخرین نخست وزیری که تلاش کرد در برابر دربار از استقلال رأی برخوردار باشد امینی بود که تلاشش مؤثر واقع نشد و پس از ۱۴ ماه صدارت پرماجرا از کار برکنار شد. از هنگام روی کار آمدن هویدا در بهمن ماه ۱۳۴۳ به بعد اوضاع سیاسی جامعه به شکلی درآمد که پیامدهای آن چیزی نبود جز تسلط کامل شخص محمدرضا شاه بر سازمانها و نهادهای دولتی کشور^۱.

هیأت دولت و شخص نخست وزیر در کانون و مسئول اصلی آن به جای اینکه اجرا کننده تصمیمات قوه مقننه باشد مجری اوامر و دستورات محمدرضا شاه بود^۲. در این دوره روزنامه ها و مطبوعات نیز استقلالی نداشتند و عملاً تحت نظر ساواک منتشر می شدند و معمولاً به تمجید از شاه و خاندان سلطنتی می پرداختند.

اتکا به زور و سرکوب

دولت پهلوی بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تدریج به طور کامل به زور و سرکوب متکی شد. در این سالها مهمترین تکیه گاه رژیم ارتش و ساواک بودند. بیشترین هزینه و بودجه در مورد ارتش و خریدهای نظامی صورت می گرفت. گفته می شود که در زمان محمدرضا حدود یک سوم

۱- ازغندی، پیشین، ص ۲۵۰.

۲- همان، ص ۲۵۳.

بودجه کشور صرف ارتش می شد^۱. توجه و تاکید بیش از اندازه به نیروهای نظامی عمدتاً ناشی از فقدان مشروعیت مردمی بود. نظامهایی که از پایگاه اجتماعی و مقبولیت مردمی برخوردار نیستند معمولاً می‌کوشند تا با تکیه بر ارتش و نیروهای نظامی ضعف مشروعیت خود را جبران کنند. در این دوره نیز ارتش چنین نقشی ایفا می‌کرد و تکیه گاهی بود که هرگاه نظام دچار بحران می‌شد به آن پناه می‌بردند. بنابراین ارتش ضامن حفظ نظام و جانشین حمایت مردمی است که در مواقع ضروری مخالفان داخلی را سرکوب کرده، نظام را از خطر سقوط نجات می‌دهد. در واقع در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و خرداد ۱۳۴۲ این ارتش بود که سلطنت پهلوی را نجات داد و مخالفان را سرکوب کرد.

اما مهمترین نهاد سرکوب رژیم شاه سازمان اطلاعات و امنیت کشور یا ساواک بود که در سال‌های میانی دهه ۳۰ با کمک سازمان سیا و برخی دیگر از سازمانهای جاسوسی شکل گرفت. اولین رییس ساواک تیمور بختیار بود که به خشونت مشهور بود. ساواک از ابتدای تشکیل به سازمانی مخوف تبدیل گردید که با شکنجه و ترور و اعدام رعب و وحشت بسیاری در دل مخالفان می‌انداخت. اغلب احزاب و سازمانهای مخالف به خصوص آنها که قصد عملیات مسلحانه داشتند در همان ابتدای راه توسط ساواک، کشف و منهدم می‌شدند و اعضای اصلی آن به اعدام و شکنجه‌های وحشتناک گرفتار می‌شدند. ساواک تقریباً تمامی گروههای چریکی را درهم کوبید، از این رو این گروهها نتوانستند آسیب چندانی به دولت پهلوی وارد سازند. حوزه نفوذ ساواک محدود به مخالفان مسلح نبود. مأموران ساواک در ادارات، روزنامه‌ها، ارتش و حتی در محافل خصوصی حضور داشتند و اوضاع را کنترل می‌کردند^۲. ساواک چنان رعبی در دلها افکنده بود که مردم حتی در محافل خصوصی نیز جرئت اظهار مخالفت با شاه را نداشتند.

۱- جان فوران، *مقاومت شکننده*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۷، ص ۴۶۵.

۲- فرده‌الیدی، *دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک

آیین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، صص ۸۰-۹۰.

این سازمان در دهه ۴۰ و ۵۰ موفق شد با سرکوب گروههای مخالف و دستگیریهای گسترده، نوعی سکوت ترس آلود را بر جامعه حاکم سازد و مخالفتها را خاموش نماید. اما در سالهای پایانی، افشای شکنجه‌ها و شیوه‌های وحشیانه ساواک نظام پهلوی را بی اعتبار کرد و حتی اعتراض محافل حقوق بشر را نیز برانگیخت. ساواک با گسترش اعتراضات و تظاهرات خیابانی و مخالفت‌های غیرسازمانی، رفته‌رفته توان خود را از دست داد. به هر روی، ساواک گرچه توانست برای مدتی کوتاه با ایجاد ترسی عمومی عمر رژیم را افزایش دهد، هرگز موجبات بقای نظام را فراهم نیاورد. در واقع این ترس به کینه‌ها و تنفر عمومی از شاه و سلطنت افزود و سرانجام طومار نظام سلطنتی را درهم پیچید.

سکولاریسم و مذهب‌گریزی

از ویژگی‌های نهاد سلطنت در دوره پهلوی چه در دوره محمد رضا و چه در دوره پدرش ضدیت با مذهب رسمی بود. همانگونه که اشاره شد در تاریخ ایران نهاد کهن سلطنت همواره باید حامی و پشتیبان دین بوده و احترام علما و بزرگان دینی را حفظ می کرد بنابراین مذهب‌گریزی در این دوره برخلاف سنت سلطنت در ایران بود و با ارزش‌های بنیادین این نهاد سازگاری نداشت. در مشروطه هم این نهاد با توجه به دین‌بازسازی شده بود. اما در دوره رضاشاه دولت به تدریج به مبارزه با دین و نهادهای مذهبی روی آورد. سکولاریسم به معنای جدایی دین از دولت و روحانیت از سیاست در اندیشه‌های روشنفکران ایرانی در قرن نوزدهم مطرح شده بود. در انقلاب مشروطه روشنفکران طرفدار این اندیشه بودند اما از آن جا که برای جلب حمایت توده‌ها به علما نیاز داشتند قبل از به ثمر رسیدن مشروطه به صراحت از آن سخن نمی گفتند. بعد از انقلاب در مرامنامه حزب دموکرات جدایی دین از سیاست به عنوان یکی از اصول حزب ذکر شده بود و خط مشی و سیاست‌های حزب نیز عمدتاً در این جهت قرار داشت و همین امر موجبات ناخرسندی برخی از روحانیون و مراجع را فراهم آورد. این اندیشه پس از مشروطه بیش از پیش مقبولیت یافت. تقی زاده که از رهبران و نظریه پردازان حزب دموکرات محسوب می شد در مجله کاوه نیز از سکولاریسم طرفداری می کرد. حزب تجدد مهمترین حزب طرفدار رضاخان نیز

سکولاریسم را به عنوان یکی از اصول خود ذکر کرده بود.^۱ در دوره سلطنت رضاشاه سکولاریسم از جدایی دین از سیاست به ضدیت با دین و نهادهای دینی تعمیم یافت. در واقع دولت پهلوی به تفسیر انقلابیون فرانسوی از سکولاریسم که به دشمنی دولت با دین و سرکوب نهادهای دینی گرایش داشت روی آورد و با مذهب و نهادهای مذهبی از در ضدیت درآمد. ستیز با مذهب در سه شکل مبارزه با روحانیت به عنوان مهمترین نهاد دینی، مبارزه با باورهای مذهبی و مبارزه با نمادها و شعایر مذهبی دنبال شد.^۲ در ابتدای سلطنت محمدرضا، شاه که موقعیت خود را متزلزل می دید به دینداری تظاهر می کرد و می کوشید تا با علما رابطه خوبی داشته باشد. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آنکه مخالفان ملی و مارکسیست خود را سرکوب کرد به مخالفت با علما و مذهب روی آورد. در اوایل دهه چهل شاه با سخنرانی های توهین آمیز علما را مورد حمله قرار داد. در این دوران به فیضیه حمله شد و بسیاری از طلاب دستگیر و روانه زندان شدند. امام خمینی هم به خارج از کشور تبعید گردید. روند مذهب گریزی در سال های بعد با شدت بیشتری ادامه یافت. برگزاری جشن های متنوعی که در آن شعایر مذهبی نادیده گرفته می شد و کاملاً با فرهنگ سنتی و مذهبی ایران در تعارض بود از جمله مظاهر این روند به شمار می آید. تغییر تقویم ایران از هجری شمسی به شاهنشاهی برجسته ترین نماد مبارزه با مذهب در سال های آخر عمر دولت پهلوی است که اعتراضات زیادی را به دنبال داشت. مذهب گریزی نهاد سلطنت را از ریشه های کهن خود جدا کرد و مشروعیت سنتی این نهاد را از آن گرفت. و زمینه های فروپاشی و تزلزل آن را فراهم نمود.

نهاد سلطنت با ویژگی های فوق در دوره محمد رضا بازسازی شد. در کنار این ویژگی ها باید به وابستگی به امریکا نیز اشاره کرد که قبلاً در مورد آن بحث کردیم. به هر حال این نهاد انگونه که اشاره شد نه در ساختار قانونمند مشروطه می گنجید و نه کاملاً احیا و بازسازی نهاد کهن سلطنت به شمار می آمد. عزتمندی و استقلال، مردم داری و دین یاری از ویژگی ها و هنجارهای نهاد

۱- ابراهیمیان، پیشین، ص ۱۵۳.

۲- حسینی زاده، پیشین، ص ۱۱۷.

کهن سلطنت به شمار می آمدند و قانونمندی و محدودیت هنجارهای اصلی نهاد سلطنت مشروطه بودند. این در حالی بود که عملاً در جامعه مدرن امکان احیای نهاد کهن سلطنت مطلقه و استبدادی فراهم نبوده و خواست قانون مداری و دموکراسی بسیار قوی است و قدرت باید محدود و قانونمند باشد. بنابراین بازسازی نهاد سلطنت در دوره محمد رضا شاه چندان مناسب شرایط اجتماعی و ویژگی های جامعه ایران نبوده و همین امر به سقوط آن کمک کرد. روی آوردن به استبداد و شخص محوری و دوری از مشروطیت از یکسو و ضدیت با دین و نهادهای مذهبی از سوی دیگر با شرایط جامعه ایران سازگار نبود و نهاد سلطنت را به یک تناقض درونی دچار کرد که به فروپاشی آن کمک نمود. گفته شد که بقای یک نهاد به کارویژه های مفیدی است که برای جامعه دربردارد و زمانی که این کارویژه ها از دست بروند و یا نهاد با ارزشهای محیطی سازگار نباشد نهاد با تزلزل روبرو شده و سقوط می کند. بقای سلطنت در چارچوب های بازسازی شده مشروطیت هرچند ضعیف می توانست حداقل برای سلطنت مشروعیت قانونی و مدرن را به همراه آورده و مشروعیت سنتی آن را نیز حفظ کرده و به بقای نهاد سلطنت کمک کند اما همانگونه که گفته شد قانون اساسی مشروطه تعارضات جدی داشت و بقایای هنجارهای سلطنت استبدادی و شخصیت شاهان پهلوی دست به دست هم داد و نهاد سلطنت را دوباره به وضعیت سابق بازگرداند.

سقوط پهلوی و پایان سلطنت

نظام پهلوی در اوایل دهه پنجاه با سرکوبی تقریباً تمامی مخالفین و رشد اقتصادی در اوج قدرت بود. در این شرایط قیمت نفت نیز رشد سریعی داشت. به طوری که در سال ۱۳۵۲ بعد از بحران نفتی به حدود چهاربرابر رسید و بدین ترتیب درآمدهای کلانی در اختیار دولت قرار گرفت. شاه که از پیشرفتهای خود مغرور شده بود در صدد برآمد برنامه های بلندپروازانه تری را با اجرا بگذارد.

افزایش پیش‌بینی نشده و ناگهانی قیمت نفت فرصتی طلایی برای رژیم شاه پدید آورد تا ایران را به یک ابر قدرت نظامی و اقتصادی در منطقه تبدیل کند اما رژیم پهلوی زمینه‌ساز تبدیل این فرصت به یک انقلاب گردید. اما بخش زیادی از درآمدهای نفتی در خدمت برنامه‌های اقتصادی و

اجتماعی قرار نگرفت. شاه به عنوان ژاندارم منطقه خلیج فارس هزینه‌های هنگفتی را صرف خرید تجهیزات پیشرفته کرد.^۱ در سال ۱۳۵۵ آثار منفی رشد قیمت نفت و برنامه های بلندپروازانه شاه به تدریج آشکار می شد. محدودیت توان جذب کشور در قالب نرخ سرسام آور تورم، گسترش غیر قابل کنترل فعالیت‌های غیر مولد از قبیل معاملات زمین و مشکلات زیربنایی از قبیل گرانی نیروی کار متخصص و فقدان تسهیلات بندری کافی برای تخلیه سریع کالاهای وارداتی بروز کرده بود. دولت به واسطه تهی شدن خزانه در اثر پروژه‌های خودسرانه شاه، ناچار به افزایش مالیات‌ها و استقراض از خارج گردید.^۲

از سوی دیگر در امریکا در همین احوال کارتر به ریاست جمهوری برگزیده شد. کارتر دو موضوع مهم یعنی حقوق بشر و کاهش فروش تسلیحات را سرلوحه اهداف و برنامه‌های خود قرار داده و بدین ترتیب روابط ایران و آمریکا را از اساس به چالش کشید.^۳ ظاهراً سیاست حقوق بشر جدید واشنگتن و سیاست فروش اسلحه چندان جدی نبود لیکن در اعتماد به نفس شاه و تصوراتش از نوسازی کشور، تأثیر روانی قابل توجهی گذاشت.^۴

پیروزی کارتر با این شعارها برای دولت پهلوی خوش یمن نبود. در واقع از اوایل دهه پنجاه در پی تلاشهای گسترده مخالفان رژیم در خارج مساله نقض حقوق بشر در ایران به طور گسترده ای در مجامع بین المللی مطرح شده و شکنجه‌ها و اعدامهای ساواک در خارج از کشور سر و صدای زیادی به راه انداخته و اعتبار رژیم را خدشه‌دار کرده بود. در طی سالهای ۵۴ و ۵۵ مطبوعات و رسانه‌های غربی بارها رژیم شاه را به دلیل نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار دادند و طبق گزارش کمیسیون حقوق بشر در سال ۵۴ هیچ کشوری در این زمینه به پای ایران نمی‌رسید.^۵

۱- محسن میلانی، *شکل‌گیری انقلاب اسلامی*، تهران: گام نو، ۱۳۸۱، ص ۱۸۳.

۲- همان، ص ۱۸۶.

۳- گری سیک، *پیشین*، ص ۵۰.

۴- جان دی استمیل، *پیشین*، ص ۱۱۶.

۵- جیمز بیل، *عقاب و شیر*، ترجمه مهوش غلامی، تهران: نشر کوبه، ۱۳۷۱، ص ۳۰۱.

در سال ۱۳۵۵ کارتر در رقابتهای انتخاباتی آمریکا با انتقاد از حمایت آمریکا از رژیمهای مستبد جهان سوم بر حقوق بشر و دموکراسی تاکید کرد و با تکیه بر همین شعارها به پیروزی رسید. پیروزی کارتر برای دولت پهلوی که سالها به حمایت آمریکاییان خو کرده و با تکیه بر آنان نیروهای داخلی را سرکوب کرده بود با سخنانی که به نظر می رسید شاه را مورد خطاب قرار داده است آغاز کابوسی بود که دولت پهلوی را از اوج به حضيض افکند و رویای زیبای شاه را به هم زد.^۱

شاه در مقابل موج جدید انتقادات به سرعت واکنش نشان داد و اعلام کرد که حقوق بشر را اولین بار کورش به جهانیان عرضه داشته است و غربیان حق ندارند در این مورد به ایرانیان تذکر بدهند. او گفت آنچه باعث حملات غرب به ایران شده، در واقع موضوع نقش ایران در افزایش قیمت نفت و نیز حسادت غربی‌ها به پیشرفت ایران است.^۲ از سوی دیگر شاه و دولتمردانش در پس این هیاهو تصمیم گرفتند فضای سیاسی را اندکی بگشایند تا خود را از سیل اتهامات جهانی مبرا سازند و از سوی دیگر دل دولتمردان جدید کاخ سفید را نیز به دست آورند. این سیاست بعد از سال‌ها استبداد و سرکوب و در حالی آغاز شد که دولت پهلوی در اوج بود و به نظر نمی رسید که به آسانی سقوط کند. در پی آغاز این سیاست به تدریج در فضای سیاسی گشایشی ایجاد شد و تعدادی از مخالفان از زندان آزاد شده و وضعیت زندان‌ها نیز بهبود یافت.^۳ علاوه بر این شاه و مسئولان کشوری نیز به تدریج در ستایش دموکراسی و تصمیم خود برای ایجاد دموکراسی در رسانه‌ها سخن می‌گفتند هرچند که عملاً کاری در این جهت انجام نمی‌دادند.^۴

سیاست آزادسازی ناگهانی، اپوزیسیون خوابیده مخالف شاه را بیدار کرد و نوعی ناآرامی سیاسی را دامن زد که رژیم در فرونشاندن آن ناکام ماند رویکرد شاه به آزادسازی، رویکرد

۱- حسینی زاده، *پیشین*، ص ۲۴۱.

۲- صادق زیباکلام، *مقدمه ای بر انقلاب اسلامی*، تهران: روزنه، ۱۳۷۲، ص ۱۹۷.

۳- همان.

۴- مصطفی ملکوتیان و همکاران، *پیشین*، ص ۹۸.

ضعیفی بود. وی فاقد هدفی روشن برای آن بود و سیاست مشخصی برای کاستن سیطره تام خود را به امور در سر نداشت.^۱

در این راستا برخی از مسئولان کشوری از جمله هویدا نخست وزیر تغییر کردند اما تصمیمات سیاسی همچنان وابسته به شاه بود و کسی نمی توانست مستقل از او تصمیم بگیرد. اگر این تصمیم جدی بود می بایست هم نهاد سلطنت و هم شخص شاه بازسازی شده و بر اساس ارزش های دموکراتیک سازمان می یافتند. اما برای این کار بسیار دیر شده بود. نهاد سلطنت در دوره پهلوی ارزش های مشروطیت را رها کرده و به استبداد و سرکوب روی آورده بود و همه نهادهای مستقل به خصوص نهاد مذهب را که اعتبار بسیاری در جامعه ایران داشت طرد کرده بود و به همین دلیل جامعه دیدگاه مثبتی نسبت به این نهاد نداشت و نام سلطنت و شاه دیگر همچون گذشته برای ایرانیان همراه با اعتبار و اقتدار نبود. از سوی دیگر شخص شاه نیز به استبداد خو گرفته بود و نمی توانست همانند یک شاه مشروطه و یا یک فرد دموکرات عمل کند. او در زندگی خود نشان داده بود که علیرغم اینکه از شجاعت چندانی برخوردار نیست ولی به شدت جاه طلب و مستبد و مغرور است و چنین شخصیتی نمی توانست تغییر کرده و یکباره دموکرات شود. شاید در این شرایط تغییر قانون اساسی و بازسازی نهاد سلطنت و بازگشت به مشروطیت و یا حتی استعفای شاه و جانشینی فرد دیگری به جای او می توانست جایگاه نهاد سلطنت در جامعه ایرانی را حفظ کند. اما حوادث نشان داد که شاه و مسئولان نظام پهلوی در ادعاهای دموکراتیک خود چندان جدی نیستند و نهاد سلطنت نیز انقدر در میان ایرانیان بی اعتبار شده که قابل بازسازی نیست.

یکی از مهمترین تأثیرات سیاست حقوق بشر کارتر و اقدامات آزادسازی شاه جنبه روحی و روانی این سیاستها بود. آنها نحوه برداشت مخالفان از شاه و طرز تفکر خود شاه را متحول کردند. سیاست حقوق بشر این تصور را در داخل ایران رواج بخشید که رویه گذشته واشنگتن مبنی بر حمایت بی قید و شرط از شاه تغییر کرده و کارتر شاه را برای انجام اصلاحات در ساختار

۱- محسن میلانی، پیشین، ص ۲۰۰.

سیاسی‌اش زیر فشار قرار داده است.^۱ این مساله مخالفین را تشجیع کرد و آنان را به ضعف شاه امیدوار ساخت.

در هفدهم دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات مقاله‌ای در توهین به امام خمینی منتشر شد که موج گسترده‌ای از اعتراضات را به همراه داشت. توهین به یک مرجع مذهبی نشان از تداوم سیاست مذهب‌گریزی داشت و نشان می‌داد که دولتمردان پهلوی هنوز دست از رویه سابق خود برنداشته‌اند. به هر حال اعتراضات اولین بار در قم در نوزده دی ماه صورت گرفت و تعدادی از مردم در این جریان به قتل رسیدند. کشتن مردم معترض نیز یکی دیگر از نشانه‌های اصلاح ناپذیری رژیم بود. اگر دولت پهلوی به دنبال اصلاحات و بازسازی دموکراتیک خود بود نباید به روی مردم معترض‌اتش می‌گشود. این اعتراضات با برگزاری چهلم شهدای قم در تبریز و سپس چهلم شهدای تبریز در یزد و برخی مناطق دیگر کشور تداوم یافت. در همه اینها دولت از نیروی نظامی برای سرکوب مردم استفاده کرد و اجازه برگزاری اعتراض و تظاهرات مسالمت‌آمیز نداد. بدین ترتیب جامعه به دروغ بودن ادعای دموکراسی و حقوق بشر رژیم پی برد و بر عمق نفرت از نهاد سلطنت افزوده شد.

سرکوب این قیامها از شکست ادعای حقوق بشر و دموکراسی خواهی شاه خبر می‌داد. در تمام این دوران دولت و به خصوص نهاد سلطنت نتوانستند مخالفت‌ها و یا انتقادات را تحمل کنند و به سرعت در مقابل مخالفین دست به اسلحه بردند و به کشتار معترضان دست زدند. علت شکست سیاست بازسازی دموکراتیک نظام پهلوی را می‌توان چنین برشمرد: از یک سو استبداد و سرکوب شدید در سال‌های بعد از کودتا تمام سازمانها، احزاب و نهادهای مستقل را از بین برده بود و بدین ترتیب مجاری قانونی ابراز مخالفت وجود نداشت و بر فرض پذیرش مخالفت هیچ سازوکار دموکراتیک مناسبی برای ابراز آن وجود نداشت. از سوی دیگر سال‌ها استبداد و سرکوب فاصله شاه و ملت را آنچنان گسترده کرده بود که مردم به بقای شاه رضایت نمی‌دادند و حد اقل چاره‌ای که باید اندیشیده می‌شد کناره‌گیری شاه و جانشینی جز به حذف نهاد سلطنت

۱- همان، ص ۲۰۶.

رضایت نمی‌دادند و از سوی دیگر همانگونه که اشاره شد شاه و سردمداران دولتش در اجرای این سیاست چندان جدی نبودند. آنها هرگاه احساس می‌کردند لبه تیز انتقادات مخالفین اصل رژیم و شخص شاه را نشانه رفته است، مخالفان را با خشونت سرکوب می‌کردند. ویژگی‌های شخصیتی محمدرضا شاه نیز یکی از موانع اصلی سیاست فضای باز بود. همانگونه که اشاره شد وی مغرور و مستبد بود و همواره خود را برتر می‌دانست و هیچ‌گاه حاضر به پذیرش انتقاد نبود. وی همچنین در فرایند اصلاحات هرگز از موضع سلطنت مطلقه خود عقب نشست و همواره خود را حاکم مطلق ایران می‌دانست. از دید وی اصلاحات فقط باید شامل زیردستان می‌شد، اما این در حالی بود که مردم خود او را مسئول همه مشکلات می‌دانستند. اگر شاه واقعا به اصلاح نظام و نهاد سلطنت علاقمند بود باید خود کنار می‌کشید و زمام امور را به مردم می‌سپرد. به هر حال بعد از سرکوب این دوره از اعتراضات جامعه ایران برای مدتی آرام گرفت. اما از نیمه دوم تابستان ۵۷ و با حلول ماه رمضان اعتراضات آغاز شد. آتش سوزی و مرگ تعداد زیادی از مردم در یکی از سینماهای آبادان در اواخر مرداد ۱۳۵۷ مردم را تهییج کرد و دوباره مخالفت‌ها را برانگیخت. در همین حال شاه در همین زمان از پی گیری سیاست فضای باز و ایجاد دموکراسی در کشور سخن می‌گفت.

در اوایل شهریور، آموزگار از نخست‌وزیری کناره گرفت و جعفر شریف امامی به جای او منصوب شد. انتخاب شریف امامی به‌منظور سازش با مخالفان مذهبی صورت گرفت، اما وی شخصیتی بدنام و مشهور به فساد بود. برای بدنامی او در نزد مردم همین بس که او ریاست بنیاد پهلوی را سالها بر عهده داشت. شریف امامی تقویم شاهنشاهی را لغو کرد و با طرح شعارهای مذهبی و طرفداری از آزادی درصدد جلب توجه مردم برآمد. در پی آن، کازینوها و مراکز فساد تعطیل شد و دولت اعلام کرد که از آزادی مطبوعات و فعالیتهای سیاسی حمایت می‌کند.^۱ بدین ترتیب روزنامه‌ها که تاکنون تحت کنترل شدید بودند، به چاپ مقالات انتقادی و افشای فساد دستگاه پرداختند. در این مقطع روزنامه‌ها عملاً به یکی از کانونهای مخالفت با رژیم تبدیل شدند.

۱- غلامرضا نجاتی، *تاریخ بیست و پنج ساله ایران*، تهران: رسا، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ص ۳۱۸.

در روز سیزدهم شهریور که مصادف با عید فطر بود راهپیمایی باشکوهی علیه رژیم شکل گرفت. این راهپیمایی مسالمت آمیز انبوه مخالفان را به دولتمردان پهلوی گوشزد کرد و آنان را دچار هراس و نگرانی ساخت. در ادامه چند روز بعد نیز این راهپیمایی ها تکرار شده و نهایتاً در روز هفدهم شهریور ارتش وارد عمل شد و تعداد زیادی از مردم را به خاک و خون کشید. کشتار هفده شهریور انعکاس وسیعی در خارج و داخل کشور داشت. این کشتار رویه خشن و استبدادی دولت پهلوی و اصلاح ناپذیری آن را نشان داد و بسیاری از کسانی که طرفدار سلطنت و یا مخالفان معتدل و میانه رو بودند را به مبارزه کامل با اصل سلطنت و رژیم کشاند. این کشتار به نام شاه نوشته شد چرا که شاه فرمانده نیروهای نظامی بوده و فرماندهان نظامی توسط او انتخاب می شدند و همه از او فرمان می بردند و بنابراین طبیعی بود که مردم مسئول مستقیم این کشتار را شاه بدانند. این بزرگ ترین اشتباه شاه و دولتمردانش بود که امید به اصلاح و بقای نهاد سلطنت را به کلی از بین برد. بعد از این کشتار مخالفتها اوج گرفت و به تدریج شاه به وضعیت خطرناک خود پی برد. از این به بعد شاه که متوجه شده بود در خطر سقوط قرار دارد به تزلزل و ناتوانی در تصمیم گیری دچار شد. در واقع جنبه دیگری از شخصیت شاه که تزلزل و سست رایی بود نمایان گردید. عملاً از این زمان تا آخر عمر رژیم شاه نتوانست تصمیم قاطعی در برخورد با بحران اتخاذ کند. زمانی که مخالفان دریافتند که شاه دیگر آن شخصیت مقتدر و قدرتمندی که نشان می داد نیست بر شدت مخالفتهای خود افزودند.

همانگونه که اشاره شد شاه در این اوضاع بسیار متزلزل و آشفته بود و اغلب کسانی که در این دوره با او دیدار می کردند، به روحیه ضعیف و عدم اعتماد به نفس او پی می بردند. تزلزل و رفتار بی قاعده شاه در این زمان به علت سرطان لنفاوی و داروهایی که استفاده می کرد شدت یافته بود. آنان که شاه را می شناختند معتقد بودند که سلامتی شاه مشخصاً رو به زوال است.^۱

شوک وارده به شاه در واقعه میدان ژاله به قدری شدید بود که وی را برای اولین بار در تاریخ سلطنتش وا داشت تا در برنامه های تسلیحاتی خود تجدید نظر کند در همین زمان، ژنرال طوفانیان

۱- جان دی استمپل، پیشین، ص ۵۳.

مجری برنامه‌های تسلیحاتی شاه طی دیداری با سالیوان گفت که مفاهیم مورد توجه شاه در هفته‌های اخیر عبارت بوده‌اند از: «صرفه‌جویی، کاهش دادن و تداوم بخشیدن». تا قبل از واقعه میدان ژاله قابل تصور نبود که شاه ایران حتی کوچک‌ترین تغییری در برنامه‌های تسلیحاتی خود ایجاد کند.^۱

به طور کلی بعد از واقعه ۱۷ شهریور شاه سیاست مشخصی برای جلوگیری از بحران درپیش نگرفت و همواره متزلزل و ناامید به نظر می‌رسید. برخی این تزلزل را نه ناشی از بیماری و تأثیر داروهای مصرفی که محصول شخصیت ضعیف و متزلزل او قلمداد کرده‌اند و عده‌ای نیز تزلزل شاه را به رفتار دولتمردان امریکا در این زمان نسبت داده‌اند. دولتمردان امریکا - که شاه در این مقطع به هدایت و راهنمایی آنها نیازمند بود در مورد بحران ایران دچار تردید و دو دستگی بودند و همین امر تزلزل شاه را بیشتر می‌کرد. ظاهراً شاه انتظار داشت امریکایی‌ها مسئولیت سرکوب مخالفان را برعهده گیرند که البته این کار در فضای رقابت ابرقدرتها و جنگ سرد ممکن نبود. به هر حال دولتمردان امریکا همواره شاه را از حمایت خود مطمئن می‌ساختند؛ چنان‌که حتی پس از هفده شهریور کارتر با شاه تماس گرفت و بر حمایت امریکا از اقدامات او تأکید کرد، اما اینها نتوانست روحیه ازدست‌رفته شاه را بازگرداند. در واقع تردید و تزلزل شاه ناشی از ناتوانی وی در شناخت بحران بود. او که همواره به جامعه از منظری شاهانه نگریسته بود، نمی‌توانست علل خشم عمومی علیه خود را درک کند، از این رو به جای اعتراف به اشتباهات خود می‌کوشید تا دیگران را مقصر جلوه دهد؛ تا جایی که به‌رغم پیغامها و تأکیدات دولتمردان امریکا در حمایت از او و دولتش، می‌پنداشت امریکا و غرب قصد سرنگونی‌اش را دارند، به همین روی گاه می‌پرسید چه کرده است که آنها با او دشمن شده‌اند.^۲

۱- گری سیک، *پیشین*، ص ۱۰۱.

۲- ویلیام سولیوان، *ماموریت در ایران*، در خاطرات دو سفیر، ترجمه محمود طلوعی، تهران: نشر علم،

در روز سیزدهم آبان‌ماه تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران به خاک و خون کشیده شد. تلویزیون نیز که ظاهراً از فضای باز متأثر شده بود، تصاویر تیراندازی به سوی دانشجویان را پخش کرد. فردای آن روز اعتراضات وسیعی صورت گرفت و بسیاری از ساختمانهای دولتی تهران به آتش کشیده شد. از این روی، شاه برای خروج از بحران به دولت نظامی متوسل شد و ارتشبد از هاری - یکی از فرماندهان کهنسال و نسبتاً گمنام ارتش را به نخست‌وزیری انتخاب کرد. این تصمیم شاه برخلاف وعده های او برای ازادسازی و دموکراسی بود و تناقضات درونی او و رژیمش را نشان می داد. تناقض‌گویی شاه هنگامی به اوج خود رسید که درست یک روز پس از استقرار دولت نظامی، طی نطقی در تلویزیون ملی کشور، قیام مردم را مشروع و به حق دانست. وی با چهره‌ای نگران و رنگی پریده اظهار داشت: من نمی‌توانم انقلاب مردم ایران را تقبیح کنم... یک بار دیگر در پیشگاه ملت ایران سوگند یاد می‌کنم که دیگر اشتباهات گذشته را تکرار نخواهم کرد و به شما اطمینان می‌دهم که اشتباهات گذشته، بی‌قانونی، استضعاف و فساد دوباره رخ نخواهد داد... من نیز صدای انقلاب شما را شنیده‌ام بیان چنین اظهاراتی، به منزله قرائت فاتحهٔ خاندان پهلوی از سوی شاه بود. حال دیگر مشخص شد که شاه از ضعف اراده رنج می‌برد!

دولت نظامی کار خود را با دستگیری عده‌ای از مقامات بلندپایه رژیم آغاز کرد: هویدا نخست‌وزیر پیشین، ارتشبد نصیری رئیس ساواک، نیکپی شهردار تهران و برخی دیگر از وابستگان رژیم دستگیر شدند تا مبارزه با فساد که از شعارهای دولت از هاری بود، تحقق یابد. البته در این میان هیچ کدام از نزدیکان شاه که متهمان اصلی فساد بودند، دستگیر نشدند. در هر حال دولت از هاری از این سیاست نیز سودی نبرد. جز اینکه طرفداران رژیم را متزلزل کرد. پندار عمومی این بود که شاه برای حفظ خود یارانش را قربانی می‌کند، به همین دلیل بسیاری از شخصیت‌های وفادار به نظام پهلوی در این دوره ایران را ترک کردند.

چندی بعد در اذر ماه ۵۷ راه پیمایی های عظیم تاسوعا و عاشورا برگزار شد. این تظاهرات شکست دولت نظامی و سیاست سرکوب را گوشزد کرد و عمق مخالفت با رژیم در میان مردم را

نشان داد. شاه این بار تصمیم گرفت تا از میان مخالفین میانه رو کسی را به نخست وزیری برگزیند و خود ایران را ترک نماید. در این راستا بختیار از اعضای جبهه ملی به نخست وزیری رسید و در همان ابتدا از جبهه ملی طرد شد. سپردن سکان نخست وزیری به مخالفین در این زمان هرچند دیر ولی چاره ای برای حفظ رژیم تلقی می گردید و شاید می توانست به بقای نهاد سلطنت کمک کند. اما شاه شخصیت مناسبی را برای این کار انتخاب نکرد و همچنین حاضر نشد از قدرت کاملاً کناره گیری کرده و قدرت و سلطنت را به دیگری واگذار نماید. او همچنان خواهان حفظ ارتش و نیروهای مسلح بود و مخالفان از این می ترسیدند که دوباره همانند مرداد ۱۳۳۲ ارتش با یک کودتا شاه را به قدرت بازگرداند.

از ابتدای نخست وزیری بختیار فرایند سقوط دولت پهلوی تسریع شد. دولت توان سرکوب مردم را از دست داده بود و کنترل اوضاع عملاً در اختیار مخالفین و شورای انقلاب منتخب امام خمینی بود سرانجام امام خمینی که رهبر بلامنازع مخالفان به شمار می آمد در دوازدهم بهمن به ایران بازگشت و دولتی موقت تشکیل داد. چند روز بعد حمله نیروهای گارد شاهنشاهی به همافران نیروی هوایی نبرد نهایی موافقان و مخالفان پهلویسم را رقم زد. پادگانها و کلانتریها مورد حمله قرار گرفت و یکی پس از دیگری به تصرف مردم درآمد. دولت دستور حکومت نظامی صادر کرد، اما با دستور امام مردم به آن اعتنا نکردند و به خیابانها ریختند بدین ترتیب حکومت نظامی نه تنها بی اثر شد، بلکه با ورود مردم به خیابانها طومار دولت بختیار و رژیم پهلوی درهم پیچید. فرماندهان ارتش در نشست صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن بی طرفی ارتش را اعلام کردند و بعدازظهر همین روز با تصرف مراکز دولتی و تسلیم شدن پادگانها و مراکز نظامی و در نهایت کنترل رادیو و تلویزیون از سوی انقلابیون، پهلویسم فروپاشید.

جمع بندی فصل چهارم

در این فصل به بررسی ویژگیهای نهاد سلطنت با توجه به شخصیت رضاشاه و محمدرضا در دوره پهلوی اول و دوم پرداخته شد. در این دو دوره نظام سیاسی و نهاد سلطنت به شخص شاه وابسته بوده و شخص گرایی و استبداد مطلقه به حد افراط وجود داشت امری که کاملاً با مشروطیت و مشروعیت مدرن در تعارض قرار داشت.

در این فصل ابتدا ویژگی های سلطنت در دوره رضاشاه بررسی گردید. شخص محوری که در بزرگنمایی شاه، جایگاه شاه در ایدئولوژی دولتی و القاب او نمایان می شد از ویژگی های اساسی بود. سپس به ویژگیهای شخصی و روانی رضاشاه اشاره شد. سرانجام نوبت به بررسی نهاد سلطنت در دوره محمد رضا رسید که این نهاد را با توجه به ویژگیهای شخصی محمد رضاشاه مورد بررسی قرار دادیم. نهاد سلطنت در این دوره مخصوصاً در سال های ۴۲-۵۷ با ویژگیهایی از جمله شخص محوری، استبداد و حکومت مطلقه، اتکا به زور و سرکوب، سکولاریسم و مذهب گریزی و وابستگی به آمریکا بازسازی شد. به هر حال این بازسازی نهادی نه در ساختار قانونمند مشروطه می گنجید و نه کاملاً احیا و بازسازی نهاد کهن سلطنت به شمار می آمد. قانونمندی و محدودیت اختیارات شاه از هنجارهای اصلی نهاد سلطنت مشروطه بودند و دین داری و دین یاری از ویژگی های شاهی ایرانی. لذا بازسازی نهاد سلطنت در دوره محمد رضاشاه چندان مناسب شرایط اجتماعی و ویژگی های جامعه ایران نبوده و همین امر به سقوط آن کمک کرد. روی آوردن به استبداد و شخص محوری و از طرفی ضدیت با دین و نهادهای مذهبی از جمله روحانیت، نهاد سلطنت را در تعارض با شرایط جامعه ایران قرار داد و آن را به یک تناقض درونی دچار کرد و باعث فروپاشی آن شد.

نتیجه گیری

اکنون که برای اثبات زمینه پژوهش مطالبی در خلال چهار فصل ارایه گردید تلاش بر آن است که نتیجه گیری مختصری از مباحث گذشته به عمل آید.

در طرح پژوهش عنوان شد که هیچ اثری مستقل در رابطه با سقوط رژیم پهلوی از منظر نهادگرایی جدید موجود نیست و لذا این کار تحقیقی بر آن بود که گام اول را در این زمینه برداشته و تحلیلی مستقل در این باره ارائه نماید. به همین منظور کار با این سؤال آغاز شد که: ویژگیهای نهادی سلطنت در ایران چه تأثیری در سقوط رژیم پهلوی داشته است؟ در پاسخ به این سؤال اصلی این فرضیه مطرح شد که: نهاد سلطنت ایرانی در دوره پهلوی از طریق تقویت شخص گرای، استبداد و حکومت مطلقه به سقوط رژیم پهلوی کمک کرد.

در فصل اول که چارچوب نظری این پژوهش است ابتدا به تعریف نهاد و ویژگیها و کارکردهای آن پرداخته شد و سپس نهادگرایی قدیم و جدید و ویژگیهای آن ها را مورد بررسی قرار گرفت. همانطور که ذکر شد این تحقیق از منظر نهادگرایی جدید و با تاکید بر نوع هنجاری و تاریخی به مسأله فروپاشی نظام پهلوی نگریسته است.

نهادگرایی هنجاری به تاثیر ارزشها و هنجارهای درون سازمانها در تبیین رفتار اشاره دارد و رفتار بازیگران سیاسی را بازتاب ارزشهای نهادی می داند که به آن وابسته اند. نهادگرایی تاریخی اولین نسخه نهادگرایی جدید بود که در رشته علوم سیاسی پدیدار گردید این نهادگرایی به اهمیت نهادها در شکل گیری سیاستها در طول زمان اشاره می کند همچنین به نقش اندیشه ها در شکل گیری سیاستها و تکامل نهادها اشاره دارد که این نقش بخش مهمی از رهیافت نهادگرایی تاریخی را تشکیل می دهد. در ضمن تأثیر عوامل مختلف نهادی را بر گزینش سیاستها و کارکرد دولت بررسی می کند. به هر حال در این رساله نهاد سلطنت به عنوان یکی از نهادهای بنیادین جامعه ایران در نظر گرفته می شود که تأثیر زیادی بر رفتار سیاسی و سرنوشت مردم داشته است. این نهاد هنجارها و ارزشهای خاصی را به حوزه سیاسی تحمیل کرده و فضای سیاسی ایران را در طول حیات خود شکل داده است.

در فصل دوم تاریخچه نهاد سلطنت و شاهنشاهی در ایران مورد بررسی قرار گرفت. در این راستا ابتدا به ویژگیهای نهاد سلطنت و شاهنشاهی قبل از اسلام و دوران باستان اشاره شد و گفته شد که تاریخچه نهاد سلطنت در ایران به دوره باستان باز می‌گردد و این نهاد همیشه از ویژگیهای مشترکی برخوردار بوده است. مثل تمرکز قدرت، خدایی بودن سلطنت، فر ایزدی، حکومت مطلقه، اطاعت بی چون و چرا از شاه و اینکه شاه در ایران همواره خود را موجودی مقدس و پاک و برتر از دیگران دانسته و انتقاد ناپذیر بوده است. سپس در پایان این فصل به ویژگیهای نهاد سلطنت بعد از اسلام و از جمله سلطنت شیعی اشاره شد. در این دوره اهمیت نهاد سلطنت و همچنان حفظ شد و ویژگی های بنیادین آن نیز تغییر چندانی نکرد. از جمله پیوند سلطنت و دینداری همچنان پایدار ماند. قدسیت و جنبه ماورایی سلطان و شاه همچنان افزایش یافت و شاهان ظل الله و جانشینان خدا در زمین و برگزیدگان الهی خوانده شدند و انتخاب و نیز اطاعتشان حکم و تقدیر الهی به شمار می‌رفت. همچنین در این دوره بر نقش تغلب و زور در شکل‌گیری سلطنت و مشروعیت یافتن آن تأکید گردید و سلطنت بیش از پیش بر قهر و غلبه متکی شد بنابراین نهاد سلطنت در طول تاریخ بعد از اسلام با ویژگیهای زور و تغلب، تقدیرگرایی، استبداد، فرد محوری، ظل الهی بودن سلطان، قدسی بودن سلطنت تداوم یافته و در مقاطع تاریخی برخی از این موارد تشدید می‌گردید.

فصل سوم انقلاب مشروطه و بازسازی نهاد سلطنت توسط آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. نهاد سلطنت در ایران در انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ مورد بازسازی قرار گرفت. هدف مشروطه تحدید قدرت شاه و بازسازی نهاد سلطنت براساس آرمانهای دموکراتیک بود. اما در تدوین قانون اساسی این نهاد به گونه ای بازسازی نشد که مانع از استبداد شود. اگرچه اختیارات شاه محدود گردید اما شاه همچنان در رأس هرم قدرت باقی ماند و اختیارات بسیاری به او داده شد و همچنین ویژگیهای قدسی سلطنت حفظ گردید. کاهش قدرت و اختیارات سلطنت در قانون اساسی مشروطه در حالی بود که عملاً هیچ نیروی جایگزینی برای اینکه خلأ قدرت پیش آمده را پر کند ایجاد نگردید. قدرت اجرایی کشور عملاً در اختیار شاه بود و در صورتی که شاه خود را کنار می‌کشید بین مجلس و دولت اختلاف می‌افتاد و کشور دچار هرج و مرج می‌گردید. به

همین دلیل در سالهای دهه بیست که سلطنت ضعیف است وضعیت قوه مجریه آشفته است و بین قوای مقننه و مجریه تفاهمی برقرار نیست.

همچنین قانون اساسی مشروطه نتوانست هیچ نهاد نظارتی برای سلطنت ایجاد کند. مشروطه باعث شد تا نهاد سلطنت همچنان حفظ شده و بر الهی بودن خود تأکید کند. همچنین به دلیل فقدان نهاد نظارتی این نهاد حاضر نبود به نقشی که قانون اساسی برای او پیش بینی کرده بود قانع شود. بنابراین مشروطه نهاد سلطنت را با همان ویژگیهای سابق بازسازی کرد.

فصل چهارم نهاد سلطنت را در دوره پهلوی اول و دوم مورد بحث قرار داده است. با توجه به مشکلاتی که نهاد سلطنت داشت و به دلیل نوع ساختار اجرایی که برآمده از قانون اساسی مشروطه بود ساختار سیاسی وابسته به شخص شده بود و همه چیز به تصمیمات شاه بستگی داشت. از سوی دیگر بعد از هرج و مرجی که بعد از انقلاب مشروطه ایران را فراگرفت تمایلات استبدادی نهاد سلطنت احیا گردیده و ویژگی های شخصیتی رضاشاه نیز به این امر کمک کرد و بدین ترتیب سلطنت استبدادی و مطلقه و نظام سیاسی کاملاً شخصی شد. دولت رضاخان سرسختانه به نابودی نهادها و شخصیت‌های مستقل حکومت همت گمارد و به هیچ اندیشه و نهاد مستقلی اجازه ظهور نداد و دولتمردان را به اقرادی مطیع و متملق تبدیل کرد و همین امر دولت او را از مردان روشنفکر و کارآمد محروم کرد و به تدریج زمینه سقوط او را فراهم آورد.

محمد رضا شاه خود شخصیتی ضعیف و بی اراده داشت و در مواقع بحرانی نمی توانست تصمیم قاطع بگیرد. به دلیل همین ضعف روحی برخی شخصیت شاه را محتاج جفت های روانی اش یعنی اثر خواهر دو قلوی وی، عَلم، ارنست برون، پدر و مادر و دولت آمریکا می دانند. با این حال وی دارای تمایلات عظیم استبدادی بود و نوعی احساس خود برتر بینی در او موج می زد. بدین ترتیب در سالهای دهه ۴۰ و ۵۰ محمد رضاشاه با تکیه بر حمایت خارجی به استبدادی خشن روی آورد. وی نیز همچون پدرش نظام سیاسی را به شخص خود متکی کرد و رجال و سیاستمداران مستقل را میدان نداد. با از بین رفتن حمایت‌های روانی در آستانه انقلاب وی قدرت تصمیم گیری خود را از دست داد و نظام پهلوی که به وی وابسته شده بود دچار بحران شد. به علت شخصی بودن قدرت و وابستگی ساختار سیاسی به شخص شاه با بیماری و ناتوانی شاه این

رژیم نیز فروپاشید. محمدرضا شاه علیرغم ضعفهای روانی اش به دلیل ویژگیهای نهادی که نهاد سلطنت تحمیل می کرد به سوی استبداد و عظمت طلبی سوق داده شد. اگر نهاد سلطنت براساس قانون اساسی مشروطه به گونه ای بازسازی می شد که امکان کنترل آن وجود داشت و ساختار سیاسی برآمده از آن به گونه ای بود که وابسته به شخص نبود شخصیت ضعیف النفسی چون محمدرضا به ظلم و استبداد روی نمی آورد و نهایتاً رژیم مشروطه سقوط نمی کرد. با توجه به آنچه گفته شد فرضیه ما مبنی بر اینکه نهاد سلطنت ایرانی آنگونه که در مشروطه بازسازی شد از طریق تقویت شخص گرایی و استبداد به سقوط رژیم کمک کرد ثابت می شود.

منابع

- ابوالحسنی، *مظفردین شاه و مشروطیت، در مشروطه خواهی ایرانیان*، به کوشش ناصر تکمیل همایون، تهران: نشر باز، ۱۳۸۳.
- اردشیر ساسانی، عهد اردشیر، به کوشش احسان عباس، ترجمه محمد علی امام شوشتری، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
- استمپل، جان. دی، *درون انقلاب ایران*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: رسا، ۱۳۷۷.
- البرماله و ژول ایزاک، *تاریخ ملل شرق و یونان*، ترجمه عبدالحسین هژیر، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵.
- الگار، حامد، *دین و دولت در ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: ۱۳۶۹.
- داودی، مهدی، *عین الدوله و رژیم مشروطه*، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۲.
- دولت آبادی، یحیی، *تاریخ معاصر یا حیات یحیی*، جلد دوم، تهران: رودکی، ۱۳۶۱.
- رحیمی، مصطفی، *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- زونیس، ماروین، *شکست شاهانه*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر نور، ۱۳۷۰.
- زیباکلام، صادق، *مقدمه ای بر انقلاب اسلامی*، تهران: روزنه، ۱۳۷۲.
- سایکس، سرپرسی، *تاریخ ایران*، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران: علمی، ۱۳۴۳.

- سودآور، ابوالعلاء، *فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان*، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
- شاردن، ژان، *سیاحتنامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، ج ۸ تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- شجاعی زند، علیرضا، *مشروعیت دینی دولت و اقتدار سیاسی دین*، تهران: تبیان، ۱۳۷۶.
- شعبانی، رضا، *مبانی تاریخ اجتماعی ایران*، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۱.
- صابری، هوشنگ، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: گفتار، ۱۳۷۹.
- صفا، ذبیح الله، *آئین شاهنشاهی ایران*، تهران: دانشگاه، ۱۳۴۶.
- طباطبایی، سید جواد، *دیباچه ای بر نظریه انحطاط در ایران*،
- عظیمی، فخرالدین، *بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰-۱۳۳۲*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: البرز، ۱۳۷۲.
- غزالی، امام محمد، *نصیحه الملوک*، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران: نشرهما، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.
- فردوست، حسین، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰.
- فوران، جان، *مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب اسلامی*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۷.
- فیرحی، داود، *قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
- کاتم، ریچارد، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱.
- کاتوزیان، محمد علی همایون، *اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
- _____، *تضاد دولت و ملت در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.

- _____، دولت و جامعه در ایران، *انقراض قاجار و استقرار سلسله پهلوی*، ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز، ۱۳۸۰.
- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۹.
- لک زایی، شریف، *نهادگرایی*، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۲۸،
- لینز، خوان و هوشنگ شهابی، *نظام های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه، ۱۳۸۰.
- مالکوم، سرجان، *تاریخ ایران*، ترجمه شیخ محمد اصفهانی،
- مجلسی، محمد باقر، *عین الحیات*، تهران: شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۳.
- ملک زاده، مهدی، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۳.
- ملکوتیان، مصطفی و همکاران، *انقلاب اسلامی ایران*، نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه ها، ۱۳۸۷.
- ابراهیمیان، پروانه، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۷.
- اختریان، محمد، *نقش امیرعباس هویدا در تحولات سیاسی اجتماعی ایران*،
- ازغندی، علیرضا، *تحولات سیاسی اجتماعی ایران*، تهران: سمت، ۱۳۷۹.
- آقا بخشی، علی، *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران: نشر تندر، ۱۳۶۳.
- بوشهری، جعفر، *حقوق اساسی، مشتمل بر کلیات حقوق اساسی - حقوق اساسی ایران*، تهران: دانشکده علوم اداری دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- بیل، جیمز، *عقاب و شیر*، ترجمه مهوش غلامی، تهران: نشر کوبه، ۱۳۷۱.
- پهلوی، محمد رضا، *ماموریت برای وطن*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- پورداد، ابراهیم، (گزارش) *یشتها*، جلد دوم، بکوشش بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه، ۱۳۵۶.
- پیترز، گی، *نهادگرایی در علوم سیاسی*، ترجمه فرشاد مومنی و فریبا مومنی، تهران: ۱۳۸۶.

- پیرنیا، حسن، **تاریخ ایران باستان**، تهران: نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- تقوی، مصطفی، **فراز و فرود مشروطه**، تهران: مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴.
- جعفری ندوشن، علی اکبر و حسن زارعی محمود آبادی، **تجدید نظرهای چنگانه در قانون اساسی مشروطه**،
- جمشیدی، محمد حسین، **مبانی و تاریخ اندیشه نظامی در ایران**، تهران: انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰.
- حسینی زاده، سید محمد علی، **اسلام سیاسی در ایران**، قم: دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.
- حسینیان، روح الله، **سه سال ستیز مرجعیت شیعه**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.
- خدادادیان، اردشیر، **تاریخ ایران باستان**، تهران: نشر به دید، ۱۳۸۰.
- خواجه نظام الملک، ابوعلی طوسی، **سیرالملوک**، به کوشش هیوبرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵.
- دادفر، حبیب، **پارلمان**، بی جا، بی نا، ۱۳۴۳.
- دادگر، یدالله، **تاریخ تحولات اندیشه اقتصادی**، قم: انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۴.
- دهخدا، علی اکبر، **لغت نامه**، تهران: انتشارات چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول از دوره جدید، ۱۳۷۲.
- دورانت، ویل و آریل، **تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهواره تمدن**، ترجمه احمد آرام، تهران: اقبال، ۱۳۴۳.
- دیاکونوف، **تاریخ ایران باستان**، ترجمه روحی ارباب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
- رادرفورد، مالکوم، **نهادگرایی جدید**، ترجمه حسین میرشجاعیان، فصلنامه اندیشه صادق شماره ۲۲، بهار ۱۳۸۵.
- راوندی، مرتضی، **تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- رجایی، فرهنگ، **تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان**، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲.

- رضوی، مسعود، *تربیت ایرانیان در شاهنشاهی دوران پیش از اسلام*، تهران: انتشارات مدرسه عالی پارس، بی تا.
- سولیوان، ویلیام، *ماموریت در ایران، در خاطرات دو سفیر*، ترجمه محمود طلوعی، تهران: نشر علم، ۱۳۷۵.
- سیک، گری، *همه چیز فرومی ریزد*، ترجمه علی بختیاری زاده، تهران: مرکز اسناد، ۱۳۸۴.
- شریف، محمدرضا، *انقلاب آرام، درآمدي بر تحول فرهنگ سياسي در ایران*، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۰.
- طباطبایی فر، محسن، *نظام سلطاني از دیدگاه اندیشه سياسي شیعه*، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
- طبری، احسان، *جامعه ایران در دوران رضا شاه*، بی جا، انتشارات خلق، ۱۳۵۶.
- عراقی، احمد، *حقوق اساسي ایران*، تهران: نشر اقبال، ۱۳۳۲.
- عزیزاده، حسن، *فرهنگ خاص علوم سياسي*، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۷.
- فراتی، عبدالوهاب، *اندیشه سياسي سيد جعفر کشفی*، قم: ۱۳۷۸.
- قلی پور، آرین، *«جامعه شناسي سازمان: رویکرد جامعه شناختي به سازمان و مدیریت»* تهران: سمت، ۱۳۸۰.
- کرباسچی، غلامرضا، *تاریخ شفاهي انقلاب اسلامي: تاریخ حوزه علميه قم*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰.
- کریستنسن، آرتور، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵.
- کشفی، سید جعفر، *تحفه الملوك*، به کوشش عبدالوهاب فراتی،
- کوئن، بروس، *مباني جامعه شناسي*، ترجمه و اقتباس دکتر غلام عباس توسلی و رضا فاضل، تهران: سمت، ۱۳۷۹.
- کواکبی، عبدالرحمن، *طبایع الاستبداد جمیعه ام القري*، ترجمه عبدالحسین میرزایی قاجار، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳.

- کیوانی امینه، محمد، *اشنای با مکتب نهادگرایی*، فصلنامه اندیشه صادق شماره ۲۲، بهار ۱۳۸۵.
- گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- لمبتون، آن.ک. اس، *ایران عصر قاجار*، ترجمه سیمین فصیحی، مشهد: جاودان خرد، ۱۳۷۵.
- _____، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه محمد مهدی فقیهی و سید عباس صالحی، تهران: عروج، ۱۳۷۴.
- _____، *نظریه دولت در ایران*، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گپو، ۱۳۷۹.
- مارش، دیوید و جری استوکر، *روش و نظریه در علوم سیاسی*، ترجمه امیر محمد حاج یوسفی، تهران: مرکز مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴.
- مجتبائی، فتح الله، *شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان*، تهران: انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۲.
- مدنی، جلال الدین، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱.
- مروارید، یونس، *از مشروطه تا جمهوری*، نگاهی به ادوار مجالس قانون گذاری دوران مشروطیت، تهران: نشر واحدی، ۱۳۷۷.
- مسعودی، ابوالحسن، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- مشکور، محمد جواد، *تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان*، تهران: دانشسرای عالی، ۱۳۴۷.
- مکی، حسین، *تاریخ بیست ساله ایران*، ج ۴، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- مونتسکیو، *روح القوانين*، ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- میلانی، محسن، *شکل گیری انقلاب اسلامی*، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران: گام نو، ۱۳۸۱.
- میلیسپو، آرتور، *آمریکائیها در ایران*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، ۱۳۷۰.
- مینوی، مجتبی و محمد اسماعیل رضوانی، *نامه تنسر به گشنسب*، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۴.

- نجاتی، غلامرضا، *تاریخ بیست و پنج ساله ایران*، تهران: رسا، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- نوایی، عبدالحسین، *جریان گشایش اولین مجلس شورای حلی، در: مشروطه خواهی ایرانیان*، به کوشش ناصر تکمیل همایون، تهران: باز، ۱۳۸۳.
- نورث، واگلاس. *سی، نهادها، تغییرات نهادی، و عملکرد اقتصادی*، ترجمه محمد رضا معینی، تهران نشر سازمان برنامه و بودجه، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- نیکونستی، علی، *بررسی تاثیر متقابل سرمایه اجتماعی و توسعه اقتصادی*، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.
- هالیدی، فرد، *دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران*، ترجمه فضل الله نیک آیین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- ویسهوفر، یوزف، *ایران باستان*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس، ۱۳۷۷.
- وینسنت، اندرو، *نظریه های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۰.
- یوسفیه، ولی الله، *رژیم شاهنشاهی ایران*، بی جا، نشر زهره، بی تا.

Summary

Islamic revolution as one of the greatest events in late 20 century Iran was happened when many thinkers and politicians thought this country as well as Pahlavy's regime is stable and firmed. There are many analyses about the revolution which analyze the collapse of pahlavi's regime from different aspects. This paper wants to study the revolution from the institutionalism' point of view. This theory put the social act in the centre of the analysis. Institutions shape the actors and limit their choices. The actor doesn't lost his freedom totally however, and he can effect on the institution and it's values and historical evolution.

From this point of view monarch institution as a major institution in Iran has many influences on the behavior of The Iranian kings and politicians. Furthermore it imposes certain norms and values on political field.

This paper discusses history and evolution of this institution as well as its ruling characteristics in all it's long history. It refers to reconstruction of the monarch institution in constitutional revolution and finally it considers forms and values of the institution and the personality of Mohammad Reza Pahlavi as the main causes for the collapse of the monarchical regime.

Bagher Al-olum university
Faculty of political science, social science
and history

Thesis
For degree of M.A in political science

Title:
Monarchy institution and collapse of the
Pahlavi's regime

Supervisor:
Dr. M. T. Aleghafoor

Advisor:
Dr. M. A. Hoseinizadeh

By:
Zohreh poorrazavi